بسم اللہ الرحمن الرحیم

زبدۃ الصرف ۳

تکملہ مفیدہ ۲

تمرین مع حل ۴

پنج گنج ۱

زبدۃ میر ۵
زبدۃ جوانا موتی

مجموعہ پنج گنج صرف

مع زبدۃ تشحیذ

محشّٰی بحواشی مفیدہ

قدیمی کتب خانہ۔ مقابل آرام باغ۔ کراچی

اس کتاب کی کتابت کے جملہ حقوق بحق قدیمی کتب خانہ آرام باغ، کراچی محفوظ ہیں۔

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمدللہ کہ این کتاب مفید طلاب مشتمل بر پنج رسائل کہ ہر یکی باعتبار افادت گنج مستقل است

۱ منہج

۲ تکملہ مفیدہ

۳ زبدۃ الصرف

۴ تمرین معتل

۵ زبدۂ موتی دانا

مجموعہ پنج گنج

۶ زبدۃ تشحیذ

محشّٰی بحواشی مفیدہ

باہتمام وسعی مالا کلام

قدیمی کتب خانہ ۔ مقابل آرام باغ ۔ کراچی

(12) کاپیاں

1/1

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى مَا خَلَقَ الْإِنْسَانَ وَأَنْطَقَ لَهُ اللِّسَانَ بِكَلِمَاتٍ مُؤْتَلِفَةٍ مِنْ لُغَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ لِيُعَبِّرَ بِهَا عَمَّا فِي الصُّدُوْرِ مِنَ الْحَاجَاتِ فِي مَجَارِي الْأُمُوْرِ وَالْعَادَاتِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْبَشَرِ الْمَخْصُوْصِ بِطِيْبِ النَّشْرِ وَعَلٰى آلِهٖ وَأَصْحَابِهٖ دُعَاةِ الْأَنَامِ وَهُدَاةِ الْإِسْلَامِ

بدانکہ این کتابیست مبوّب و مفصّل در تصریف سخن عرب کہ جملۂ وے پنج باب است و مضمون ہر باب مشتمل بر پنج فصل است ونام وے پنج گنج است

باب باب کردہ شدہ وفصل فصل کردہ شدہ یعنی ابواب و فصول در ان نہادہ شدہ ۱۲

باب اوّل در شناختن مجاری صرف افعال و اسماء و در وی پنج فصل است

فصل اوّل در ذکر ماضی فصل دوم در ذکر مستقبل فصل سوم در ذکر

[illegible] زبان انسان و او گویا گردانیدہ [illegible] لغات [illegible] حاجتہا [illegible] جاری گشتن امور و عادات [illegible] علیہ وسلم [illegible] محمد است [illegible]

[illegible]

ــہ کہ بفتحتین باشد چنانکہ گذشت ۱۲ ھ

آل نزد سیبویہ در اصل اہل بود بدلیل تصغیرش اُہَیل زیراکہ لفظ را ہنگام تصغیر راجع باصلش نمایند پس ہا را خلاف قیاس بہمزہ بدل کردند چنانکہ در ماء وہمزہ را یا الف بقانون آمن اما ابتداء ہا را الف نہ ساختند تا خلاف قیاس مطلق بدون وجود نظیر لازم نیاید ہٰذا ہو المختار عند البصریین وکسائی وسائر کوفیان بر آنند کہ اصلش اَوَلٌ بالتحریک بود بدلیل تصغیرش اُوَیلٌ واو الف شد قال الکسائی سمعتُ اعرابیا فصیحا یقول آلٌ واُوَیلٌ واُہَیلٌ وہکذا نقل عن الاصمعی ایضا این قول بقیاس نزدیک است زیراکہ درین صورت خلاف قیاس لازم نمی آید اما اُہَیلٌ می توانم کہ تصغیرش اہل باشد وہیچ لازم نیست کہ این را تصغیر آل قرار دہند وخلاف قیاس بلا ضرورت اختیار کنند سوال آل را دو اصل است یکی اَوَلٌ بہمزہ ودیگر اصل الاصل یعنی اَہَل بہا پس در صورت بنای تصغیر بر اصل الاصل برند اُہَیل باشد واگر اصل برند اُوَیلٌ باشد وہمزہ بقاعدۂ اودیم واو گردد ودر ہر دو صورت این مضمون صادق ماند کہ تصغیر اسم را باصل می برد پس استدلال از اُوَیلٌ برین معنے کہ اصل اَوَلٌ بود درست نباشد جواب قطع نظر از خلط اصطلاحین معنے رجوع لفظ باصلش ہنگام تصغیر آن است کہ باصل مطلق شے می برند نہ بسوے اصلی کہ بعد تغییر بودہ باشد چہ این جہر در ہیچ جا ثابت نشدہ لہٰذا کسانیکہ اصلش را اہل قرار دادہ اند تصغیرش را اُوَیلٌ نمی گویند پس استدلال کسائی بقول اعرابی مذکور درست باشد واللہ اعلم ۱۲

امر و نہی **فصل چہارم** در ذکر اسم فاعل و اسم مفعول **فصل پنجم** در شناختن خاصیت بابہا و آنچہ بدان تعلق دارد چون مضمون این باب در فاتحۃ المصادر تمام کتاب ۱۲ مقدم شدہ است درین محل فروگذاشتہ شد تا کتاب دراز نہ گردد

باب دوم

در شناختن اجناس اسماء و افعال و صرف آن یعنے اجناس افعال و اسماء ۱۲ و درین باب پنج فصل است **فصل اول** در کمیت چندی ۱۲ اجناس و معرفت آن بدانکہ جملہ افعال[1] متصرفہ و اسمائے[2] متمکنہ بر چہار گونہ است صحیح ۱ و مہموز ۲ و معتل ۳ و مضاعف ۴ اما صحیح[3] آن باشد کہ حرفے از حروف اصلی وی حرف علت و ہمزہ و دو حرف صحیح وی از یک جنس نباشد چون ضَرَبَ زد ۱۲ و بَعثَرَ برانگیخت ۱۲ و رَجُلٌ مرد ۱۲ و جَعفَرٌ و سَفَرجَلٌ و مہموز آن باشد کہ حرفی از حروف اصلی وے ہمزہ[4] باشد و آن بر سہ نوع است مہموز فا یعنے مہموز فا ۱۲ چون اَمَرَ فرمود ۱۲ و اَمْرٌ و مہموز عین چون سَاَلَ پرسید ۱۲ و رَأسٌ سر ۱۲ و مہموز لام چون قَرَاَ خواند ۱۲ و کَلَاءٌ گیاہ ۱۲ و معتل آن باشد کہ حرفے از حروف اصلی وی حرف علت باشد و حروف علت سہ است واو ۱ و الف ۲ و یا ۳ کہ مجموع وی وای[5] باشد و معتل بر دو گونہ است معتل بیک حرف و معتل بدو حرف معتل بیک حرف بر سہ گونہ است معتل فا[6] چون وَعَدَ وعدہ داد ۱۲ و یَسَرَ و وَعْدٌ و یُسْرٌ و معتل عین چون قَالَ[7] گفت ۱۲ و بَاعَ فروخت ۱۲ و بَابٌ دروازہ ۱۲ و نَابٌ دندان ۱۲ و معتل لام چون دَعَا[8] خواند ۱۲ و رَمٰی و دَلْوٌ و ظَبْیٌ و معتل بدو حرف دو نوع است لفیف[9] مفروق و لفیف مقرون آہو ۱۲

---

[1] افعال متصرفہ عبارتست از افعالیکہ بسوے ہر سہ از اقسام فعل کہ ماضی و مضارع و امر حاضر باشد متصرف شوند پس از قید متصرفہ خارج شدند آن افعال کہ دران یکے ازین ہر سہ قسم یافتہ نشود چون عَسٰی و کُرُبَ کہ مضارع و امر اینہا مسموع نشدہ و ہم یذر و یدع کہ ماضی اینہا مسموع نیست سوال چرا افعال را بمتصرف مقید کرد حالانکہ صحیح و مہموز و معتل و مضاعف افعال غیر متصرفہ ہم می شوند چون کُرُبَ و یَئِسَ و بَسَاءَ و حَبَّ و حبذا پس لازم آید کہ اقسام از مقسم خود عام باشد و مقسم خاص و حالانکہ در تقسیم ضرور است کہ مقسم منحصر در اقسام باشد جواب غرض از تدوین این کتاب بیان تعلیلات است پس کلماتیکہ دران تصرف و اختلاف صیغ بیشتر خواہد شد بر ظاہر است کہ انواع تعلیلات دران اکثر و بیشتر جاری خواہد شد پس خروج افعال غیر متصرفہ ضرر ندارد زیرا کہ دراینہا اگر تعلیلے است زیادہ از یک نوع نیست آری اگر تغیرات صیغ مثل افعال متصرفہ دراینہا می بود البتہ انواع تعلیل دران گنجایش میداشت و اذ نفیس ۱۲

[2] متمکن اسمیکہ جاذب کسرہ و تنوین را پس خارج شد از و اسم مبنی و اسم غیر متصرف چہ صرفی را از بحث اینہا غرضے متعلق نیست از انکہ ہرگز تصریف و اختلاف صیغ دراینہا یافتہ نمی شود چنانکہ از حرف بجہت نبودن تصریف دران بحث نمی کنند ۱۲

[3] پس یَضرِبُ و ضَارِبٌ و مُضَیرِبٌ ہمہ صحیح است اگرچہ حروف علت دراینہا موجود است چون بجای حروف اصلی نیست لہذا تعریف صحیح ہم بران راست می آید ۱۲

[4] پس اِضرِبْ و اَضَارِبُ صحیح است از انکہ ہمزہ بجای حروف اصلی نیست ۱۲ ش

[5] شعر حرف علت نام کردم واو و الف و یای را ہر کہ را درد وے رسد ناچار گوید وای را ۱۲

[6] بجائے فا کلمہ حرف علت باشد ۱۲

[7] قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند قال شد ہمچنین اصل باع بَیَعَ و اصل باب بَوَبَ و اصل ناب نَیَبَ بود ۱۲

[8] دَعَا و رَمٰی در اصل دَعَوَ و رَمَیَ بود واو و یا متحرک ماقبلش مفتوح آنہا را بالف بدل کردند دَعَا و رَمٰی شد ۱۲

[9] بدانکہ لف در لغت بمعنی پیچیدن و در اصطلاح چنانکہ مذکور است پس گویا حرف صحیح بحرف علت پیچیدہ است پس اگر ہر دو حرف علت یکجا متصل و مقرون باشد لفیف مقرون خوانند و اگر مفروق باشند لفیف مفروق خوانند ۱۲

اما **لفیف مفروق** آن باشد که بجای فای فعل و لام فعل وی حرف علت باشد چون وَشْیٌ و وَحْیٌ و **لفیف مقرون** آن باشد که بجای عین[1] فعل و لام فعل وے حرف علت باشد چون طَوْیٌ و طَیٌّ و **مضاعف** آن باشد که دو حرف صحیح وے از یک جنس[2] باشد و آن بر دو نوع است مضاعف ثلاثی و مضاعف رباعی اما مضاعف ثلاثی آن باشد که عین[3] و لام وے از یک جنس باشد چون فَرَّ و عَلَّ[4] که در اصل فَرَرَ و عَلَلَ بوده است و مضاعف رباعی آن باشد که فا و لام اول و عین و لام ثانی وے از یک جنس باشد چون زَلْزَلَ و ذَبْذَبَ

فصل دوم در صرف مهموز بدانکه صرف مهموز با صرف صحیح برابر باشد مگر جایے چند[5] که بدو اصل بیرون آید **اصل اول** هر همزه منفرده[6] که ساکن باشد در اسم یا در فعل روا باشد که اورا بدل کنند بحرف علت بر وفق حرکت ماقبل همزه چون رَاسٌ[7] و کَاسٌ[8] و بُوسٌ[9] و ذِیبٌ و بِیرٌ[10] و یَاخُذُ و یُوخَذُ و شِیتَ که در اصل رَأْسٌ و کَأْسٌ و بُؤْسٌ و ذِئْبٌ و بِئْرٌ و یَأْخُذُ و یُؤْخَذُ و شِئْتَ بوده است **اصل دوم** هر جا که دو همزه در اول کلمه بهم آیند و همزهٔ اول متحرک باشد و دوم ساکن واجب است که همزهٔ دوم را بدل کنند بحرف علت بر وفق حرکت همزهٔ اول چون آمَنَ[11] و اُومِنَ و اِیمَانًا که در اصل ءَأْمَنَ و أُؤْمِنَ و إِئْمَانًا بوده است ابدال در اصل اول جائز است

---

[1] برین تعریف لازم می آید که ویل و یوم لفیف مقرون نباشند فتامل ۱۲

[2] ای دو حرف صحیح که بجاے حروف اصلی واقع شوند پس احتراز شد از مثل صرف زیرا که رای ثانی اگرچه بجاے عین واقع است اما بجاے عین زائد است نه اصلی ۱۲

[3] این تعریف مقتضی آنست که مثل دقن مضاعف ثلاثی نباشد فتامل ۱۲

[4] دو حرف صحیح در یک کلمه بهم آمدند و هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند فَرَّ و عَلَّ شد ۱۲

[5] مگر جاے چند که آن اصول حذف و زیادت و تسهیل که غیر ازین دو اصل مرقوم است البته صرف آنها با حرف صحیح برابر نباشد مثال حذف چون سَلْ در اصل اِسْئَلْ بود و در رأی و ارای مثال زیادت چون همزه است وصل در اسم یا در فعل مثال تسهیل چون سآل و سئم و سئل ۱۲

[6] از قید منفرده خارج شد مثل اُئْمِنَ و اُؤْمِنَ و اِئمانًا که درینجا دو همزه است ۱۲

[7] وجه ایراد دو مثال اسمی در ساکنه بعد مفتوحه و مکسوره و ایراد یک مثال در ساکنه بعد مضموم شاید که اشاره باشد بکثرت وقوع این هر دو و قلت برین دیگر ۱۲

[8] همزه منفرده ساکن ماقبلش مفتوح آن را بالف بدل کردند رَاْسٌ و کَاْسٌ شد ۱۲

[9] بوسٌ در اصل بُؤْسٌ بود همزه منفرده ساکن ماقبلش مضموم آن را بواو بدل کردند بُوسٌ شد و همچنین یُوْخَذُ ۱۲

[10] بِیرٌ در اصل بِئْرٌ بود همزه منفرده ساکن ماقبلش مکسور آن را بیا بدل کردند بِیرٌ شد همچنین ذِیبٌ ۱۲

[11] آمَنَ در اصل ءَأْمَنَ بود دو همزه در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک دوم ساکن ثانی را بوفق حرکت ماقبل بالف بدل کرده آمَنَ شد و همچنین بواو در اُومِنَ و بیا در اِیمَانًا ۱۲

bestsurdubooks.wordpress.com

وابراز نیز ودر اصل دوم واجب این حکم در همه بابها مطرد است[1] قانون اگر همزه منفرده متحرک باشد و ماقبل آن ساکن روا باشد که حرکت همزه نقل کرده بماقبل دهند و همزه را حذف کنند برای تخفیف چون یَسَلُ وقَدَ فْلَحَ که در اصل یَسْأَلُ وقَدْ أَفْلَحَ[2] بوده است

فصل سوم در صرف معتل

بدانکه حروف علت را در کلام عرب ثقیل[3] دارند ازین جهت گاهی وی را حذف کنند گاهی بدل و گاهی ساکن و ثقیل ترین ایشان واو[4] است پس یا پس الف و الف همیشه ساکن باشد بے ضغطهٔ زبان چون مَا ولَا و هرچه متحرک باشد بصورت الف و یا ساکن بضغطه بود همزه باشد چون أَمَرَ وسَأَلَ وقَرَأَ ورَأْسٌ وبُؤْسٌ وذِئْبٌ واو أخت[5] ضمه بود والف[6] أخت فتحه ویا أخت[7] کسره بدانکه صرف معتل فا با صرف صحیح برابر باشد مگر جایے چند که درین محل یاد کنیم انشاء الله تعالی اوّل آنکه چون فا کلمه واو باشد در باب فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی وکسرها فی الغابر ودر باب فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما آن واو از مستقبل[8] بیفتد چون وَجَبَ یَجِبُ و وَمِقَ[9] یَمِقُ که در اصل یَوْجِبُ ویَوْمِقُ بوده است قانون هر واو که میان یا وکسرهٔ[11] لازم[12] افتد وحرکت یا مخالف[13] واو بود آن واو بیفتد چون یَعِدُ ومانند آن و چون واو از یَعِدُ بیفتد از تَعِدُ وأَعِدُ ونَعِدُ نیز بیفتد تا حکم باب

---

[1] الا در کُلْ و خُذْ که حذف همزه دراینجا شاذ است و بعضے اُوْکُلْ و اُوْخُذْ هم گفته اند بابدال همزه بواو ۱۲

[2] بتحقیق رستگاری یافت ۱۲

[3] پوشیده نیست که اَوّل بنسبت کُل ثقیل است ۱۲

[4] ازانکه متولد است از اثقل حرکات که آن ضمه است بخلاف کسره که چندان ثقلے ندارد و فتحه خود اخف الحرکات است پس الف نیز خفیف باشد که آن هم ازان است ۱۲

[5] ازانکه از کشیدن ضمه واو پیدا می شود ۱۲

[6] ازانکه از کشیدن فتحه الف پیدا می شود ۱۲

[7] ازانکه از کشیدنِ کسره یا حادث میگردد ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله الولی

[8] ازانکه اجتماع یا و واو با وجود تخالف حرکت بسیار ثقیل است لهذا بدلش واجب است لحصول الخفة ۱۲

[9] مِقَةٌ دوست داشتن والهاء عوض من الواو ۱۲

[10] واو افتاد میان یائے مفتوحه وکسره لازم و این ثقیل بود واو را حذف کردند ۱۲

[11] بدانکه کسره عام است ازانکه بالفعل موجود باشد چنانکه در یَعِدُ یا بالفعل موجود نباشد چنانکه در یَضَعُ و یَهَبُ که عین کلمه دریها در اصل مکسور بود ۱۲

[12] احتراز شد از مالکِ یوم الدّین که کسرهٔ میم عارضی است از جهت بودنش مضاف الیه ۱۲

[13] احتراز شد از یُوجِبُ که حرکت یا موافق واو است چنانکه در کتاب آید ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله القوی

مختلف نگردد اگرچہ واو میان یا و کسرہ نیست و در یوجب ازافعال ۱۲ واو نیفتاد زیراکہ حرکت یا موافق واو است وچون واو از مستقبل بیفتد روا باشد کہ از مصدر او نیز بیفتد چون یَعِدُ عِدَۃً[1] ویَزِنُ زِنَۃً **قانون** فعل از وجہ اعلال اصل است ومصدر فرع وے و این نزدیک کوفیان است ونزدیک بصریان مصدر اصل است وفعل فرع وے از وجہ اشتقاق چون خواہند کہ فرع را با اصل برابر کنند اینہا را در تصحیح واعلال بریک دیگر قیاس کنند چون قَامَ قِیَامًا[2] وقَاوَمَ قِوَامًا واو در قِیَامًا متغیر شد زیراکہ در قَامَ متغیر شدہ است ودر قِوَامًا بسلامت ماند ازانچہ در قَاوَمَ سالم ماندہ است **دوم** آنکہ واو یا گردد در مصدر باب افعال واستفعال چون اَوْقَدَ اِیْقَادًا[3] افروزانیدن ۱۲ واِسْتَوْقَدَ اِسْتِیْقَادًا افروزانیدن ۱۲ **قانون** ہر واو کہ ساکن باشد و ماقبل او احتراز شد از قوامًا ۱۲ مکسور آن واو یا گردد چون مِیْزَانٌ ترازو ۱۲ و اِیْجَلْ بترس ۱۲ کہ در اصل مِوْزَانٌ و اِوْجَلْ بودہ است **سوم**[4] آنکہ یا واو گردد چون علامت استقبال بضم شود چون یُوْسِرُ الایسار توانگر شدن ۱۲ ویُوْقِنُ الایقان بیقین دانستن ۱۲ کہ در اصل یُیْسِرُ ویُیْقِنُ بودہ است **قانون** ہر یا کہ ساکن باشد وماقبل آن مضموم آن یا واو گردد چنانکہ بالا گذشت **چہارم** آنکہ ہر واو و یا کہ در فا کلمہ باب افتعال اصلی[5] باشد تا گردد وتا در تا مدغم شود چون اِتَّقَدَ[6] یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا افروختہ شد آتش ۱۲ واِتَّسَرَ[7] یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا قمار باخت ۱۲ در صرف

---

[1] عِدَۃٌ وزِنَۃٌ دراصل وَعْدٌ ووَزْنٌ بود واو را از جہت موافقت مضارع حذف کردہ عوضش تا در آخر اینہا افزودند وکسرۂ واو بمابعدش دادند تا ابتدا بسکون لازم نیاید عِدَۃٌ وزِنَۃٌ شد ۱۲

[2] قِیَامًا دراصل قِوَامًا بود واو از جہت ابدال آن در ماضی بیا بدل شد تا مخالفت فرع با اصل لازم نیاید قِیَامًا شد ۱۲

[3] اِیْقَادًا واِسْتِیْقَادًا اِوْقَادًا واِسْتِوْقَادًا بود واو ساکن ماقبلش مکسور آن واو را بیا بدل کردند اِیْقَادًا واِسْتِیْقَادًا شد ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی

[4] یا ساکن ماقبلش مضموم یا را بواو بدل کردند یُوْسِرُ ویُوْقِنُ شد ۱۲

[5] احتراز است از یائی کہ او اصلی نیست بلکہ بدل است از ہمزہ شاذ است ۱۲

[6] اِتَّقَدَ دراصل اِوْتَقَدَ یَوْتَقِدُ اِوْتِقَادًا بود واو واقع شد در فا کلمہ افتعال واصلی آن واو تا کردند وتا را در تا ادغام کردند اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا شد ۱۲

[7] اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا دراصل اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسَارًا بود یائی اصلی واقع شد در فا کلمہ باب افتعال آن را تا کردند وتا را در تا ادغام نمودند اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا شد ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی۔

مثل مبین بهمه باب تعلیل و تغییر بسیار افتد مگر در باب تفعیل تفعُّل و تفاعل و مفاعلة که صرف
این چار باب با صرف صحیح برابر باشد و سیاقت صرف وی این است از باب فَعَلَ یَفْعُلُ
بفتح العین فی الماضی وضمها فی الغابر[١] چون اَلْقَوْلُ گفتن اثبات فعل ماضی معروف
قَالَ[٢] قَالَا قَالُوْا قَالَتْ قَالَتَا قُلْنَ قُلْتَ قُلْتُمَا قُلْتُمْ قُلْتِ قُلْتُمَا
قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنَا اثبات فعل ماضی مجهول قِیْلَ[٣] قِیْلَا
قِیْلُوْا قِیْلَتْ قِیْلَتَا قُلْنَ[٤] قُلْتَ قُلْتُمَا قُلْتُمْ قُلْتِ قُلْتُمَا
قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنَا اثبات فعل مضارع معروف
یَقُوْلُ[٥] یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ تَقُوْلُ تَقُوْلَانِ یَقُلْنَ[٦] تَقُوْلُ تَقُوْلَانِ
تَقُوْلُوْنَ تَقُوْلِیْنَ تَقُوْلَانِ تَقُلْنَ اَقُوْلُ نَقُوْلُ اثبات فعل
مضارع مجهول یُقَالُ[٧] یُقَالَانِ یُقَالُوْنَ تُقَالُ تُقَالَانِ یُقَلْنَ
تُقَالُ تُقَالَانِ تُقَالُوْنَ تُقَالِیْنَ تُقَالَانِ تُقَلْنَ اُقَالُ نُقَالُ
نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ یَقُوْلَ[٨] لَنْ یَقُوْلَا

---

[١] غابر اسم فاعل از غبور
بمعنی [illegible] و در اصطلاح صرف
[illegible] مضارع را گویند [illegible] ماضی که حال و استقبال است
دلالت بکند [٢] قال در اصل قَوَلَ بود واو
متحرک ما قبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کرده قال
شد و همچنین است تا قالتا معنی او گفت آن یک مرد
در زمانه گذشته صیغه واحد مذکر غائب بحث
اثبات فعل ماضی معروف

در اصل
[illegible] بود واو را بالف
[illegible] بدل کردند پس الف از اجتماع
[illegible] بدل کردند تا دلالت
ساکنین بیفتاد بعده فتحه قاف را بضمه [illegible]
[illegible] حذف واو و [illegible] اول واو را [illegible]
[٣] [illegible] است تا آخر بحث [illegible]
[illegible] در اصل قُوِلَ بود بعده

٣ ضمه ثقیل داشته بقاف دادند بعد
حذف حرکت قاف بعده قاعده یافتند
واو ساکن ماقبل آن مکسور آن واو را بیا بدل
کردند قِیْلَ شد و همین است تا قِیْلَتَا معنی آن
گفته شد آن یکمرد در زمانه گذشته صیغه واحد
مذکر غائب بحث اثبات فعل ماضی مجهول ١٢
[٤] قُلْنَ در اصل قُوِلْنَ بود واو را بقاعده
قِیْلَ یا کردند پس یا را از اجتماع ساکنین بیفتاد
قُلْنَ شد همین است تا آخر بحث ١٢ [٥]
یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود واو متحرک ماقبل
آن حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده
بماقبل دادند یَقُوْلُ شد و همین است حکم تمام
صیغ سوای یَقُلْنَ و تَقُلْنَ معنی آن، میگوید و
خواهد گفت آن یک مرد در زمانه حال و استقبال
صیغه واحد مذکر غائب بحث اثبات فعل مضارع
معروف ١٢ [٦] یَقُلْنَ در اصل یَقْوُلْنَ
بود واو متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن
حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند اجتماع
ساکنین شد میان واو و لام واو افتاد یَقُلْنَ
شد همچنین است تَقُلْنَ ١٢ [٧] یُقَالُ در
اصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ماقبل او حرف
صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند
بعده قاعده یافتند واو در اصل متحرک بود
و ماقبل او اکنون مفتوح شده او را بالف بدل
کردند یُقَالُ شد و همین است حکم باقی صیغ
سوائے یُقَلْنَ و تُقَلْنَ که در اینها واو الف
گشت و الف بالتقائے ساکنین بیفتاد و معنی
آن گفته می شود و گفته خواهد شد آن یک مرد
در زمانه حال و استقبال صیغه واحد مذکر غائب
اثبات فعل مضارع مجهول ١٢ [٨] هرگز نخواهد
گفت آن یک مرد در زمانه حال و استقبال صیغه
واحد مذکر غائب بحث نفی تاکید بلن در فعل
مستقبل معروف ١٢

لَنْ يَقُولُوا لَنْ تَقُولَ لَنْ تَقُولَا لَنْ يَقُلْنَ لَنْ تَقُولَ لَنْ تَقُولَا لَنْ تَقُولُوا
لَنْ تَقُولِي لَنْ تَقُولَا لَنْ تَقُلْنَ لَنْ أَقُولَ لَنْ نَقُولَ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل
مجہول لَنْ يُقَالَ[1] لَنْ يُقَالَا لَنْ يُقَالُوا لَنْ تُقَالَ لَنْ تُقَالَا لَنْ يُقَلْنَ لَنْ تُقَالَ
لَنْ تُقَالَا لَنْ تُقَالُوا لَنْ تُقَالِي لَنْ تُقَالَا لَنْ تُقَلْنَ لَنْ أُقَالَ لَنْ نُقَالَ نفی جحد
بلم در فعل مضارع معروف لَمْ يَقُلْ[2] لَمْ يَقُولَا لَمْ يَقُولُوا لَمْ تَقُلْ لَمْ تَقُولَا
لَمْ يَقُلْنَ لَمْ تَقُلْ لَمْ تَقُولَا لَمْ تَقُولُوا لَمْ تَقُولِي لَمْ تَقُولَا لَمْ تَقُلْنَ
لَمْ أَقُلْ لَمْ نَقُلْ نفی جحد بلم در فعل مضارع مجہول لَمْ يُقَلْ[3] لَمْ يُقَالَا لَمْ يُقَالُوا
لَمْ تُقَلْ لَمْ تُقَالَا لَمْ يُقَلْنَ لَمْ تُقَلْ لَمْ تُقَالَا لَمْ تُقَالُوا لَمْ تُقَالِي لَمْ تُقَالَا
لَمْ تُقَلْنَ لَمْ أُقَلْ لَمْ نُقَلْ لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف
لَيَقُولَنَّ[4] لَيَقُولَانِّ لَيَقُولُنَّ لَتَقُولَنَّ لَتَقُولَانِّ لَيَقُلْنَانِّ لَتَقُولَنَّ
لَتَقُولَانِّ لَتَقُولُنَّ لَتَقُولِنَّ لَتَقُولَانِّ لَتَقُلْنَانِّ لَأَقُولَنَّ لَنَقُولَنَّ
لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل مستقبل مجہول لَيُقَالَنَّ[5] لَيُقَالَانِّ
لَيُقَالُنَّ لَتُقَالَنَّ لَتُقَالَانِّ لَيُقَلْنَانِّ لَتُقَالَنَّ لَتُقَالَانِّ لَتُقَالُنَّ
لَتُقَالِنَّ لَتُقَالَانِّ لَتُقَلْنَانِّ لَأُقَالَنَّ لَنُقَالَنَّ لام تاکید بانون
خفیفہ در فعل مستقبل معروف لَيَقُولَنْ[6] لَيَقُولُنْ لَتَقُولَنْ لَتَقُولُنْ

---

[1] ہرگز گفتہ نخواہد شد آن یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر غائب بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجہول ۱۲

[2] نگفت آن یک مرد در زمانۂ گزشتہ صیغۂ واحد مذکر غائب بحث نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف ۱۲

[3] گفتہ نشد آن یک مرد در زمانۂ گزشتہ صیغۂ واحد مذکر غائب بحث نفی جحد بلم در فعل مضارع مجہول ۱۲

[4] ہر آئینہ ہر آئینہ خواہد گفت آن یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر غائب بحث لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ القوی

[5] ہر آئینہ ہر آئینہ گفتہ خواہد شد آن یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر غائب بحث لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل مستقبل مجہول ۱۲

[6] ہر آئینہ ہر آئینہ خواہد گفت آن یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر غائب بحث لام تاکید بانون خفیفہ در فعل مستقبل معروف ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی

لَتَقُولُنْ لَتَقُولِنْ لَاَقُولَنْ لَنَقُولَنْ لام تاکید بانون خفیفه در فعل
مستقبل مجهول لَيُقَالَنْ[1] لَيُقَالُنْ لَتُقَالَنْ لَتُقَالُنْ لَتُقَالِنْ لَتُقَالَنْ
لَاُقَالَنْ لَنُقَالَنْ امر حاضر معروف قُلْ[2] قُولَا قُولُوا قُولِي قُولَا[3]
قُلْنَ امر حاضر مجهول لِتُقَلْ[4] لِتُقَالَا لِتُقَالُوا لِتُقَالِي لِتُقَالَا
لِتُقَلْنَ امر غائب معروف لِيَقُلْ[5] لِيَقُولَا لِيَقُولُوا لِتَقُلْ
لِتَقُولَا لِيَقُلْنَ لِاَقُلْ لِنَقُلْ امر غائب مجهول لِيُقَلْ[6] لِيُقَالَا
لِيُقَالُوا لِتُقَلْ لِتُقَالَا لِيُقَلْنَ لِاُقَلْ لِنُقَلْ امر حاضر معروف
بانون ثقیله قُولَنَّ[7] قُولَانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ
امر حاضر مجهول بانون ثقیله لِتُقَالَنَّ لِتُقَالَانِّ لِتُقَالُنَّ لِتُقَالِنَّ
لِتُقَالَانِّ لِتُقَلْنَانِّ امر غائب معروف بانون ثقیله لِيَقُولَنَّ
لِيَقُولَانِّ لِيَقُولُنَّ لِتَقُولَنَّ لِتَقُولَانِّ لِيَقُلْنَانِّ لِاَقُولَنَّ لِنَقُولَنَّ
امر غائب مجهول بانون ثقیله لِيُقَالَنَّ لِيُقَالَانِّ لِيُقَالُنَّ لِتُقَالَنَّ
لِتُقَالَانِّ لِيُقَلْنَانِّ لِاُقَالَنَّ لِنُقَالَنَّ امر حاضر معروف بانون خفیفه
قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ امر حاضر مجهول بانون خفیفه لِتُقَالَنْ لِتُقَالُنْ
لِتُقَالِنْ امر غائب معروف بانون خفیفه لِيَقُولَنْ لِيَقُولُنْ

[1] هر آئینه هر آئینه گفته خواهد شد آن یک مرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل مجهول ۱۲

[2] قُلْ در اصل اُقْوُلْ بود واو متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد در میان واو و لام واو افتاد و همزه که بجهت تعذر ابتدا بسکون آمده بودند چون ابتدا بسکون نماند همزه نیز بیفتاد قُلْ شد همچنین است در قُلْنَ معنے آن بگو تو یک مرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر بحث امر حاضر معروف

[3] قُولَا در اصل اُقْوُلَا بود واو متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند و همزه را بسبب استغناء ساقط کردند قُولَا شد ۱۲

[4] لِتُقَلْ در اصل لِتُقْوَلْ بود واو متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند بعده قاعده یافتند واو در اصل متحرک بود ماقبلش اکنون مفتوح گشت واو را بالف بدل کردند پس اجتماع ساکنین شد میان الف و لام الف افتاد لِتُقَلْ شد و همچنین است در لِتُقَلْنَ معنے آن باید که گفته شوی تو یک مرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر بحث امر حاضر مجهول ۱۲

[5] باید که بگوید آن یک مرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر بحث امر غائب معروف ۱۲

[6] باید که گفته شود آن یک مرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر بحث امر غائب مجهول ۱۲

[7] هر آئینه بگو تو یک مرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر امر حاضر معروف بانون ثقیله ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله

لِتَقُوْلَنْ لِاُقُوْلَنْ لِنَقُوْلَنْ امر غائب مجہول بانُون خفیفہ لِيُقَالَنْ
لِيُقَالُنْ لِتُقَالَنْ لِاُقَالَنْ لِنُقَالَنْ نہی حاضر معرُوف لَاتَقُلْ[1] لَاتَقُوْلَا
لَاتَقُوْلُوْا لَاتَقُوْلِیْ لَاتَقُوْلَا لَاتَقُلْنَ نہی حاضر مجہُول لَاتُقَلْ[2]
لَاتُقَالَا لَاتُقَالُوْا لَاتُقَالِیْ لَاتُقَالَا لَاتُقَلْنَ نہی غائب معرُوف
لَايَقُلْ لَايَقُوْلَا لَايَقُوْلُوْا لَاتَقُلْ لَاتَقُوْلَا لَايَقُلْنَ لَااَقُلْ لَانَقُلْ
نہی غائب مجہُول لَايُقَلْ[3] لَايُقَالَا لَايُقَالُوْا لَاتُقَلْ لَاتُقَالَا لَايُقَلْنَ
لَااُقَلْ لَانُقَلْ نہی حاضر معرُوف بانون ثقیلہ لَاتَقُوْلَنَّ لَاتَقُوْلَانِّ
لَاتَقُوْلُنَّ لَاتَقُوْلِنَّ لَاتَقُوْلَانِّ لَاتَقُلْنَانِّ نہی حاضر مجہول بانون
ثقیلہ لَاتُقَالَنَّ لَاتُقَالَانِّ لَاتُقَالُنَّ لَاتُقَالِنَّ لَاتُقَالَانِّ لَاتُقَلْنَانِّ
نہی غائب معرُوف بانون ثقیلہ لَايَقُوْلَنَّ لَايَقُوْلَانِّ لَايَقُوْلُنَّ لَاتَقُوْلَنَّ
لَاتَقُوْلَانِّ لَايَقُلْنَانِّ لَااَقُوْلَنَّ لَانَقُوْلَنَّ نہی غائب مجہول بانون
ثقیلہ لَايُقَالَنَّ لَايُقَالَانِّ لَايُقَالُنَّ لَاتُقَالَنَّ لَاتُقَالَانِّ لَايُقَلْنَانِّ
لَااُقَالَنَّ لَانُقَالَنَّ نہی حاضر معروف بانون خفیفہ لَاتَقُوْلَنْ
لَاتَقُوْلُنْ لَاتَقُوْلِنْ نہی حاضر مجہُول بانون خفیفہ
لَاتُقَالَنْ لَاتُقَالُنْ لَاتُقَالِنْ نہی غائب معرُوف بانُون خفیفہ

---

[1] لَاتَقُلْ دراصل لَاتَقْوُلْ بود واؤ متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واؤ نقل کردہ بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد میان واؤ و لام واؤ افتاد معنے آن مگو تو یک مرد در زمانہ استقبال صیغہ واحد مذکر بحث نہی حاضر معروف ۱۲

[2] گفتہ مشو تو یک مرد در زمانہ استقبال صیغہ واحد مذکر بحث نہی حاضر مجہول ۱۲

[3] باید کہ گفتہ نشود آں یک مرد در زمانہ استقبال صیغہ واحد مذکر بحث نہی غائب مجہول ۱۲

لَا يَقُوْلَنْ لَا يَقُوْلُنْ لَا تَقُوْلَنْ لَا اَقُوْلَنْ لَا نَقُوْلَنْ نہی غائب
مجہول بانون خفیفہ لَا يُقَالَنْ لَا يُقَالُنْ لَا تُقَالَنْ لَا اُقَالَنْ لَا نُقَالَنْ
اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُوْنَ قَائِلَةٌ قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ
اسم مفعول مَقُوْلٌ مَقُوْلَانِ مَقُوْلُوْنَ مَقُوْلَةٌ مَقُوْلَتَانِ مَقُوْلَاتٌ

قانون قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو الف گشت قَالَ شد زیراکہ ہر واو[۳] و یا کہ متحرک باشد و ماقبل آن مفتوح و کلمہ از التباس بمفرد ایمن باشد و دران کلمہ تعلیلے دیگر از جنس وی نیفتادہ باشد و در معنی آن واو و یاء کہ تصحیح آن ضروری است نباشد و نیز مصدر و جمع نباشد آن واو و یاء الف گردد چون قَالَ و بَاعَ و بَابٌ و نَابٌ (دندان) و دَعَا و رَمٰی و عَصَا و هُدٰی واو در دَعَوَا و یاء در رَمَیَا الف نگشت زیراکہ از التباس بمفرد ایمن نیست و در طَوٰی[ک] و رَوٰی[ل] الف نگشت زیراکہ تعلیل دیگر از جنس وے افتادہ است و در عَوِرَ و صَيِدَ و عَيِنَ الف[ع] نگشت زیراکہ در معنی اِعْوَرَّ و اِصْيَدَّ و اِعْيَنَّ است و در دَوَرَانٌ[ع] و جَوَلَانٌ[س] الف نگشت

عَوَرٌ بفتحتین یک چشم شدن ۱۲ ص

ل قَوَل در اصل قَوْل بود واو [illegible] انداز [illegible] قال گشت یعنی آن [illegible] باشد یا ما قبل آنہا [illegible] اسم فاعل [illegible] اصل مقول مقوول بود واو [illegible] واو نقل کردہ بما قبل دادند [illegible]

ع [illegible]

ص ھ باشد پس معلل نخواہد شد واو قُوَّدٌ و یاء غُیَّبٌ از آنکہ فاء کلمہ ملحوظ است دوم[۲] اینکہ متحرک باشد بحرکت اصلی یعنی از دیگرے منقول شدہ نیامدہ باشد پس تعلیل نکردہ شود واو جَوَابٌ و یاء جَیَلٌ کہ فتحہ آنہا عارضی است از آنکہ حاصل شدہ است از تخفیف ہمزہ زیراکہ در اصل جُوْءَبٌ و جَیْأَلٌ بودہ است و ہمچنین واو مضموم اِشْتَرَوُا الضَّلَالَۃَ و اِخْشَوُنَّ کہ ضمہ ہر دو عارضی است و نیز فتحہ در کلمہ ملحوظ است زیراکہ واو ضمیر کلمہ جداگانہ است سوم[۳] اینکہ آن واو و یاء بجائے فاء کلمہ نیفتد حقیقۃً چون تَوَسَّطَ و تَیَسَّرَ یا حکماً نحو اَیِسَ کہ یاء درین کلمہ بجای فاء کلمہ بود قلب مکانی دریجا آوردند و اصلہ یَئِسَ بود چہارم[۴] اینکہ قبل مدہ زائدہ کہ غیر واو و یاء جمع باشد نبود چون جَوَادٌ و غَیُوْرٌ و طَوِیْلٌ بخلاف دَعَوُا و رَمَوُا و اَعْلَیْنَ کہ در اصل دَعَوُوْا و رَمَیُوْا و اَعْلَیِیْنَ بود کہ واو و یاء را بالف بدل کردند از جہت انفتاح ماقبل و الف بالتقاء ساکنین حذف نمودند پنجم[۵] اینکہ قبل نون تاکید نباشد چون لَتُرَیِنَّ و تَدْعُوُنَّ ششم[۶] اینکہ قبل یاء مشددہ نباشد چون عَصَوِیٌّ ہفتم[۷] آن واو و یاء در عین فَعَلٰی نباشد چون حَیَدٰی و در بعضے نسخہ چنین عبارت دیدہ شد کہ ہر واو و یاء کہ متحرک باشد بحرکت لازم ماقبل وی مفتوح باشد بفتحہ لازم است آخرہ درین صورت البتہ از امثال جَیَلٌ و قُوَّدٌ احتراز خواہد شد از باقی دیگر فتامل ۱۲ ک ھ طَوٰی و رَوٰی در اصل طَوَیَ و رَوِیَ بود چون حرف آخر محل تغیر است ازین جہت تعلیلش مقدم داشتہ بالف بدل کردند بعد از ان در واو کہ بجائے عین کلمہ است ہمین تعلیل را مکروہ داشتہ ۱۲ انوار علی

ع ھ از دو باب است از قَرُبَ دوم از زَوِیَ بالکسر والتخفیف بمعنی سیراب شدن کہ از سَمِعَ است ۱۲ ل ھ ہمچنین در اجتوا الف نگشت زیراکہ در معنی تجاوز است کہ اعلال در وی نمی رسد ۱۲ ع ھ العین بالتحریک زیادہ شدن سواد چشم ۱۲ شرح اصول ۱۲ ع ھ دور و دوران گردیدن ۱۲ ص س ھ جَوْل و جَوَلَان گرد برآمدن ۱۲ ص

زیراکہ مصدر است و در حَوَکَۃٌ و شَوَکَۃٌ الف نگشت زیراکہ جمع است قُلْنَ گفتند آن
جمع حائک جولاہا ۱۲ جمع شائک درخت خاردار ۱۲
ہمہ زنان کہ در اصل قَوَلْنَ بودہ است نقل کردہ از قَوَلْنَ بہ قُوَلْنَ آوردند واو اُخت ضمہ بود و ضمہ دیگر برو ے دشوار داشتند نقل کردہ بماقبل دادند ۲ دو ساکن بہم آمدند واو افتاد قُلْنَ شد سوال از قَوَلْنَ بہ قُوَلْنَ چرا نقل کردند جواب زیراچہ واو خواست کہ الف شدہ بیفتد و دلیلے نبود بر حذف واو پس ضمہ آوردند تا دلیل باشد بر حذف واو و دیگر اخوات او را ہم برین قیاس کنند قِیْلَ در اصل قُوِلَ بود واو حرف علت
یعنے از قلن تا قلنا ۱۲
ضعیف کسرہ حرکت قوی است حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال نتوانست کرد کسرہ
بر داشتن ۱۲
بر واو دشوار داشتند نقل کردہ بماقبل دادند بعد ازالہ حرکت ماقبل واو از جہت کسرہ ماقبل یاء گشت قِیْلَ شد یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود حرکت واو نقل کردہ بماقبل دادند یَقُوْلُ شد برای موافقت باب ۱ اگر منظور موافقت باب نبودے اعلال نشدے زیراکہ اگر ماقبل واو و یاء ساکن باشد حرکت بران ثقیل ندارند حکم آن واو و یاء حکم حرف
بر واو و یاء ۱۲
صحیح باشد چون دَلْوٌ و ظَبْیٌ۔ یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بود فتحہ واو نقل کردہ

۱ نباشد و کلمہ ملحق نباشد چون اِکْوَہَدَّ ملحق بہ اِقْشَعَرَّ و نباشد از باب افعلال نحو اِبْیَضَّ و اِسْوَدَّ و ناقص نباشد چون اَحْیٰی و اِسْتَحْیٰی و نیز نباشد بمعنے لون نحو یَسْوَدُّ و نباشد بمعنے عیب نحو یَعْوَرُّ و نباشد صیغہ تعجب نحو مَا اَقْوَلَہٗ و اَقْوِلْ بِہٖ و نباشد صیغہ اسم آلہ نحو مِقْوَالٌ و کَمْیَالٌ کہ ہر دو صیغہ مبالغہ اند و نیز نباشند بر وزن متعارف فعل بازیادت آن بعد تعلیل خواہ قبل آن نحو اَسْوَدُ و اَبْیَضُ و اٰدَرُ و اَعْیَنُ و تمیز برید شاذ است پس حرکت آن واو و یاء مصنف نقل کردہ بماقبل دہند چنانکہ اشارہش کرد پس آن حرکت منقولہ اگر فتحہ باشد قلب کردہ شود آن واو بالف چون یُقَالُ و یُخَافُ و یُبَاعُ و اِقَامَۃٌ و اِسْتِقَامَۃٌ و الا ساکن شدہ محذوف شوند چون مَقُوْلٌ و مَبِیْعٌ یا ثابت مانند نحو یَقُوْمُ و یَعِیْشُ اگر گوئی در دَلْوٌ و ظَبْیٌ این شرائط موجود است پس چرا حرکتش را نقل کردہ بماقبل ندادند گوئیم زیراکہ واو و یاء در عین کلمہ نیست ۱۲ مولوی انور علی

[illegible]

[illegible]

بقاف دادند واوْ دراصل متحرک بود و ماقبلِ او اکنون مفتوح گشت واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد سوال فتحهٔ واوِ یُقْوَلُ چرا نقل کرده بقاف دادند جواب[1] از برائے آنکه مجهول از معروف ساخته می شود چون در معروف نقل کردند در مجهول نیز نقل کردند تا حکم هر دو یکے شود بدانکه هرجا که لام کلمه ساکن باشد در معتل عین آن عین از جهت اجتماعِ ساکنین بیفتد چون لَمْ يَقُلْ و لَمْ يَبِعْ و لَاتَقُلْ و لِيَقُلْ و قُلْ[2] و قُلْنَ و لِيَقُلْنَ و لَاتَقُلْنَ۔ قَائِلٌ دراصل قَاوِلٌ بود واو همزه گشت قَائِلٌ شد زیرا که هر واو و یاء که در طرف اُفتد یا نزدیک طرف بعد الف زائده باشد همزه گردد چون قَائِلٌ و بَائِعٌ و دُعَاءٌ[3] و بِنَاءٌ و اِمْلَاءٌ و اِسْتِعْلَاءٌ۔ مَقُوْلٌ دراصل مَقْوُوْلٌ بود حرکتِ واو نقل کرده بقاف دادند برائے موافقت باب دو ساکن بهم آمدند یکے را بیفگندند مَقُوْلٌ شد بعضے واو اوّل را حذف کردند زیرا که واو دوم علامت[4] است و اَلْعَلَامَةُ لَا تُحْذَفُ و بعضے[5] واو آخر را حذف کردند زیرا که زیاده است وَالزَّائِدُ اَوْلٰی بِالْحَذْفِ

دو مثال نزدیک طرف ۱۲ چهار مثال طرف ۱۲

این قول اخفش است ۱۲

و علامت حذف کرده نمی شود ۱۲

صرف معتل

عین یائی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی وکسرها فی الغابر چون اَلْبَيْعُ خریدن و فروختن اثبات فعل ماضی معروف بَاعَ[6] بَاعَا بَاعُوْا بَاعَتْ بَاعَتَا بِعْنَ[7] بِعْتَ بِعْتُمَا بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُمَا بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنَا اثبات فعل ماضی مجهول بِيْعَ[8] بِيْعَا

---

[1] این جواب ضعیف است بلکه نقل حرکت از جهت جریان قاعدهٔ نقل در اینجا کرده شد نه از جهت موافقت ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله الولی

[2] قُلْ را از تَقُوْلُ بنا کردند تا که علامت مضارع بود آن را حذف کردند بعد حذف آن متحرک ماند امر نا شد مگر بسکون آخر آخر را جزم کردند علامت جزمی سقوط ضمه شد اجتماع ساکنین شد میان واو و لام واو را حذف کردند قُلْ شد لِيُقَلْ را از يُقْوَلُ بنا کردند لام امر مکسور در اوّل او در آوردند آخرش مجزوم شد بعده دو ساکن بهم آمدند واو و لام واو را حذف کردند لِيُقَلْ شد بر همین مجهول را قیاس کنند قُوْلَنَّ در قُلْ بود چون نون ثقیله در آخر او متصل شد ما قبل نون ثقیله مبنی بر فتح باشد واو که از جهت اجتماع ساکنین محذوف شده بود آن را باز آوردند زیرا که اکنون اجتماع ساکنین نماند قُوْلَنَّ شد و قس علی هذا فی النهی ۱۲ مولوی انور علی مدظله العالی

[3] دراصل دُعَاوٌ و بِنَایٌ و اِمْلَاوٌ و اِسْتِعْلَاوٌ بودند واو و یاء بعد الف زائده در طرف واقع شد واو و یاء را بهمزه بدل کردند دُعَاءٌ و بِنَاءٌ و اِمْلَاءٌ و اِسْتِعْلَاءٌ شد ۱۲

[4] و نیز در عین تغیر بسیار جاری می شود از حذف واو ساکن پس در اینجا نیز سزاوار حذف عین باشد نه واو زائده ۱۲

[5] یعنی سیبویه و خلیل و مازنی گفته که هر دو قول حسن است مگر رای سیبویه قوی است ۱۲

[6] بَاعَ دراصل بَيَعَ بود یا متحرک ما قبلش مفتوح یاء را بالف بدل کردند بَاعَ شد یعنی آن خرید یا فروخت کرد آن یک مرد در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث اثبات فعل ماضی معروف ۱۲

[7] بِعْنَ دراصل بَيَعْنَ بود یا متحرک ما قبلش مفتوح بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و عین الف را حذف کردند بَعْنَ شد بعده فتحهٔ با را بکسره بدل کردند تا که دلالت کند بر حذف یاء بِعْنَ شد ۱۲

[8] خریده شد یا فروخته شد آن یک مرد در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث اثبات فعل ماضی مجهول ۱۲

bestiurdubooks.wordpress.com

بِيْعُوْا بِيْعَتْ بِيْعَتَا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُمَا بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُمَا
بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنَا **اثبات فعل مضارع معروف** يَبِيْعُ[1]
يَبِيْعَانِ يَبِيْعُوْنَ تَبِيْعُ تَبِيْعَانِ يَبِعْنَ[2] تَبِيْعُ تَبِيْعَانِ تَبِيْعُوْنَ
تَبِيْعِيْنَ تَبِيْعَانِ تَبِعْنَ اَبِيْعُ نَبِيْعُ **اثبات فعل مضارع مجہول**
يُبَاعُ[3] يُبَاعَانِ يُبَاعُوْنَ تُبَاعُ تُبَاعَانِ يُبَعْنَ[4] تُبَاعُ تُبَاعَانِ
تُبَاعُوْنَ تُبَاعِيْنَ تُبَاعَانِ تُبَعْنَ اُبَاعُ نُبَاعُ **نفی تاکید بلن**
در فعل مستقبل معروف لَنْ يَبِيْعَ لَنْ يَبِيْعَا لَنْ يَبِيْعُوْا لَنْ تَبِيْعَ
لَنْ تَبِيْعَا لَنْ يَبِعْنَ لَنْ تَبِيْعَ لَنْ تَبِيْعَا لَنْ تَبِيْعُوْا لَنْ تَبِيْعِيْ لَنْ تَبِيْعَا
لَنْ تَبِعْنَ لَنْ اَبِيْعَ لَنْ نَبِيْعَ **نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجہول**
لَنْ يُبَاعَ لَنْ يُبَاعَا لَنْ يُبَاعُوْا لَنْ تُبَاعَ لَنْ تُبَاعَا لَنْ يُبَعْنَ لَنْ تُبَاعَ لَنْ تُبَاعَا
لَنْ تُبَاعُوْا لَنْ تُبَاعِيْ لَنْ تُبَاعَا لَنْ تُبَعْنَ لَنْ اُبَاعَ لَنْ نُبَاعَ **نفی جحد بلم در**
فعل مستقبل معروف لَمْ يَبِعْ[5] لَمْ يَبِيْعَا لَمْ يَبِيْعُوْا لَمْ تَبِعْ لَمْ تَبِيْعَا
لَمْ يَبِعْنَ لَمْ تَبِعْ لَمْ تَبِيْعَا لَمْ تَبِيْعُوْا لَمْ تَبِيْعِيْ لَمْ تَبِيْعَا لَمْ تَبِعْنَ
لَمْ اَبِعْ لَمْ نَبِعْ **نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجہول** لَمْ يُبَعْ[6] لَمْ يُبَاعَا
لَمْ يُبَاعُوْا لَمْ تُبَعْ لَمْ تُبَاعَا لَمْ يُبَعْنَ لَمْ تُبَعْ لَمْ تُبَاعَا

---

[1] يَبِيْعُ دراصل يَبْيِعُ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء نقل کرده بماقبل دادند يَبِيْعُ شد۱۲

[2] يَبِعْنَ دراصل يَبْيِعْنَ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء نقل کرده بماقبل دادند بعده اجتماع ساکنین شد میان یاء وعین یاء را اماتہ يَبِعْنَ شد۱۲

[3] يُبَاعُ دراصل يُبْيَعُ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء نقل کرده بماقبل دادند بعده قاعده یافتند یاء دراصل متحرک بود اکنون ماقبلش مفتوح شد آن یاء را بالف بدل کردند يُبَاعُ شد۱۲

[4] يُبَعْنَ دراصل يُبْيَعْنَ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء نقل کرده بماقبل دادند بعده قاعده یافتند یاء دراصل متحرک بود و ماقبلش اکنون مفتوح شد آن یاء را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف وعین پس الف را حذف کردند يُبَعْنَ شد۱۲

[5] لَمْ يَبِعْ دراصل لَمْ يَبْيِعْ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء نقل کرده بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد میان یاء وعین یاء را حذف کردند لَمْ يَبِعْ شد۱۲

[6] لَمْ يُبَعْ دراصل لَمْ يُبْيَعْ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء نقل کرده بماقبل دادند پس قاعده یافتند که یاء دراصل متحرک بود اکنون ماقبلش مفتوح شد آن یاء را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف وعین الف را حذف کردند لَمْ يُبَعْ شد۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی۔

لَمْ تُبَاعُوْا لَمْ تُبَاعِیْ لَمْ تُبَاعَا لَمْ تُبَعْنَ لَمْ اُبَعْ لَمْ نُبَعْ لام تاکید بانون
ثقیلہ در فعل مستقبل معروف لَیَبِیْعَنَّ لَیَبِیْعَانِّ لَیَبِیْعُنَّ لَتَبِیْعَنَّ
لَتَبِیْعَانِّ لَیَبِعْنَانِّ لَتَبِیْعَنَّ لَتَبِیْعَانِّ لَتَبِیْعُنَّ لَتَبِیْعِنَّ لَتَبِیْعَانِّ
لَتَبِعْنَانِّ لَاَبِیْعَنَّ لَنَبِیْعَنَّ لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل
مستقبل مجہول لَیُبَاعَنَّ لَیُبَاعَانِّ لَیُبَاعُنَّ لَتُبَاعَنَّ لَتُبَاعَانِّ
لَیُبَعْنَانِّ لَتُبَاعَنَّ لَتُبَاعَانِّ لَتُبَاعُنَّ لَتُبَاعِنَّ لَتُبَاعَانِّ لَتُبَعْنَانِّ
لَاُبَاعَنَّ لَنُبَاعَنَّ لام تاکید بانون خفیفہ در فعل مستقبل
معروف لَیَبِیْعَنْ لَیَبِیْعُنْ لَتَبِیْعَنْ لَتَبِیْعُنْ لَتَبِیْعِنْ
لَاَبِیْعَنْ لَنَبِیْعَنْ لام تاکید بانون خفیفہ در فعل
مستقبل مجہول لَیُبَاعَنْ لَیُبَاعُنْ لَتُبَاعَنْ لَتُبَاعُنْ
لَتُبَاعِنْ لَاُبَاعَنْ لَنُبَاعَنْ امر حاضر معروف بِعْ[1] بِیْعَا
بِیْعُوْا بِیْعِیْ بِیْعَا بِعْنَ امر حاضر مجہول لِتُبَعْ لِتُبَاعَا لِتُبَاعُوْا[2]
لِتُبَاعِیْ لِتُبَاعَا لِتُبَعْنَ امر غائب معروف لِیَبِعْ لِیَبِیْعَا
لِیَبِیْعُوْا لِتَبِعْ لِتَبِیْعَا لِیَبِعْنَ لِاَبِعْ لِنَبِعْ امر غائب مجہول
لِیُبَعْ لِیُبَاعَا لِیُبَاعُوْا لِتُبَعْ لِتُبَاعَا لِیُبَعْنَ لِاُبَعْ

---

[1] بِعْ در اصل اِبْیِعْ بود یا متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا نقل کردہ بما قبل دادند ہمزہ کہ بجہت تعذر ابتدا بسکون آوردہ بودند حذف کردند و یاء را از جہت التقاء ساکنین حذف کردند بِعْ شد تعلیل دیگر بِعْ را از تَبِیْعُ بعد تعلیل بنا کردند تا علامت مضارع را حذف کردند بعد حذف متحرک یافتند پس آخر را ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یاء و عین یاء را انداختند بِعْ شد ۱۲ المولوی انور علی رحمہ اللہ القوی

لِنُبَعْ امر حاضر معروف بانون ثقیلہ بِیْعَنَّ[ل] بِیْعَانِّ بِیْعُنَّ بِیْعِنَّ
بِیْعَانِّ بِعْنَانِّ امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ لِتُبَاعَنَّ
لِتُبَاعَانِّ لِتُبَاعُنَّ لِتُبَاعِنَّ لِتُبَاعَانِّ لِتُبَعْنَانِّ امر غائب معروف
بانون ثقیلہ لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَانِّ لِیَبِیْعُنَّ لِتَبِیْعَنَّ لِتَبِیْعَانِّ
لِیَبِعْنَانِّ لِاَبِیْعَنَّ لِنَبِیْعَنَّ امر غائب مجہول بانون ثقیلہ
لِیُبَاعَنَّ لِیُبَاعَانِّ لِیُبَاعُنَّ لِتُبَاعَنَّ لِتُبَاعَانِّ لِیُبَعْنَانِّ
لِاُبَاعَنَّ لِنُبَاعَنَّ امر حاضر معروف بانون خفیفہ
بِیْعَنْ بِیْعُنْ بِیْعِنْ امر حاضر مجہول بانون خفیفہ لِتُبَاعَنْ
لِتُبَاعُنْ لِتُبَاعِنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ لِیَبِیْعَنْ
لِیَبِیْعُنْ لِتَبِیْعَنْ لِاَبِیْعَنْ لِنَبِیْعَنْ امر غائب مجہول بانون خفیفہ
لِیُبَاعَنْ لِیُبَاعُنْ لِتُبَاعَنْ لِاُبَاعَنْ لِنُبَاعَنْ نہی حاضر معروف
لَا تَبِعْ لَا تَبِیْعَا لَا تَبِیْعُوْا لَا تَبِیْعِیْ لَا تَبِیْعَا لَا تَبِعْنَ نہی
حاضر مجہول لَا تُبَعْ لَا تُبَاعَا لَا تُبَاعُوْا لَا تُبَاعِیْ لَا تُبَاعَا
لَا تُبَعْنَ نہی غائب معروف لَا یَبِعْ لَا یَبِیْعَا لَا یَبِیْعُوْا
لَا تَبِعْ لَا تَبِیْعَا لَا یَبِعْنَ لَا اَبِعْ لَا نَبِعْ نہی غائب مجہول

[ل] بِیْعَنَّ دراصل اِبْیَعَنَّ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء نقل کردہ بماقبل دادند ہمزۂ وصل کہ برائے تعذر ابتداء بسکون آوردہ بودند چون ابتداء بسکون باقی نماند آن را حذف کردند بِیْعَنَّ شد ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی

لَا يُبَعْ لَا يُبَاعَا لَا يُبَاعُوْا لَا تُبَعْ لَا تُبَاعَا لَا يُبَعْنَ لَا أُبَعْ لَا نُبَعْ

نہیِ حاضر معروف بانون ثقیلہ لَا تَبِيْعَنَّ لَا تَبِيْعَانِّ لَا تَبِيْعُنَّ لَا تَبِيْعِنَّ

لَا تَبِيْعَانِّ لَا تَبِعْنَانِّ نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ لَا تُبَاعَنَّ لَا تُبَاعَانِّ

لَا تُبَاعُنَّ لَا تُبَاعِنَّ لَا تُبَاعَانِّ لَا تُبَعْنَانِّ نہی غائب معروف بانون

ثقیلہ لَا يَبِيْعَنَّ لَا يَبِيْعَانِّ لَا يَبِيْعُنَّ لَا تَبِيْعَنَّ لَا تَبِيْعَانِّ لَا يَبِعْنَانِّ

لَا أَبِيْعَنَّ لَا نَبِيْعَنَّ نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ لَا يُبَاعَنَّ لَا يُبَاعَانِّ

لَا يُبَاعُنَّ لَا تُبَاعَنَّ لَا تُبَاعَانِّ لَا يُبَعْنَانِّ لَا أُبَاعَنَّ لَا نُبَاعَنَّ

نہی حاضر معروف بانون خفیفہ لَا تَبِيْعَنْ لَا تَبِيْعُنْ لَا تَبِيْعِنْ

نہی حاضر مجہول با نون خفیفہ لَا تُبَاعَنْ لَا تُبَاعُنْ لَا تُبَاعِنْ نہی

غائب معروف بانون خفیفہ لَا يَبِيْعَنْ لَا يَبِيْعُنْ لَا تَبِيْعَنْ

لَا أَبِيْعَنْ لَا نَبِيْعَنْ نہی غائب مجہول بانون خفیفہ لَا يُبَاعَنْ

لَا يُبَاعُنْ لَا تُبَاعَنْ لَا أُبَاعَنْ لَا نُبَاعَنْ اسم فاعل بَائِعٌ[1]

بَائِعَانِ بَائِعُوْنَ بَائِعَةٌ بَائِعَتَانِ بَائِعَاتٌ اسم مفعول مَبِيْعٌ[2]

مَبِيْعَانِ مَبِيْعُوْنَ مَبِيْعَةٌ مَبِيْعَتَانِ مَبِيْعَاتٌ قانون بِعْنَ

فروختند آن ہمہ زنان، دراصل بَيَعْنَ بودہ است نقل کردہ از بَيَعْنَ

---

[1] بَائِعٌ دراصل بَايِعٌ بود یاء واقع شد بعد الف زائدہ، نزدیک طرف آن یاء را بہمزہ بدل کردند بَائِعٌ شد ۱۲

[2] مَبِيْعٌ دراصل مَبْيُوْعٌ بود یاء متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یاء را نقل کردہ بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد میان واؤ و یاء، یاء افتاد مَبُوْعٌ شد پس ضمہ باء را بکسرہ بدل کردند تا دلالت کند بر حذف یاء بعدہٗ قاعدہ یافتند واؤ ساکن ماقبلش مکسور آن واؤ را بیاء بدل کردند مَبِيْعٌ شد و این نزد اخفش است ولیکن سیبویہ وخلیل بعد نقل ضمہ یاء بماقبل وحصول اجتماع ساکنین واؤ را حذف می کنند نہ یاء را پس نزد ایشان بعد حذف مُبِيْعٌ ماند پس ضمہ باء بکسرہ بدل کردند تا دلالت کند بر آنکہ محذوف یاء است زیرا کہ اگر بکسرہ بدل نمی کردند واجب می شد کہ یاء را بواؤ بدل می کردند بقانون مُوْقِنٌ ومُوْسِرٌ پس التباس می آمد ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ القوی

به بَیِعْنَ آوردند یا اُختِ کسرہ بود کسرۃ دیگر برو دشوار داشتند نقل کردہ بماقبل دادند بعد ازالۂ حرکت ماقبل پس دو ساکن بہم آمدند یا افتاد بِعْنَ شد بِیْعَ دراصل بُیِعَ بودہ است یا اخت کسرہ بود کسرۃ دیگر برو دشوار داشتند نقل کردہ بماقبل دادند بعد دور کردن حرکتِ ماقبل بِیْعَ شد یَبِیْعُ دراصل یَبْیِعُ بودہ حکم او حکم یَقُوْلُ است و حکم یُبَاعُ یُقَالُ است و بَایِعٌ چون قَایِلٌ مَبِیْعٌ دراصل مَبْیُوْعٌ بود از مَبْیُوْعٌ نقل کردہ بہ مَبِیُوْعٌ آوردند واو و یا گشت مَبِیْیْعٌ شد بعد ازان کسرۃ یا بہ با دادند دو ساکن بہم آمدند یکے را بیفگندند مَبِیْعٌ شد صرف معتل عین واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر العین فی الماضی وفتحها فی الغابر چون اَلْخَوْفُ ترسیدن اثبات فعل ماضی معروف خَافَ[1] خَافَا خَافُوْا خَافَتْ خَافَتَا خِفْنَ[2] خِفْتَ خِفْتُمَا خِفْتُمْ خِفْتِ خِفْتُمَا خِفْتُنَّ خِفْتُ خِفْنَا اثبات فعل ماضی مجہول خِیْفَ خِیْفَا خِیْفُوْا خِیْفَتْ خِیْفَتَا خِفْنَ خِفْتَ خِفْتُمَا خِفْتُمْ خِفْتِ خِفْتُمَا خِفْتُنَّ خِفْتُ خِفْنَا اثبات فعل مضارع معروف یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُوْنَ تَخَافُ تَخَافَانِ یَخَفْنَ تَخَافُ تَخَافَانِ تَخَافُوْنَ تَخَافِیْنَ تَخَافَانِ تَخَفْنَ اَخَافُ نَخَافُ اثبات فعل مضارع

---

[1] خَافَ دراصل خَوِفَ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کردند خاف شد ۱۲

[2] خِفْنَ دراصل خَوِفْنَ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و فا، الف افتاد و خا معجمہ را کسرہ دادند تا دلالت کند بر آنکہ عین کلمہ مکسور است خِفْنَ شد ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ تعالے

مجہول یُخَافُ یُخَافَانِ یُخَافُوْنَ تُخَافُ تُخَافَانِ یُخَفْنَ تُخَافُ
چوں تعلیل یقال
تُخَافَانِ تُخَافُوْنَ تُخَافِیْنَ تُخَافَانِ تُخَفْنَ اُخَافُ نُخَافُ نفی تاکید
بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ یَّخَافَ لَنْ یَّخَافَا لَنْ یَّخَافُوْا لَنْ تَخَافَ
لَنْ تَخَافَا لَنْ یَّخَفْنَ لَنْ تَخَافَ لَنْ تَخَافَا لَنْ تَخَافُوْا لَنْ تَخَافِیْ لَنْ تَخَافَا
لَنْ تَخَفْنَ لَنْ اَخَافَ لَنْ نَّخَافَ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجہول لَنْ یُّخَافَ
لَنْ یُّخَافَا لَنْ یُّخَافُوْا لَنْ تُخَافَ لَنْ تُخَافَا لَنْ یُّخَفْنَ لَنْ تُخَافَ لَنْ تُخَافَا
لَنْ تُخَافُوْا لَنْ تُخَافِیْ لَنْ تُخَافَا لَنْ تُخَفْنَ لَنْ اُخَافَ لَنْ نُّخَافَ نفی جحد بلم
در فعل مستقبل معروف لَمْ یَخَفْ لَمْ یَخَافَا لَمْ یَخَافُوْا لَمْ تَخَفْ لَمْ تَخَافَا
لَمْ یَخَفْنَ لَمْ تَخَفْ لَمْ تَخَافَا لَمْ تَخَافُوْا لَمْ تَخَافِیْ لَمْ تَخَافَا لَمْ تَخَفْنَ لَمْ اَخَفْ
لَمْ نَخَفْ نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجہول لَمْ یُخَفْ لَمْ یُخَافَا لَمْ یُخَافُوْا
لَمْ تُخَفْ لَمْ تُخَافَا لَمْ یُخَفْنَ لَمْ تُخَفْ لَمْ تُخَافَا لَمْ تُخَافُوْا لَمْ تُخَافِیْ
لَمْ تُخَافَا لَمْ تُخَفْنَ لَمْ اُخَفْ لَمْ نُخَفْ لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل
مستقبل معروف لَیَخَافَنَّ لَیَخَافَانِّ لَیَخَافُنَّ لَتَخَافَنَّ لَتَخَافَانِّ لَیَخَفْنَانِّ
لَتَخَافَنَّ لَتَخَافَانِّ لَتَخَافُنَّ لَتَخَافِنَّ لَتَخَافَانِّ لَتَخَفْنَانِّ لَاَخَافَنَّ لَنَخَافَنَّ
لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل مستقبل مجہول لَیُخَافَنَّ لَیُخَافَانِّ

لَيُخَافُنَّ لَتُخَافَنَّ لَتُخَافَانِّ لَيُخَفْنَانِّ لَتُخَافَنَّ لَتُخَافَانِّ لَتُخَافُنَّ لَتُخَافِنَّ لَتُخَافَانِّ
لَتُخَفْنَانِّ لَأُخَافَنَّ لَنُخَافَنَّ لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل معروف
لَيَخَافَنْ لَيَخَافُنْ لَتَخَافَنْ لَتَخَافَنْ لَتَخَافُنْ لَتَخَافِنْ لَأَخَافَنْ لَنَخَافَنْ لام تاکید
بانون خفیفه در فعل مستقبل مجهول لَيُخَافَنْ لَيُخَافُنْ لَتُخَافَنْ لَتُخَافَنْ لَتُخَافُنْ
لَتُخَافِنْ لَأُخَافَنْ لَنُخَافَنْ امر حاضر معروف خَفْ[1] خَافَا خَافُوْا خَافِيْ
خَافَا خَفْنَ امر حاضر مجهول لِتُخَفْ لِتُخَافَا لِتُخَافُوْا لِتُخَافِيْ
لِتُخَافَا لِتُخَفْنَ امر غائب معروف لِيَخَفْ لِيَخَافَا لِيَخَافُوْا لِتَخَفْ
لِتَخَافَا لِيَخَفْنَ لِاَخَفْ لِنَخَفْ امر غائب مجهول لِيُخَفْ لِيُخَافَا
لِيُخَافُوْا لِتُخَفْ لِتُخَافَا لِيُخَفْنَ لِاُخَفْ لِنُخَفْ امر حاضر معروف بانون
ثقیله خَافَنَّ خَافَانِّ خَافُنَّ خَافِنَّ خَافَانِّ خَفْنَانِّ امر حاضر مجهول
بانون ثقیله لِتُخَافَنَّ لِتُخَافَانِّ لِتُخَافُنَّ لِتُخَافِنَّ لِتُخَافَانِّ لِتُخَفْنَانِّ امر غائب
معروف بانون ثقیله لِيَخَافَنَّ لِيَخَافَانِّ لِيَخَافُنَّ لِتَخَافَنَّ لِتَخَافَانِّ لِيَخَفْنَانِّ
لِاَخَافَنَّ لِنَخَافَنَّ امر غائب مجهول بانون ثقیله لِيُخَافَنَّ لِيُخَافَانِّ لِيُخَافُنَّ
لِتُخَافَنَّ لِتُخَافَانِّ لِيُخَفْنَانِّ لِاُخَافَنَّ لِنُخَافَنَّ امر حاضر معروف بانون
خفیفه خَافَنْ خَافُنْ خَافِنْ امر حاضر مجهول بانون خفیفه

---

[1] خَفْ در اصل اِخْوَفْ بود واوْ متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واوْ نقل کرده بماقبل دادند وآن واوْ را از جهت انفتاح ماقبل بالف بدل کردند بعدهٗ اجتماع ساکنین شد میان الف و فاء الف افتاد و همزه را بجهت استغناء حذف کردند خَفْ شد ۱۲ مولانا نور علی رحمه الله الوالی

لِتَخَافَنْ لِتَخَافُنْ لِتَخَافِنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ لِيَخَافَنْ لِيَخَافُنْ لِتَخَافَنْ لِأَخَافَنْ لِنَخَافَنْ امر غائب مجہول بانون خفیفہ لِيُخَافَنْ لِيُخَافُنْ لِتُخَافَنْ لِأُخَافَنْ لِنُخَافَنْ نہی حاضر معروف لَا تَخَفْ لَا تَخَافَا لَا تَخَافُوْا لَا تَخَافِيْ لَا تَخَافَا لَا تَخَفْنَ نہی حاضر مجہول لَا تُخَفْ لَا تُخَافَا لَا تُخَافُوْا لَا تُخَافِيْ لَا تُخَافَا لَا تُخَفْنَ نہی غائب معروف لَا يَخَفْ لَا يَخَافَا لَا يَخَافُوْا لَا تَخَفْ لَا تَخَافَا لَا يَخَفْنَ لَا أَخَفْ لَا نَخَفْ نہی غائب مجہول لَا يُخَفْ لَا يُخَافَا لَا يُخَافُوْا لَا تُخَفْ لَا تُخَافَا لَا يُخَفْنَ لَا أُخَفْ لَا نُخَفْ نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لَا تَخَافَنَّ لَا تَخَافَانِّ لَا تَخَافُنَّ لَا تَخَافِنَّ لَا تَخَافَانِّ لَا تَخَفْنَانِّ نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ لَا تُخَافَنَّ لَا تُخَافَانِّ لَا تُخَافُنَّ لَا تُخَافِنَّ لَا تُخَافَانِّ لَا تُخَفْنَانِّ نہی غائب معروف بانون ثقیلہ لَا يَخَافَنَّ لَا يَخَافَانِّ لَا يَخَافُنَّ لَا تَخَافَنَّ لَا تَخَافَانِّ لَا يَخَفْنَانِّ لَا أَخَافَنَّ لَا نَخَافَنَّ نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ لَا يُخَافَنَّ لَا يُخَافَانِّ لَا يُخَافُنَّ لَا تُخَافَنَّ لَا تُخَافَانِّ لَا يُخَفْنَانِّ لَا أُخَافَنَّ لَا نُخَافَنَّ نہی حاضر معروف بانون خفیفہ لَا تَخَافَنْ لَا تَخَافُنْ لَا تَخَافِنْ

نہی حاضر مجہول بانون خفیفہ لَا تُخَافَنْ لَا تُخَافُنْ لَا تُخَافِنْ نہی غائب
معروف بانون خفیفہ لَا یَخَافَنْ لَا یَخَافُنْ لَا تَخَافَنْ لَا أَخَافَنْ لَا نَخَافَنْ
نہی غائب مجہول بانون خفیفہ لَا یُخَافَنْ لَا یُخَافُنْ لَا تُخَافَنْ لَا أُخَافَنْ
لَا نُخَافَنْ اسمِ فاعل خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ
خَائِفَاتٌ اسمِ مفعول مَخُوفٌ مَخُوفَانِ مَخُوفُونَ مَخُوفَةٌ مَخُوفَتَانِ
مَخُوفَاتٌ بدانکہ اسم مفعول چون واوی باشد بر مَقُولٌ قیاس کنند مانند مَخُوفٌ
مَخُوفَانِ و چون یائی باشد بر مَبِیعٌ مانند مَنِیلٌ مَنِیلَانِ مَنِیلُونَ مَنِیلَةٌ
مَنِیلَتَانِ مَنِیلَاتٌ خَافَ ترسید آن یک مرد در اصل خَوِفَ بود واو متحرک
ماقبل او مفتوح واو الف گشت خَافَ شد بر حکم قَالَ خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود واو
حرف ضعیف حرکتِ قوی را احتمال نتوانست کرد کسرہ از واو نقل کردہ بماقبل دادند چنانکہ
در قُلْنَ مذکور شد دو ساکن بہم آمدند واو افتاد خِفْنَ شد یَخَافُ می ترسد آن
یک مرد در اصل یَخْوَفُ بود حرکتِ واو نقل کردہ بماقبل دادند واو در اصل متحرک
بود ماقبل او اکنون مفتوح گشت واو الف گشت یَخَافُ شد وقس البواقی فی
الادراک وصرف اجوف ابواب منشعب ہم برین قیاس کنند باب افعال أَغَاثَ[1]
یُغِیثُ[2] إِغَاثَةً[3] فہو مُغِیثٌ وأُغِیثَ یُغَاثُ إِغَاثَةً فہو مُغَاثٌ الامر منہ أَغِثْ[4]
حملہ یقال ۱۲

[1] أَغَاثَ در اصل أَغْوَثَ بود واو متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکتِ واو نقل کردہ بماقبل دادند بعدہ بسبب انفتاح ماقبل آن را بالف بدل کردند أَغَاثَ شد ۱۲

[2] یُغِیثُ در اصل یُغْوِثُ بود واو متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کردہ بماقبل دادند بعدہ قاعدہ یافتند واو ساکن ماقبلش مکسور آن واو را بیا بدل کردند یُغِیثُ شد و ہمچنین مُغِیثٌ و أُغِیثَ ۱۲

[3] إِغَاثَةً در اصل إِغْوَاثًا بود واو متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کردہ بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد میان واو و الف واو را افگندند تا عوض آن در آخر زیادہ کردند إِغَاثَةً شد ۱۲

[4] أَغِثْ در اصل أَغْوِثْ بود واو متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کردہ بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد میان واو و ثا، واو را حذف کردند أَغِثْ شد ۱۲

والنهی عنه لَاتُعِنْ بابِ اِسْتِفْعَال اِسْتَعَانَ يَسْتَعِيْنُ اِسْتِعَانَةً فهو مُسْتَعِيْنٌ و اُسْتُعِيْنَ يُسْتَعَانُ اِسْتِعَانَةً فهو مُسْتَعَانٌ الامر منه اِسْتَعِنْ والنهی عنه لَاتَسْتَعِنْ بابِ اِفْتِعَال اِخْتَارَ[۱] يَخْتَارُ اِخْتِيَارًا فهو مُخْتَارٌ و اُخْتِيْرَ[۲] يُخْتَارُ اِخْتِيَارًا فهو مُخْتَارٌ الامر منه اِخْتَرْ والنهی عنه لَاتَخْتَرْ بابِ اِنْفِعَال اِنْقَادَ[۳] يَنْقَادُ اِنْقِيَادًا فهو مُنْقَادٌ الامر منه اِنْقَدْ[۴] والنهی عنه لَاتَنْقَدْ اعلال این ابواب ازان قوانین که یاد کرده شد بیرون آید چون تامل کرده شود اَمَّا اِغَاثَةً که در اصل اِغْوَاثًا بوده است حرکت از واوَ نقل کرده بماقبل دادند واوَ در اصل متحرک بود ماقبلش اکنون مفتوح شد واوَ الف گشت و بیفتاد از جهت اجتماع ساکنین وتاء در آخر عوض دادند اِغَاثَةً شد چون منشعب فرع ابواب ثلاثی مجرد است پس منشعب را در اعلال وتغییر بر ثلاثی مجرد قیاس کنند تا حکم اصل وفرع یکے باشد صرف ناقص واوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی وضمها فی الغابر اثبات فعل ماضی معروف دَعَا[۵] دَعَوَا دَعَوْا[۶] دَعَتْ[۷] دَعَتَا[۸] دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ دَعَوْتِ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اثبات فعل ماضی مجهول

[۱] اِخْتَارَ در اصل اِخْتَيَرَ بود یاء متحرک ماقبلش مفتوح آن یاء را بالف بدل کردند اِخْتَارَ شد وهمچنین یَخْتَارُ و مُخْتَارٌ فاعل ومفعول ۱۲

[۲] اُخْتِيْرَ در اصل اُخْتُيِرَ بود کسرۂ یاء بعد ضمه ثقیل داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد ازاله حرکت ماقبل اُخْتِيْرَ شد ضمۂ همزه را بکسره بدل کردند بجهت متابعت تای افتعال اِخْتِيْرَ شد ۱۲ بدانکه آنچه مشهور است بر زبانها که اُخْتِيْرَ بضمۂ همزه است غلط محض است همزه در حرکت خود تابع تای افتعال است اگر تاء مکسور باشد واگر مضموم باشد چون اُخْتُوِرَ همزه را نیز مضموم باید خواند کذا فی التصریح

[۳] اِنْقَادَ در اصل اِنْقَوَدَ بود واوَ متحرک ماقبلش مفتوح آن واوَ را بالف بدل کردند اِنْقَادَ شد ۱۲

[۴] اِنْقَدْ در اصل اِنْقَوِدْ بود واوَ متحرک ماقبلش مفتوح آن واوَ را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف ودال الف را حذف کردند اِنْقَدْ شد وهمچنین لَاتَنْقَدْ ۱۲

[۵] دَعَا در اصل دَعَوَ بود واوَ متحرک ماقبلش مفتوح واوَ را بالف بدل کردند دَعَا شد ۱۲

[۶] دَعَوْا در اصل دَعَوُوْا بود واوَ متحرک ماقبلش مفتوح واوَ را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و واوَ الف را حذف کردند دَعَوْا شد ۱۲

[۷] دَعَتْ در اصل دَعَوَتْ بود واوَ متحرک ماقبلش مفتوح واوَ را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف وتاء الف را حذف کردند دَعَتْ شد ۱۲

[۸] دَعَتَا در اصل دَعَوَتَا بود واوَ متحرک ماقبلش مفتوح واوَ را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف وتاء الف افتاد زیرا که تاء بالفعل گو متحرک است اما چونکه حرکتش عارض است ازانکه حادث شده است بسبب الف لهذا این حرکت را اعتبارے قرار نه گرفته اعتبارًا بالاصل ساکن قرار دادند والف را حذف کردند ۱۲

دُعِیَ[1] دُعِیَا دُعُوْا[2] دُعِیَتْ دُعِیَتَا دُعِیْنَ دُعِیْتَ دُعِیْتُمَا
دُعِیْتُمْ دُعِیْتِ دُعِیْتُمَا دُعِیْتُنَّ دُعِیْتُ دُعِیْنَا اثباتِ فعل
مُضارعِ معروف یَدْعُوْا[3] یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ[4] تَدْعُوْا تَدْعُوَانِ
یَدْعُوْنَ تَدْعُوْا تَدْعُوَانِ تَدْعُوْنَ تَدْعِیْنَ[5] تَدْعُوَانِ تَدْعُوْنَ
اَدْعُوْا نَدْعُوْا اثباتِ فعل مُضارعِ مجہول یُدْعٰی[6] یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ[7]
تُدْعٰی تُدْعَیَانِ یُدْعَیْنَ تُدْعٰی تُدْعَیَانِ تُدْعَوْنَ تُدْعَیْنَ تُدْعَیَا
تُدْعَیْنَ اُدْعٰی نُدْعٰی نفی تاکید بلن در فعل مُستقبل معروف لَنْ یَدْعُوَ
لَنْ یَدْعُوَا لَنْ یَدْعُوْا لَنْ تَدْعُوَ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ یَدْعُوْنَ لَنْ تَدْعُوَ
لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعُوْا لَنْ تَدْعِیْ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعُوْنَ لَنْ اَدْعُوَ
لَنْ نَدْعُوَ نفی تاکید بلن در فعل مُستقبل مجہول لَنْ یُدْعٰی لَنْ یُدْعَیَا
لَنْ یُدْعَوْا لَنْ تُدْعٰی لَنْ تُدْعَیَا لَنْ یُدْعَیْنَ لَنْ تُدْعٰی لَنْ تُدْعَیَا
لَنْ تُدْعَوْا۔ لَنْ تُدْعَیْ لَنْ تُدْعَیَا لَنْ تُدْعَیْنَ لَنْ اُدْعٰی لَنْ نُدْعٰی
نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف لَمْ یَدْعُ[8] لَمْ یَدْعُوَا لَمْ یَدْعُوْا
لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوَا لَمْ یَدْعُوْنَ لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوَا لَمْ تَدْعُوْا لَمْ تَدْعِیْ
لَمْ تَدْعُوَا لَمْ تَدْعُوْنَ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجہول

---

[1] دُعِیَ دراصل دُعِوَ بود واو واقع شد درطرف بعد کسرہ آن واو را بیا بدل کردند دُعِیَ شد ۱۲

[2] دُعُوْا دراصل دُعِوُوْا بود واو بعد کسرہ درطرف واقع شد آن را بیا بدل کردند ضمہ بریا ثقیل بود نقل کردہ بماقبل دادند بعد ازالۂ حرکت ماقبل اجتماع ساکنین شد میان یا و واو یا افتاد دُعُوْا شد ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الغنی

[3] یَدْعُوْا دراصل یَدْعُوُ بود ضمہ بر واو ثقیل داشتہ ساکن کردند یَدْعُوْا شد ۱۲

[4] یَدْعُوْنَ دراصل یَدْعُوُوْنَ بود ضمہ بر واو ثقیل داشتہ ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان دو واو اول را حذف کردند یَدْعُوْنَ شد ۱۲

[5] تَدْعِیْنَ دراصل تَدْعُوِیْنَ بود کسرہ بر واو بعد ضمہ ثقیل داشتہ نقل کردہ بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل بعدہ قاعدہ یافتند واو ساکن ماقبلش مکسور آن واو را بیا بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان دو یا و یائے اولی کہ بدل از واو بود حذف کردند تَدْعِیْنَ شد ۱۲

[6] یُدْعٰی دراصل یُدْعَوُ بود واو بود در موضع ثالث اکنون رابع گشتہ حرکت ماقبل مخالف واو بود آن واو را بیا بدل کردند بعدہ قاعدہ یافتند یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند یُدْعٰی شد ۱۲

[7] یُدْعَوْنَ دراصل یُدْعَوُوْنَ بود واو بود در موضع ثالث وحالاً در موضع رابع واقع شدہ حرکت ماقبل مخالف واو بود آن واو را بیا بدل کردند بعدہ قاعدہ یافتند یا متحرک ماقبلش مفتوح آن یا را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و واو الف افتاد و ہمچنین است در تُدْعَیْنَ کہ دراصل تُدْعَوِیْنَ بود مفصل کلام درین مقام آنست کہ تعلیل در پنج صیغہ یعنی واحد مذکر غائب و مؤنث غائبہ و مذکر حاضر و دو صیغہ متکلم دراصل بریک وجہ است و شش صیغہ یعنی تثنیہ و دو جمع یکے مؤنث غائب دوم مؤنث حاضر دراصل بریک نسق است و سہ صیغہ یعنی جمع مذکر غائب و حاضر و واحد مؤنث حاضر دراصل بریک طرز است ۱۲

[8] لم جازم داخل شد بر یَدْعُوْا آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرف علت شد لَمْ یَدْعُ شد ۱۲ مولوی انور علی

لَمْ يُدْعَ لَمْ يُدْعَيَا لَمْ يُدْعَوْا لَمْ تُدْعَ لَمْ تُدْعَيَا لَمْ يُدْعَيْنَ لَمْ تُدْعَ

لَمْ تُدْعَيَا لَمْ تُدْعَوْا لَمْ تُدْعَیْ لَمْ تُدْعَيَا لَمْ تُدْعَيْنَ لَمْ اُدْعَ لَمْ نُدْعَ

لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف لَيَدْعُوَنَّ لَيَدْعُوَانِّ لَيَدْعُنَّ[1]

لَتَدْعُوَنَّ لَتَدْعُوَانِّ لَيَدْعُوْنَانِّ لَتَدْعُوَنَّ لَتَدْعُوَانِّ لَتَدْعُنَّ لَتَدْعِنَّ

لَتَدْعُوَانِّ لَتَدْعُوْنَانِّ لَاَدْعُوَنَّ لَنَدْعُوَنَّ لام تاکید با نون ثقیله در فعل

مستقبل مجهول لَيُدْعَيَنَّ لَيُدْعَيَانِّ لَيُدْعَوُنَّ[2] لَتُدْعَيَنَّ لَتُدْعَيَانِّ

لَيُدْعَيْنَانِّ لَتُدْعَيَنَّ لَتُدْعَيَانِّ لَتُدْعَوُنَّ لَتُدْعَيِنَّ لَتُدْعَيَانِّ

لَتُدْعَيْنَانِّ لَاُدْعَيَنَّ لَنُدْعَيَنَّ لام تاکید با نون خفیفه در فعل

مُستقبل معروف لَيَدْعُوَنْ لَيَدْعُنْ لَتَدْعُوَنْ لَتَدْعُنْ لَتَدْعُنْ

لَتَدْعِنْ لَاَدْعُوَنْ لَنَدْعُوَنْ لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول

لَيُدْعَيَنْ لَيُدْعَوُنْ لَتُدْعَيَنْ لَتُدْعَيَنْ لَتُدْعَوُنْ لَتُدْعَيِنْ لَاُدْعَيَنْ

لَنُدْعَيَنْ امر حاضر معروف اُدْعُ[3] اُدْعُوَا اُدْعُوْا اُدْعِيْ اُدْعُوَا اُدْعُوْنَ

امر حاضر مجهول لِتُدْعَ لِتُدْعَيَا لِتُدْعَوْا لِتُدْعَیْ لِتُدْعَيَا لِتُدْعَيْنَ

امر غائب معروف لِيَدْعُ لِيَدْعُوَا لِيَدْعُوْا لِتَدْعُ لِتَدْعُوَا لِيَدْعُوْنَ

لِاَدْعُ لِنَدْعُ امر غائب مجهول لِيُدْعَ لِيُدْعَيَا لِيُدْعَوْا لِتُدْعَ

[1] يَدْعُنَّ دراصل يَدْعُوْنَنَّ بود اجتماع ساکنین شد میان واؤ ضمیر و نون تاکید واؤ را حذف کردند بعدهٗ ضمه بر واو ثقیل داشته ساکن کردند باز اجتماع ساکنین شد میان واؤ و نون تاکید این واؤ را نیز حذف کردند لَيَدْعُنَّ شد و همچنین واؤ در لَتَدْعُنَّ و یاء در لَتَدْعِنَّ شد ۱۲

[2] لَيُدْعَوُنَّ دراصل لَيُدْعَوُوْنَنَّ بود واؤ بود در موضع ثالث اکنون بجائے رابع افتاد و حرکت ماقبل واؤ مخالف واؤ بود آن واؤ را بیاء بدل کردند بعدهٗ قاعده یافتند یاء متحرک ماقبلش مفتوح یاء را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و واؤ ضمیر الف را حذف کردند بعدهٗ چون اجتماع ساکنین یافتند در میان واؤ ضمیر و نون تاکید واؤ را حرکت ضمه دادند تا دلالت کند بر آنکه محذوف واؤ است و ضمه بعد فتحه ثقیل نیست لَيُدْعَوُنَّ شد و اعلال قَال چون در ماقبل نون تاکید ممتنع است واؤ را تغیر ندادند چنانکه در لَيُدْعَيَنَّ و لَتُدْعَيَنَّ یاء را باقی و سالم گذاشتند ۱۲

[3] اُدْعُ را از تَدْعُوْ بنا کردند باین طور که علامت استقبال حذف کردند پس نظر کردند بعین کلمه و آن مضموم بود همزهٔ وصل مضموم در اوّلش آوردند و آخرش را جزم نمودند علامت جزمی سقوط حرف علت شد اُدْعُ شد ۱۲

لِتُدْعَيَا لِيُدْعَيْنَ لِاُدْعَ لِنُدْعَ امر حاضر معروف بانون ثقیلہ اُدْعُوَنَّ
اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ امر حاضر مجہول بانون
ثقیلہ لِتُدْعَيَنَّ لِتُدْعَيَانِّ لِتُدْعَوُنَّ لِتُدْعَيِنَّ لِتُدْعَيَانِّ لِتُدْعَيْنَانِّ
امر غائب معروف بانون ثقیلہ لِيَدْعُوَنَّ لِيَدْعُوَانِّ لِيَدْعُنَّ
لِتَدْعُوَنَّ لِتَدْعُوَانِّ لِيَدْعُوْنَانِّ لِاَدْعُوَنَّ لِنَدْعُوَنَّ امر غائب
مجہول بانون ثقیلہ لِيُدْعَيَنَّ لِيُدْعَيَانِّ لِيُدْعَوُنَّ لِتُدْعَيَنَّ
لِتُدْعَيَانِّ لِيُدْعَيْنَانِّ لِاُدْعَيَنَّ لِنُدْعَيَنَّ امر حاضر معروف بانون
خفیفہ اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ امر حاضر مجہول بانون خفیفہ
لِتُدْعَيَنْ لِتُدْعَوُنْ لِتُدْعَيِنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ لِيَدْعُوَنْ
لِيَدْعُنْ لِتَدْعُوَنْ لِاَدْعُوَنْ لِنَدْعُوَنْ امر غائب مجہول بانون خفیفہ
لِيُدْعَيَنْ لِيُدْعَوُنْ لِتُدْعَيَنْ لِاُدْعَيَنْ لِنُدْعَيَنْ نہی حاضر معروف
لَاتَدْعُ لَاتَدْعُوَا لَاتَدْعُوْا لَاتَدْعِيْ لَاتَدْعُوَا لَاتَدْعُوْنَ نہی حاضر
مجہول لَاتُدْعَ لَاتُدْعَيَا لَاتُدْعَوْا لَاتُدْعَيْ لَاتُدْعَيَا لَاتُدْعَيْنَ
نہی غائب معروف لَايَدْعُ لَايَدْعُوَا لَايَدْعُوْا لَاتَدْعُ لَاتَدْعُوَا لَايَدْعُوْنَ
لَااَدْعُ لَانَدْعُ نہی غائب مجہول لَايُدْعَ لَايُدْعَيَا لَايُدْعَوْا لَاتُدْعَ

لَا تُدْعَیَا لَا یُدْعَیْنَ لَا اُدْعَ لَا نُدْعَ نہی حاضر معروف با نون ثقیلہ لَا تَدْعُوَنَّ
لَا تَدْعُوَانِّ لَا تَدْعُنَّ لَا تَدْعِنَّ لَا تَدْعُوَانِّ لَا تَدْعُوْنَانِّ نہی حاضر
مجہول با نون ثقیلہ لَا تُدْعَیَنَّ لَا تُدْعَیَانِّ لَا تُدْعَوُنَّ لَا تُدْعَیِنَّ لَا تُدْعَیَانِّ
لَا تُدْعَیْنَانِّ نہی غائب معروف با نون ثقیلہ لَا یَدْعُوَنَّ لَا یَدْعُوَانِّ
لَا یَدْعُنَّ لَا تَدْعُوَنَّ لَا تَدْعُوَانِّ لَا یَدْعُوْنَانِّ لَا اَدْعُوَنَّ لَا نَدْعُوَنَّ
نہی غائب مجہول با نون ثقیلہ لَا یُدْعَیَنَّ لَا یُدْعَیَانِّ لَا یُدْعَوُنَّ لَا تُدْعَیَنَّ
لَا تُدْعَیَانِّ لَا یُدْعَیْنَانِّ لَا اُدْعَیَنَّ لَا نُدْعَیَنَّ نہی حاضر معروف با نون خفیفہ
لَا تَدْعُوَنْ لَا تَدْعُنْ لَا تَدْعِنْ نہی حاضر مجہول با نون خفیفہ لَا تُدْعَیَنْ
لَا تُدْعَوُنْ لَا تُدْعَیِنْ نہی غائب معروف با نون خفیفہ لَا یَدْعُوَنْ لَا یَدْعُنْ
لَا تَدْعُوَنْ لَا اَدْعُوَنْ لَا نَدْعُوَنْ نہی غائب مجہول با نون خفیفہ لَا یُدْعَیَنْ
لَا یُدْعَوُنْ لَا تُدْعَیَنْ لَا اُدْعَیَنْ لَا نُدْعَیَنْ اسم فاعل دَاعٍ[1] دَاعِیَانِ
دَاعُوْنَ دَاعِیَۃٌ دَاعِیَتَانِ دَاعِیَاتٌ اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّوْنَ
مَدْعُوَّۃٌ مَدْعُوَّتَانِ مَدْعُوَّاتٌ قوانین دُعِیَ در اصل دُعِوَ بود واو یا گشت دُعِیَ
شد زیرا کہ ہر واو کہ در آخر کلمہ بود و پیش ازوی کسرہ باشد آن واو یا گردد زیرا کہ واو از پس کسرہ
بمنزلہ ضمہ باشد و ضمہ پس کسرہ[2] دشوار دارند نہ بینی کہ بنای فِعُلَ در سخن عرب

---

[1] دَاعٍ در اصل دَاعِوٌ بود واو در طرف بعد کسرہ افتاد آن را بیاء بدل کردند اجتماع ساکنین شد در یاء و تنوین یاء را حذف کردند دَاعٍ شد ۱۲ مولوی انور علی غفرلہ الغنی

[2] و این ثقیل تر است بسبب ہمین ثقل می بینی کہ بنای فعل بتقدیم مکسور بر مضموم در لغت عرب نیامدہ پس اگر درین واو تعلیلی کردہ بیاء بدل نمی کردند لازم می آید مضموم بعد مکسور و این در کلام عرب یافتہ نشود مگر نادر چنانکہ دانستی ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی۔

یا مده است دُعُوْا در اصل دُعِوُوْا بود واوْ یا گشت دُعِیُوْا شد بعد ازان ضمه بر وے دشوار داشتند نقل کرده بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل دو ساکن بہم آمدند واوْ و یاء یکے را بیفگندند دُعُوْا شد یَدْعُوْا در اصل یَدْعُوُوْا بوده است واوْ اُخت ضمه بود ضمه دیگر بروی دشوار داشتند ساکن کردند یَدْعُوْا شد یَدْعُوْنَ میخوانند آن همه مردان در اصل یَدْعُوُوْنَ بود واوْ اُختِ ضمه بود ضمهٔ دیگر بروے دشوار داشتند ساکن کردند دو ساکن بہم آمدند واوِ اوّل را حذف کردند یَدْعُوْنَ شد یَدْعُوْنَ میخوانند آن همه زنان بر اصل خود است تَدْعِیْنَ در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واوْ دشوار داشتند نقل کرده بماقبل دادند بعد ازالهٔ حرکتِ ماقبل واوْ یاء گشت دو ساکن بہم آمدند یکے را بیفگندند تَدْعِیْنَ شد یُدْعٰی در اصل یُدْعَوُ بوده است واوْ یاء گشت یُدْعَیُ شد بعد ازان یاء الف گشت یُدْعٰی شد زیرا چه هر واوْ که در کلمهٔ ثالث باشد چون رابع گردد یا زیاده از رابع و حرکتِ[1] ماقبل واوْ مخالف او باشد آن واوْ یاء گردد چون اَعْلَیْتُ[2] واسْتَعْلَیْتُ لَمْ یَدْعُ در اصل لَمْ یَدْعُوْ بوده است واوْ افتاد لَمْ یَدْعُ شد زیرا چه هر الف و واوْ و یاء در آخر ساکن باشد در حالتِ جزم و وقف بیفتد چون لَمْ یَخْشَ و لَمْ یَرْمِ و لَمْ یَدْعُ و اِخْشَ و اِرْمِ و اُدْعُ. دَاعٍ در اصل دَاعِوٌ بوده است واوْ یاء گشت و بیفتاد زیرا چه هر واوْ که در اسْمِ[3] فاعل در آخر کلمه باشد و ماقبل وے مکسور باشد آن واوْ

---

[1] احتراز است از یَدْعُوَ زیرا که حرکت ماقبل واوْ دران مخالف نیست بلکه موافق است لہذا باوجود بودنش در موضع رابع بیاء بدل نشد و اگر بیاء بدل می شد یَدْعِیَ می گفتند چنانکه یَرْمِیَ است ۱۲

[2] در اصل اَعْلَوْتُ و اِسْتَعْلَوْتُ بود واوْ بود در موضع ثالث اکنون بجائے رابع و زیاده ازان افتاد و حرکت ماقبلش مخالف بود بیاء بدل کردند اَعْلَیْتُ و اِسْتَعْلَیْتُ شد ۱۲

[3] این قید اسم فاعل لغو است زیرا که قبل ازین معلوم شد است که در دُعِیَ نیز همین قاعده جاری می شود و در غَزِیَان بروزن فِعِلان بکسر غین معجمه که در اصل غَزِوَان بود هم همین قاعده جاری است زیرا که آخر کلمه عام است ازینکه حقیقةً باشد چنانکه در دُعِیَ یا حکماً چنانکه در غزیان که الف و نون درو زائد است لہذا اعتبارش نکردند و حکمش حکم آخر برقرار داشتند ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله الولی

یا گردد و بفید و یا نیز چون مُعِلٌ[1] و مُسْتَعِلٌ و قَاضٍ[2] و دَاعٍ صرف ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اثبات فعل ماضی معروف رَمٰی رَمَیَا رَمَوْا[3] رَمَتْ رَمَتَا رَمَیْنَ رَمَیْتَ رَمَیْتُمَا رَمَیْتُمْ رَمَیْتِ رَمَیْتُمَا رَمَیْتُنَّ رَمَیْتُ رَمَیْنَا اثبات فعل ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا[4] رُمِیَتْ رُمِیَتَا رُمِیْنَ رُمِیْتَ رُمِیْتُمَا رُمِیْتُمْ رُمِیْتِ رُمِیْتُمَا رُمِیْتُنَّ رُمِیْتُ رُمِیْنَا اثبات فعل مُضارع معروف یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ تَرْمِیْ تَرْمِیَانِ یَرْمِیْنَ تَرْمِیْ تَرْمِیَانِ تَرْمُوْنَ تَرْمِیْنَ[5] تَرْمِیَانِ تَرْمِیْنَ اَرْمِیْ نَرْمِیْ اثبات فعل مُضارع مجهول یُرْمٰی[6] یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تُرْمٰی تُرْمَیَانِ یُرْمَیْنَ تُرْمٰی تُرْمَیَانِ تُرْمَوْنَ تُرْمَیْنَ تُرْمَیَانِ تُرْمَیْنَ اُرْمٰی نُرْمٰی نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ یَرْمِیَ لَنْ یَرْمِیَا لَنْ یَرْمُوْا لَنْ تَرْمِیَ لَنْ تَرْمِیَا لَنْ یَرْمِیْنَ لَنْ تَرْمِیَ لَنْ تَرْمِیَا لَنْ تَرْمُوْا لَنْ تَرْمِیْ لَنْ تَرْمِیَا لَنْ تَرْمِیْنَ لَنْ اَرْمِیَ لَنْ نَرْمِیَ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول لَنْ یُرْمٰی لَنْ یُرْمَیَا لَنْ یُرْمَوْا لَنْ تُرْمٰی لَنْ تُرْمَیَا لَنْ تُرْمَیْنَ لَنْ تُرْمٰی لَنْ تُرْمَیَا لَنْ تُرْمَوْا لَنْ تُرْمٰی لَنْ تُرْمَیَا

---

[1] مُعِلٌ و مُسْتَعِلٌ در اصل مُعِلْوٌ و مُسْتَعِلْوٌ بود واو در طرف واقع شد بعد کسرهٔ آن واو را بیا بدل کردند مُعِلْیٌ و مُسْتَعِلْیٌ شد پس ضمه بر یا ثقیل داشته ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و همچنین داعٍ و قرار کرگوی مُعِلٌ و مُسْتَعِلٌ در اصل مُعِلْوٌ و مُسْتَعِلْوٌ بود واو بود در موضع ثالث ما و در مثال اول در موضع رابع و در مثال ثانی در موضع سادس افتاد و حرکت ماقبل مخالف واو بود آن واو را بیا بدل کردند و یا را بالتقاے ساکنین بیفگندند درین صورت هر چهار مثال افتادن یا بجهت التقاے ساکنین خواهد بود ۱۲

[2] قاضٍ در اصل قَاضِیٌ بود ضمه بر یا دشوار داشته ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند قاضٍ شد و ظاهراً این مثال فقط افتادن یا راست نه مثال مجموعه که ابدال واو اولاً بیا بعد ازان افتادن آن بالتقاے ساکنین چنانکه در داعٍ و مُعِلٌ و مُسْتَعِلٌ دانستی ۱۲ مولوی نور علی مرحوم

[3] رَمَوْا در اصل رَمَیُوْا بود یا متحرک ماقبلش مفتوح آن یا را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان واو و الف الف را حذف کردند رَمَوْا شد ۱۲

[4] رُمُوْا در اصل رُمِیُوْا بود ضمه بر یا ثقیل داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد ازالهٔ حرکت ماقبل اجتماع ساکنین شد میان یا و واو یا را افگندند رُمُوْا شد ۱۲

[5] تَرْمِیْنَ در اصل تَرْمِیِیْنَ بود کسره بر یاے بعد کسره ثقیل داشته ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان دو یا اول را حذف کردند تَرْمِیْنَ شد ۱۲

[6] یُرْمٰی در اصل یُرْمَیُ بود یا متحرک ماقبلش مفتوح یا را بالف بدل کردند یُرْمٰی شد ۱۲

لَنْ تُرْمَيْنَ لَنْ اُرْمٰى لَنْ نُرْمٰى نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف
لَمْ يَرْمِ لَمْ يَرْمِيَا لَمْ يَرْمُوْا لَمْ تَرْمِ لَمْ تَرْمِيَا لَمْ يَرْمِيْنَ لَمْ تَرْمِ لَمْ تَرْمِيَا
لَمْ تَرْمُوْا لَمْ تَرْمِیْ لَمْ تَرْمِيَا لَمْ تَرْمِيْنَ لَمْ اَرْمِ لَمْ نَرْمِ نفی جحد بلم در فعل
مستقبل مجہول لَمْ يُرْمَ لَمْ يُرْمَيَا لَمْ يُرْمَوْا لَمْ تُرْمَ لَمْ تُرْمَيَا لَمْ يُرْمَيْنَ
لَمْ تُرْمَ لَمْ تُرْمَيَا لَمْ تُرْمَوْا لَمْ تُرْمَیْ لَمْ تُرْمَيَا لَمْ تُرْمَيْنَ لَمْ اُرْمَ
لَمْ نُرْمَ لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف لَيَرْمِيَنَّ
لَيَرْمِيَانِّ لَيَرْمُنَّ[1] لَتَرْمِيَنَّ لَتَرْمِيَانِّ لَيَرْمِيْنَانِّ لَتَرْمِيَنَّ
لَتَرْمِيَانِّ لَتَرْمُنَّ لَتَرْمِنَّ لَتَرْمِيَانِّ لَتَرْمِيْنَانِّ لَاَرْمِيَنَّ
لَنَرْمِيَنَّ لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل مجہول لَيُرْمَيَنَّ
لَيُرْمَيَانِّ لَيُرْمَوُنَّ[2] لَتُرْمَيَنَّ لَتُرْمَيَانِّ لَيُرْمَيْنَانِّ لَتُرْمَيَنَّ
لَتُرْمَيَانِّ لَتُرْمَوُنَّ لَتُرْمَيِنَّ لَتُرْمَيَانِّ لَتُرْمَيْنَانِّ لَاُرْمَيَنَّ
لَنُرْمَيَنَّ لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل معروف لَيَرْمِيَنْ لَيَرْمُنْ
لَتَرْمِيَنْ لَتَرْمِيَنْ لَتَرْمُنْ لَتَرْمِنْ لَاَرْمِيَنْ لَنَرْمِيَنْ لام تاکید با نون
خفیفہ در فعل مستقبل مجہول لَيُرْمَيَنْ لَيُرْمَوُنْ لَتُرْمَيَنْ لَتُرْمَيَنْ
لَتُرْمَوُنْ لَتُرْمَيِنْ لَاُرْمَيَنْ لَنُرْمَيَنْ امر حاضر معروف

[1] لَيَرْمُنَّ دراصل لَيَرْمِيُنَّ بود ضمہ بر یاء بعد کسرہ ثقیل داشتہ نقل کردہ بما قبل دادند بعد ازالہ حرکت ما قبل اجتماع ساکنین شد میان یاء و نون تاکید یاء افتاد و لَيَرْمُنَّ شد ۱۲

[2] لَيُرْمَوُنَّ دراصل لَيُرْمَيُوْنَنَّ بود یاء متحرک ما قبلش مفتوح آن یاء را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند بعدہ چون دیدند کہ در واو و نون تاکید ہم اجتماع ساکنین است واو را حرکت ضمہ دادند زیرا کہ اگر بالتقائے ساکنین واو را حذف میکردند التباس می شد از روئے صورت بجمع مذکر معروف لہٰذا او را برقرار داشتند ۱۲
مولوی انور علی رحمہ اللہ القوی

اِرْمِ[1] اِرْمِيَا اِرْمُوْا اِرْمِيْ اِرْمِيَا اِرْمِيْنَ امر حاضر مجہول لِتُرْمَ لِتُرْمَيَا
لِتُرْمَوْا لِتُرْمَيْ لِتُرْمَيَا لِتُرْمَيْنَ امر غائب معروف لِيَرْمِ
لِيَرْمِيَا لِيَرْمُوْا لِتَرْمِ لِتَرْمِيَا لِيَرْمِيْنَ لِاَرْمِ لِنَرْمِ امر غائب مجہول
لِيُرْمَ لِيُرْمَيَا لِيُرْمَوْا لِتُرْمَ لِتُرْمَيَا لِيُرْمَيْنَ لِاُرْمَ لِنُرْمَ امر حاضر معروف
بانون ثقیلہ اِرْمِيَنَّ اِرْمِيَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِيَانِّ اِرْمِيْنَانِّ
امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ لِتُرْمَيَنَّ لِتُرْمَيَانِّ لِتُرْمَوُنَّ
لِتُرْمَيِنَّ لِتُرْمَيَانِّ لِتُرْمَيْنَانِّ امر غائب معروف بانون ثقیلہ
لِيَرْمِيَنَّ لِيَرْمِيَانِّ لِيَرْمُنَّ لِتَرْمِيَنَّ لِتَرْمِيَانِّ لِيَرْمِيْنَانِّ لِاَرْمِيَنَّ
لِنَرْمِيَنَّ امر غائب مجہول بانون ثقیلہ لِيُرْمَيَنَّ لِيُرْمَيَانِّ
لِيُرْمَوُنَّ لِتُرْمَيَنَّ لِتُرْمَيَانِّ لِيُرْمَيْنَانِّ لِاُرْمَيَنَّ لِنُرْمَيَنَّ
امر حاضر معروف بانون خفیفہ اِرْمِيَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ امر حاضر مجہول
بانون خفیفہ لِتُرْمَيَنْ لِتُرْمَوُنْ لِتُرْمَيِنْ امر غائب معروف بانون
خفیفہ لِيَرْمِيَنْ لِيَرْمُنْ لِتَرْمِيَنْ لِاَرْمِيَنْ لِنَرْمِيَنْ امر غائب
مجہول بانون خفیفہ لِيُرْمَيَنْ لِيُرْمَوُنْ لِتُرْمَيَنْ لِاُرْمَيَنْ لِنُرْمَيَنْ
نہی حاضر معروف لَا تَرْمِ لَا تَرْمِيَا لَا تَرْمُوْا لَا تَرْمِيْ

---

[1] اِرْمِ را از تَرْمِی بنا کردند بعد حذف علامت مضارع نظر کردند در عین کلمہ و آن مکسور بود ہمزۂ وصل باولش آوردند و آخر را جزم کردند علامت جزمی سقوط حرف علت شدہ مولوی انور علی رحمہ اللہ القوی

2/2

لَا تَرْمِيَا لَا تَرْمِيْنَ نہی حاضر مجہول لَا تُرْمَ لَا تُرْمَيَا لَا تُرْمَوْا لَا تُرْمَيْ
لَا تُرْمَيَا لَا تُرْمَيْنَ نہی غائب معروف لَا يَرْمِ لَا يَرْمِيَا لَا يَرْمُوْا
لَا تَرْمِ لَا تَرْمِيَا لَا يَرْمِيْنَ لَا اَرْمِ لَا نَرْمِ نہی غائب مجہول
لَا يُرْمَ لَا يُرْمَيَا لَا يُرْمَوْا لَا تُرْمَ لَا تُرْمَيَا لَا يُرْمَيْنَ لَا اُرْمَ
لَا نُرْمَ نہی حاضر معروف با نون ثقیلہ لَا تَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَانِّ لَا تَرْمُنَّ
لَا تَرْمِنَّ لَا تَرْمِيَانِّ لَا تَرْمِيْنَانِّ نہی حاضر مجہول با نون ثقیلہ
لَا تُرْمَيَنَّ لَا تُرْمَيَانِّ لَا تُرْمَوُنَّ لَا تُرْمَيِنَّ لَا تُرْمَيَانِّ لَا تُرْمَيْنَانِّ
نہی غائب معروف با نون ثقیلہ لَا يَرْمِيَنَّ لَا يَرْمِيَانِّ لَا يَرْمُنَّ
لَا تَرْمِيَنَّ لَا تَرْمِيَانِّ لَا يَرْمِيْنَانِّ لَا اَرْمِيَنَّ لَا نَرْمِيَنَّ نہی غائب
مجہول با نون ثقیلہ لَا يُرْمَيَنَّ لَا يُرْمَيَانِّ لَا يُرْمَوُنَّ لَا تُرْمَيَنَّ
لَا تُرْمَيَانِّ لَا يُرْمَيْنَانِّ لَا اُرْمَيَنَّ لَا نُرْمَيَنَّ نہی حاضر معروف
با نون خفیفہ لَا تَرْمِيَنْ لَا تَرْمُنْ لَا تَرْمِنْ نہی حاضر مجہول با نون خفیفہ
لَا تُرْمَيَنْ لَا تُرْمَوُنْ لَا تُرْمَيِنْ نہی غائب معروف با نون خفیفہ لَا يَرْمِيَنْ
لَا يَرْمُنْ لَا تَرْمِيَنْ لَا اَرْمِيَنْ لَا نَرْمِيَنْ نہی غائب مجہول با نون خفیفہ
لَا يُرْمَيَنْ لَا يُرْمَوُنْ لَا تُرْمَيَنْ لَا اُرْمَيَنْ لَا نُرْمَيَنْ اسم فاعل رَامٍ[1] رَامِيَانِ

---

[1] رَامٍ در اصل رَامِيٌ بود ضمہ بر یاء دشوار داشتہ ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یاء وتنوین یاء افتاد رَامٍ شد ۱۲

رَامُوْنَ رَامِيَةٌ رَامِيَتَانِ رَامِيَاتٌ اسم مفعول مَرْمِيٌّ[1] مَرْمِيَّانِ مَرْمِيُّوْنَ
مَرْمِيَّةٌ مَرْمِيَّتَانِ مَرْمِيَّاتٌ قوانین این ابواب چون قوانین ابواب مقدم است
اَمَّا مَرْمِيٌّ دراصل مَرْمُوْيٌ بوده است واو را یاء کردند و یاء را در یاء ادغام کردند و ماقبل یاء
مکسور کردند برائے موافقت یاء مَرْمِيٌّ شد زیرا که هرجا که واو و یاء بهم آیند[2] و اول ایشان ساکن باشد
و بدل از چیزے نباشد و محمول بر جمع تکسیر[3] نباشد و از التباس ایمن باشد آن واو را بیاء بدل کنند و
یاء را در یاء ادغام نمایند و ماقبل وے کسره دهند اگر مضموم باشد چون مَرْمِيٌّ و سَيِّدٌ و طَيٌّ
و لَيَّانٌ که دراصل مَرْمُوْيٌ و سَيْوِدٌ و طَوْيٌ و لَوْيَانٌ بوده است و در دِيْوَانٌ [illegible]
واو یاء نشد زیرا چه یاء بدل از واو است که دراصل دِوْوَانٌ بوده است نه بینی که جمع
وے دَوَاوِيْنٌ می آید و در اُسَيْوِدٌ واو یاء نشد زیرا چه محمول است بر اَسَاوِدُ
و در اَيْوَمُ[4] واو بسلامت ماند زیرا چه از التباس[5] ایمن نیست و در حَيْوَةٌ و
ضَيْوَنٌ[6] واو بسلامت اند بنا بر شذوذ و صرف ناقص از ابواب دیگر برین اصول مذکور
قیاس کنند **باب افعال** چون اَعْلٰى يُعْلِيْ[7] اِعْلَاءً[8] فهو مُعْلٍ و اُعْلِيَ يُعْلٰى اِعْلَاءً
فهو مُعْلًى الامر منه اَعْلِ و النهی عنه لَا تُعْلِ **باب تفعیل** سَمّٰى يُسَمِّيْ تَسْمِيَةً فهو مُسَمٍّ
و سُمِّيَ يُسَمّٰى تَسْمِيَةً فهو مُسَمًّى الامر منه سَمِّ و النهی عنه لَا تُسَمِّ **باب تفعّل** تَلَقّٰى يَتَلَقّٰى
تَلَقِّيًا[9] فهو مُتَلَقٍّ و تُلُقِّيَ يُتَلَقّٰى تَلَقِّيًا فهو مُتَلَقًّى الامر منه تَلَقَّ و النهی عنه لَا تَتَلَقَّ

---

[1] مَرْمِيٌّ دراصل مَرْمُوْيٌ بود واو و یاء در یک جا جمع آمدند اول ایشان ساکن بود واو را یاء کردند و یاء را در یاء ادغام کردند و ضمه میم را بکسره بدل کردند برائے مناسبت یاء مَرْمِيٌّ شد۔

[2] احتراز است از نحو ضُيَيْرِبٌ و طُوَيٌّ که اول آنها متحرک است پس اگر تعلیل کنند انتقال از اخف بسوئے اثقل لازم آید۔

[3] احتراز است از اُسَيْوِدٌ و جُدَيْوِلٌ که تصغیر جدول است ازانکه محمول است بر اَسَاوِدُ و جَدَاوِلُ۔ مولوی انور علی رحمه الله الولی

[4] يَوْمٌ اَيْوَمُ روز بسیار روشن کذا فی الصراح۔

[5] ازانکه عند الادغام ملتبس می شود به اَيِّمٌ که بمعنی مرد بے زن و زن بے مرد است۔

[6] ضَيْوَنٌ نام موضع و گربه را هم گویند و بعضے گفته اند که تصحیح حَيْوَةٌ موافق قیاس است ازانکه اگر ادغام میکردند ملتبس به حَيَّةٌ که بمعنی مار است می شد۔

[7] يُعْلِيْ دراصل يُعْلِوُ بود واو واقع شد در طرف بعد کسره بیاء بدل کردند و ضمه بریاء ثقیل داشته ساکن کردند يُعْلِيْ شد۔

[8] اِعْلَاءٌ دراصل اِعْلَاوٌ بود واو افتاد در طرف بعد الف زائده بهمزه بدل کردند اِعْلَاءٌ شد۔

[9] تَلَقِّيًا دراصل تَلَقُّوًا بود واو واقع شد در اسم متمکن بعد ضمه و این ثقیل است ضمه را بکسره بدل کردند پس قاعده یافتند واو در طرف است بعد کسره آن واو را یاء کردند تَلَقِّيًا شد۔

3/1

۳/۱

تکملۂ مفیدہ

باب تفاعل مصنف علیہ الرحمۃ این باب را بسبب آنکہ در تعلیل مثل باب تفعل بود ترک فرمود لیکن چون درین باب قلب الف باب بواو وقت ماقبل مضموم بودن زائد است لہذا یک صرف صغیر ناقص یائی باتباع مصنف نوشتہ شد و صرف کبیر لفیف مقرون برای آن افزودہ اند کہ طالب در تصاریف معتلہ ثلاثی منشعب چنانکہ باید قادر گردد و استعداد کامل او را پیدا آید بحول اللہ وقوتہ ناقص واوی اَلتَّصَابِیْ عشقبازی کردن تصریفہ تَصَابٰی یَتَصَابٰی تَصَابِیًا فہو مُتَصَابٍ وتُصُوْبِیَ یُتَصَابٰی تَصَابِیًا فہو مُتَصَابًى الامر منہ تَصَابَ والنہی عنہ لَاتَتَصَابَ اصل ماضی معروف ومضارع مطلقاً تَصَابَوَ یَتَصَابَوُ بواو در آخر بود واو بعلت آنکہ در سوم جا بود اکنون در زائد بر سوم جا افتاد وحرکت ماقبل یعنی فتحہ مخالف واو است واو را بیاء ویاء را بسبب آنکہ متحرک وماقبل مفتوح است و تمامی شرائط ابدال مذکورۂ سابق موجود وموانع مسطورۂ گذشتہ مفقود بالف بدل ساختند چنانکہ در یُدْعٰی بہر دو تعلیل معتل شدہ تَصَابِیًا در اصل تَصَابُوًا بواو ماقبل مضموم بروزن تَفَاعُلًا بود ضمہ ماقبل واو واقع اخیر اسم متمکن را بسبب ثقل کسرہ بدل کردند پس بقاعدۂ دُعِیَ یعنی اُفتادنِ او در طرف وبودن حرکت ماقبل یعنی کسرہ مخالف آن یاء شد مُتَصَابٍ اسم فاعل در اصل مُتَصَابِوٌ بود واو در طرف افتاد وحرکت ماقبل یعنی کسرہ مخالف آن واو یاء شد من بعد ضمہ را از یاء بسبب ثقل انداختہ یاء را باجتماع ساکنین بیفگندند وتُصُوْبِیَ ماضی مجہول را از تَصَابَوَ ماضی معروف بنا نمودند چون تاء وفاء برای بنای مجہول مضموم شد الف بسبب ماقبل واو گردید واو اخیر بسبب افتادن در طرف وکسرۂ ماقبل را بعلت بنای مجہول آمد یاء گشت مُتَصَابًى اسم مفعول در اصل مُتَصَابَوٌ بود چون واو بقاعدۂ مضارع مجہول یاء شد ویاء الف الف باجتماع ساکنین میان الف وتنوین بیفتاد اصل تَصَابَ بفتح تاء ویاء امر تَصَابَوْ بواو بود چون واو بقاعدۂ مضارع یاء ویاء الف شد الف بوقف بیفتاد کہ علامت وقفی سقوط حرف علت است لَاتَتَصَابَ بفتح تاء ویاء نہی در اصل تَتَصَابَوُ بدو تاء بود چون واو یاء شد ویاء الف والف بیفتاد بوجہ دو امر مذکور شد یک تاء نیز از اول ساقط گردید زیرا کہ ہرگاہ دو تاء در مستقبل معلوم باب تَفَعُّل وتَفَاعُل جمع شوند یک تاء را از ان ہر دو برائے تخفیف بیندازند وادغام تای اول در دوم نیز جائز است بشرطیکہ بعد متحرک ویاء مدہ واقع شود چون تَنَزَّلُ وتَبَاعَدُ وفَتَنَزَّلُ وفَتَبَاعَدُ وقَالُوْا تَنَزَّلُ وقَالُوْا تَبَاعَدُ وبر ہمین قیاس است صیغہای باقیہ در تعلیل واستخراج صرف کبیر مبتدی ضرور است لفیف مقرون واوی چون اَلتَّسَاوِیْ ہمدیگر مانند شدن وبرابر ومستوی گردیدن در اصل اَلتَّسَاوُوُ بضم واو اول بود چون اسم متمکنے نیست کہ آخرش حرف علت ماقبل مضموم بود اگر اسمی را برین صفت یابند ضمہ را بکسرہ بدل کنند چنانچہ درینجا چنین کردند پس واو اخیر بسبب افتادن در طرف ومخالفت حرکت ماقبل یاء شد ماضی معروف تَسَاوٰی تَسَاوَیَا تَسَاوَوْا تَسَاوَتْ تَسَاوَتَا تَسَاوَیْنَ تا آخر تَسَاوٰی در اصل تَسَاوَوَ بود واو اخیر بقاعدہ تَصَابٰی یاء شد ویاء الف والف از جمع مذکر واحد وتثنیہ مؤنث باجتماع ساکنین بیفتاد ودر تثنیہ مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد ودر باقی صیغہا بنا یافتن علت اعلال یاء الف نشد وبر تقدیر تعدیہ بحرف جر صیغہائے مجہول واسم مفعول می آیند ماضی مجہول تُسُوْوِیَ تُسُوْوِیَا تُسُوْوُوْا تُسُوْوِیَتْ تُسُوْوِیَتَا تُسُوْوِیْنَ تا آخر چون خواستند کہ تُسُوْوِیَ را از تَسَاوٰی بنا کنند حرف اول وثانی را ضمہ دادند وماقبل حرف اخیر را کسرہ الف بسبب ضمہ ماقبل واو شد تُسُوْوِبَہ واو شد واو اخیر بسبب اُفتادن در طرف ومخالفت کسرۂ ماقبل مثل تُصُوْبِیَ یاء شد واو اول از ثانی بسبب لزوم التباس باب تَفَاعُل بباب تَفَعُّل ادغام نشد ودر باقی صیغہا بسبب اُفتادن در حکم طرف واو یاء گردید ودر جمع مذکر بعد نقل ضمہ یاء بماقبل بعد سلب حرکت یائے مذکور بیفتاد ودر باقی بعدم علت اعلال سالم ماند چنانکہ در ناقص واوی گذشت زیرا کہ لفیف ہر باب در تصحیح وتعلیل مثل ناقص آن باب باشد مضارع معروف یَتَسَاوٰی یَتَسَاوَیَانِ یَتَسَاوَوْنَ تَسَاوٰی

تساویان یتساوین الخ یتساوی در اصل یتساوو بود واو اخیر بقاعدهٔ یتقابی یا شد و یا الف همچنین در تساوی و اتساوی و متساوی و این الف از هردو جمع مذکر و واحد مؤنث حاضر باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها ماند یا شد و یا بوجه عدم علت اعلال سالم ماند و تساوین واحد و جمع مؤنث حاضر بعد تعلیل یکسان گردید۔ اصل واحد تتساوین بروزن تتقابلین و اصل جمع تتساوون بروزن تتقابلن و در مضارع معروف این باب هر دو تا بهم آیند یکے را جوازًا بجهت تخفیف بیندازند و در مضارع مجهول ورنه ملتبس بمضارع مجهول باب مفاعلة خواهد شد مضارع مجهول یتساوی یتساویان یتساوون تتساوی تتساویان یتساوین الخ برقیاس معروف در تصحیح و تعلیل نفی بلم در فعل مضارع معروف لم یتساو لم یتساویا لم یتساووا لم تتساو لم تتساویا لم یتساوین الخ در اعلال مثل مضارع الا حذف حرف علت از اخیر در واحد مذکر غائب و حاضر و واحد مؤنث و دو صیغهٔ متکلم و سقوط نون اعرابی دران زائد و در مجهول علامت مضارع مضموم است و در باقی امور سوائے حذف بسبب اجتماع دو مثل معلوم مضارع بالام و نون ثقیله بحذف صیغها مکرر لیتساوینّ لیتساویانّ لیتساوُنّ لتتساوینّ لتتساویانّ لیتساوینانّ لتتساوُنّ لتتساوِنّ لتتساوینانّ لأتساوینّ لنتساوینّ لیتساوینّ واحد مذکر غائب را از یتساوی بنا کردند چون نون تاکید ثقیله در آخر آمد خواست که ماقبل مفتوح شود و الف مبدله از یا قابل حرکت نبود لهذا یا مبدل را باز آوردند و در جمع مذکر چون نون ثقیله آمد نون اعرابی افتاد دو ساکن جمع شد واو علامت جمع که ماقبلش مفتوح است و نون ثقیله را برفع التقای ساکنین واو مذکور را بسبب آنکه مده نبود ضمه که حرکت مناسب او بود دادند همچنین در مخاطبه بعد در آمدن نون ثقیله و سقوط نون اعرابی یائے علامت را که بفتح ماقبل است بکسره دادند چنانکه در لیدعَونّ جمع مذکر و لتدعَینّ مخاطبه گذشت و برهمین قیاس است مجهول الا آنکه درو ضم علامت مضارع و بقاء تا مزاد است و بس نون خفیفه مثل نون ثقیله است بجز آنکه در محلیکه الف باشد در نیاید تحقیق نیست امر حاضر معروف تساو تساویا تساووا تساوی تساوین واحد مذکر را از تتساوی بنا نمودند بعد حذف علامت مضارع چون مابعدش متحرک بود خواستند که آخر را ساکن کنند چون حرف علت یعنی الف بود بوقف الف مبدله از یا مبدله از واو در جمع مذکر و مخاطبه بیا بهم آمدن دو ساکن بیفتاد و در باقیها بوجه مذکور سابق یا الف نشد و اگر باعادهٔ تائے محذوفه بر این صیغها لام مکسور در آری و علامت مضارع را ضمه دهی امر حاضر مجهول گردد و امر غائب را برامر حاضر مجهول قیاس باید کرد و تعلیل جمیع اقسام امر را از تعلیل مضارع مناسب آن یاد باید کرد امر حاضر معروف با نون ثقیله تساوینّ تساویانّ تساوُنّ تساوِنّ تساوینانّ برقیاس مضارع معروف با نون ثقیله از در آوردن لام مکسور و ضم علامت مضارع و باز آوردن تائے محذوفه امر حاضر مجهول با نون ثقیله میشود و برهمین قیاس است امر غائب امر حاضر معروف با نون خفیفه تساوین تساوُن تساوِن برقیاس نون ثقیله ایضًا امر حاضر با نون خفیفه تساو تساویا تساووا تساوی بقلب نون بالف در واحد مذکر بسبب فتحهٔ ماقبل و بتبدیل نون بواو در جمع مذکر بعلت ضمهٔ ماقبل و بابدال نون بیا در مخاطبه بسبب کسرهٔ ماقبل نزد یونس و مجهول بجای معروف الا در حذف تا و نهی برقیاس امر و تصریف همه غیر مذکور ذمهٔ مبتدی اسم فاعل متساوٍ متساویان متساوون متساویة متساویتان متساویات اصل متساوٍ متساوِوٌ بود واو در این صیغه بسبب افتادن در طرف و در باقیها در حکم طرف و کسرهٔ ماقبل یا شد و یا بعد سقوط ضمه آن بسبب ثقل در واحد و در جمع مذکر بنقل آن بماقبل بعد سلب حرکت ماقبل باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها یا بعدم علت اعلال سالم ماند اسم مفعول متساوًی متساوَیان متساوَون متساواة متساوَیتان متساوَیات متساوًی در اصل متساوَوٌ بود واو بقاعدهٔ یتساوی یا شد و یا الف والف بفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد و در جمع مذکر همچنین و در تثنیه و جمع مؤنث بسبب لزوم التباس تثنیه بواحد خود یا در حالت اضافت و در تثنیهٔ مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیهٔ مؤنث مضارع یا الف نگردید۔

تمت

باب افتعال اِجْتَبٰى يَجْتَبِىْ اِجْتِبَاءً برگزیدن فهو مُجْتَبٍ و اُجْتُبِىَ يُجْتَبٰى اِجْتِبَاءً فهو مُجْتَبًى الامر منه اِجْتَبِ والنهی عنه لَا تَجْتَبِ اَمَّا تَسْمِيَةٌ[١] دراصل تَسْمِيُوًا بود واو یاء گشت برحسب قاعده یک مرادی پہلے قاعدہ را افگندند و تاء درآخر عوض آن درآوردند تَسْمِيَةً شد قانون هرجا که دو[٢] حروف از یک جنس بهم آیند یکے را تخفیف کنند به ٣ طریق یکی[١] ادغام چون فَمًّا و عَمًّا دوم[٢] حذف برخلاف قیاس چون ظِلْتُ و مِسْتُ[٢] سوم[٣] ابدال برخلاف قیاس چون قَدْ خَابَ مَنْ[٤] دَسّٰهَا که دراصل دَسَّسَهَا بود تَلَقٍ که دراصل تَلَقُّوٌ بوده است ضمه قاف را بکسره بدل کردند و واو را بیاء بدل کردند تَلَقِّيٌ شد بعده یاء را ساکن کردند بسبب تحقق التقاء ساکنین میان یاء و تنوین یاء را افگندند تَلَقٍ شد زیراچه در سخن عرب هیچ اسم متمکن نیابی که درآخر او حرف علت باشد و پیش از وی ضمه بود اگر چنین اتفاق افتد ضمه را بکسره بدل کنند اگر حرف علت واو باشد یاء کنند چون تَلَقٍ و تَلَاقٍ و قَلَنْسٍ و اَدْلٍ که دراصل تَلَقُّوٌ و تَلَاقُوٌ و قَلَنْسُوٌ و اَدْلُوٌ بوده است صرف لفیف مفروق برین اصول که یاد کرده شد بیرون می آید فاء وی را بر معتل فاء قیاس کنند و لام وی را بر معتل لام از ضَرَبَ يَضْرِبُ چون وَقٰى يَقِىْ وِقَايَةً و وَقْيًا فهو وَاقٍ و وُقِىَ يُوْقٰى وِقَايَةً و وَقْيًا فذاك مَوْقِيٌّ الامر منه قِ والنهی عنه لَا تَقِ و از سَمِعَ يَسْمَعُ چون وَجِىَ

---

[١] دراصل تَسْمِيُوًا بود واو و یاء دریک جا بهم آمدند واو آنها ساکن بود واو را یاء کردند پس حذف نموده تاء عوض آن درآخر زیاده کردند برائے تخفیف تَسْمِيَةٌ شد ١٢

[٢] مَسٌّ سودن از سَمِعَ يَسْمَعُ و گاهی حذف میکنند سین اوّلی و کسره اش بر میم گزارند و بعضے میم را بحال مفتوح دارند همچو ظَلْتُمْ در قولِ وے تعالٰے فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُوْنَ بکسر ظاء و فتح آن واصل او ظَلِلْتُمْ است بمعنے در روز رسیدن ١٢ کذا فی الصراح

[٥] بے بهره و نا امید شد کسے که پنهان و گمنام کرد آن نفس را ١٢

يَوْجِيْ وَجْيًا فهو وَاجٍ و وُجِيَ يُوْجَىٰ وَجْيًا فهو مَوْجِيٌّ الامر منه اِيْجَ والنهي عنه لَا تَوْجَ اما لفیف مقرون پس لام وے را بر معتل لام قیاس کنند و عین را بسلامت بگزارند تا توالی اعلالین لازم نیاید و کلمہ بدان مختل نشود از ضَرَبَ يَضْرِبُ چون طَوٰى يَطْوِيْ طَيًّا فهو طَاوٍ[1] و طُوِيَ يُطْوٰى طَيًّا فهو مَطْوِيٌّ الامر منه اِطْوِ والنهي عنه لَا تَطْوِ و از سَمِعَ يَسْمَعُ چون قَوِيَ[2] يَقْوٰى[3] قُوَّةً فهو قَوِيٌّ[4] و قُوِيَ يُقْوٰى قُوَّةً فهو مَقْوِيٌّ[5] الامر منه اِقْوَ والنهي عنه لَا تَقْوَ

فصل چہارم در صرف مضاعف

اثبات فعل ماضی معروف ذَبَّ[6] ذَبَّا ذَبُّوْا ذَبَّتْ ذَبَّتَا ذَبَبْنَ ذَبَبْتَ ذَبَبْتُمَا ذَبَبْتُمْ ذَبَبْتِ ذَبَبْتُمَا ذَبَبْتُنَّ ذَبَبْتُ ذَبَبْنَا اثبات فعل ماضی مجہول ذُبَّ ذُبَّا ذُبُّوْا ذُبَّتْ ذُبَّتَا ذُبِبْنَ ذُبِبْتَ ----- ذُبِبْتُمَا ذُبِبْتُمْ ذُبِبْتِ ذُبِبْتُمَا ذُبِبْتُنَّ ذُبِبْتُ ذُبِبْنَا اثبات فعل مضارع معروف يَذُبُّ[7] يَذُبَّانِ يَذُبُّوْنَ تَذُبُّ تَذُبَّانِ يَذْبُبْنَ تَذُبُّ تَذُبَّانِ تَذُبُّوْنَ تَذُبِّيْنَ تَذُبَّانِ تَذْبُبْنَ اَذُبُّ نَذُبُّ اثبات فعل مضارع مجہول يُذَبُّ يُذَبَّانِ يُذَبُّوْنَ تُذَبُّ تُذَبَّانِ يُذْبَبْنَ تُذَبُّ تُذَبَّانِ

---

[1] طَاوٍ در اصل طَاوِيٌ بود ضمہ بر یاء ثقیل بود انداختند اجتماع ساکنین شد میان یاء و تنوین یاء را حذف کردند و واو را بہمزہ بدل نکردند زیرا کہ در ماضی و مضارع سلامت ماندہ است۔

[2] قَوِيَ در اصل قَوِوَ بود واو افتاد در طرف بعد کسرہ آن واو را بیاء بدل کردند قَوِيَ شد۔

[3] يَقْوٰى در اصل يَقْوَوُ بود واو در موضع ثالث بود لیکن در رابع شد و حرکت ماقبل مخالف واو بود آن واو را یاء کردند بعدہٗ قاعدہ یافتند یاء متحرک ماقبلش مفتوح آن یاء را بالف بدل کردند يَقْوٰى شد۔

[4] قَوِيٌّ در اصل قَوِيْوٌ بود واو و یاء در یک جا بہم آمدند اول آنہا ساکن بود واو را یاء کردند و یاء را در یاء ادغام نمودند قَوِيٌّ شد۔

[5] مَقْوِيٌّ در اصل مَقْوُوْوٌ بود ضمہ واو اولی را بکسرہ نقل کردند واو دوم ساکن بعد کسرہ افتاد آن واو را یاء کردند بعدہٗ واو و یاء در یک جا بہم آمدند اول آنہا ساکن بود واو را یاء کردہ و یاء را در یاء ادغام کردند مَقْوِيٌّ شد۔

[6] ذَبَّ در اصل ذَبَبَ بود دو حرف از یک جنس بہم آمدند و ہر دو متحرک و ماقبل آنہا ہم متحرک اول را ساکن کردہ در دوم ادغام کردند ذَبَّ شد۔

[7] يَذُبُّ در اصل يَذْبُبُ بود دو حرف از یک جنس در یک کلمہ بہم آمدند ہر دو متحرک ماقبلش ساکن حرکت اول نقل کردہ بماقبل دادند و اول را در دوم ادغام کردند يَذُبُّ شد۔

عه ذَبَّ عَنْهُ راند و باز داشت و ذَبَّ فلانٌ آمد و رفت و قرار نگرفت در جائے۔
ترجمہ قاموس

تَذُبُّوْنَ تَذُبِّیْنَ تَذُبَّانِ تَذْبُبْنَ اَذُبُّ نَذُبُّ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ یَذُبَّ لَنْ یَذُبَّا لَنْ یَذُبُّوْا لَنْ تَذُبَّ لَنْ تَذُبَّا لَنْ یَذْبُبْنَ لَنْ تَذُبَّ لَنْ تَذُبَّا لَنْ تَذُبُّوْا لَنْ تَذُبِّیْ لَنْ تَذُبَّا لَنْ تَذْبُبْنَ لَنْ اَذُبَّ لَنْ نَذُبَّ نفی تاکید بلن در فعل مُستقبل مجہول لَنْ یُذَبَّ لَنْ یُذَبَّا لَنْ یُذَبُّوْا لَنْ تُذَبَّ لَنْ تُذَبَّا لَنْ یُذْبَبْنَ لَنْ تُذَبَّ لَنْ تُذَبَّا لَنْ تُذَبُّوْا لَنْ تُذَبِّیْ لَنْ تُذَبَّا لَنْ تُذْبَبْنَ لَنْ اُذَبَّ لَنْ نُذَبَّ نفی جحد بلم در فعل مستقبل معرُوف لَمْ یَذُبَّ[1] لَمْ یَذُبَّا لَمْ یَذُبُّوْا لَمْ تَذُبَّ لَمْ تَذُبَّا لَمْ یَذْبُبْنَ لَمْ تَذُبَّ لَمْ تَذُبَّا لَمْ تَذُبُّوْا لَمْ تَذُبِّیْ لَمْ تَذُبَّا لَمْ تَذْبُبْنَ لَمْ اَذُبَّ لَمْ نَذُبَّ نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجہُول لَمْ یُذَبَّ لَمْ یُذَبَّا لَمْ یُذَبُّوْا لَمْ تُذَبَّ لَمْ تُذَبَّا لَمْ یُذْبَبْنَ لَمْ تُذَبَّ لَمْ تُذَبَّا لَمْ تُذَبُّوْا لَمْ تُذَبِّیْ لَمْ تُذَبَّا لَمْ تُذْبَبْنَ لَمْ اُذَبَّ لَمْ نُذَبَّ لام تاکید بانُون ثقیلہ در فعل مُستقبل معرُوف لَیَذُبَّنَّ لَیَذُبَّانِّ لَیَذُبُّنَّ لَتَذُبَّنَّ لَتَذُبَّانِّ لَیَذْبُبْنَانِّ لَتَذُبَّنَّ لَتَذُبَّانِّ لَتَذُبُّنَّ لَتَذُبِّنَّ لَتَذُبَّانِّ لَتَذْبُبْنَانِّ لَاَذُبَّنَّ لَنَذُبَّنَّ لام تاکید بانُون ثقیلہ در فعل مستقبل مجہُول لَیُذَبَّنَّ لَیُذَبَّانِّ لَیُذَبُّنَّ لَتُذَبَّنَّ لَتُذَبَّانِّ لَیُذْبَبْنَانِّ لَتُذَبَّنَّ لَتُذَبَّانِّ لَتُذَبُّنَّ لَتُذَبِّنَّ لَتُذَبَّانِّ لَتُذْبَبْنَانِّ

---

[1] لَمْ یَذُبَّ دراصل لَمْ یَذْبُبْ بود دو حرف ہمجنس دریک کلمہ ہم آمدند اوّل متحرک ثانی ساکن و ماقبل ایشان ہم ساکن حرکت اوّل نقل کردہ بما قبل دادند اجتماع ساکنین شد در دو حرف صحیح ثانی را حرکت فتحہ دادند پس اوّل را در ثانی ادغام نمودند و گاہے ثانی را حرکت ضمہ دہند لمناسبۃ العین و گاہی حرکت کسرہ وفق الساکن اذا حرک حرک بالکسر ۱۲ مولوی انور علی رح

لَأَذُبَّنَّ لَنَذُبَّنَّ لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل معروف لَيَذُبَّنْ
لَيَذُبُّنْ لَتَذُبَّنْ لَتَذُبَّنْ لَتَذُبُّنْ لَتَذُبِّنْ لَأَذُبَّنْ لَنَذُبَّنْ لام تاکید
تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل مجهول لَيُذَبَّنْ لَيُذَبُّنْ لَتُذَبَّنْ
لَتُذَبَّنْ لَتُذَبُّنْ لَتُذَبِّنْ لَأُذَبَّنْ لَنُذَبَّنْ امر حاضر معروف ذُبَّ[1]
ذُبَّا ذُبُّوْا ذُبِّيْ ذُبَّا اُذْبُبْنَ امر حاضر مجهول لِتُذَبَّ لِتُذَبَّا
لِتُذَبُّوْا لِتُذَبِّيْ لِتُذَبَّا لِتُذْبَبْنَ امر غائب معروف لِيَذُبَّ
لِيَذُبَّا لِيَذُبُّوْا لِتَذُبَّ لِتَذُبَّا لِيَذْبُبْنَ لِأَذُبَّ لِنَذُبَّ
امر غائب مجهول لِيُذَبَّ لِيُذَبَّا لِيُذَبُّوْا لِتُذَبَّ لِتُذَبَّا
لِيُذْبَبْنَ لِأُذَبَّ لِنُذَبَّ امر حاضر معروف بانون ثقیله
ذُبَّنَّ ذُبَّانِّ ذُبُّنَّ ذُبِّنَّ ذُبَّانِّ اُذْبُبْنَانِّ امر حاضر مجهول
بانون ثقیله لِتُذَبَّنَّ لِتُذَبَّانِّ لِتُذَبُّنَّ لِتُذَبِّنَّ لِتُذَبَّانِّ لِتُذْبَبْنَانِّ
امر غائب معروف بانون ثقیله لِيَذُبَّنَّ لِيَذُبَّانِّ لِيَذُبُّنَّ
لِتَذُبَّنَّ لِتَذُبَّانِّ لِيَذْبُبْنَانِّ لِأَذُبَّنَّ لِنَذُبَّنَّ امر غائب
مجهول بانون ثقیله لِيُذَبَّنَّ لِيُذَبَّانِّ لِيُذَبُّنَّ لِتُذَبَّنَّ
لِتُذَبَّانِّ لِيُذْبَبْنَانِّ لِأُذَبَّنَّ لِنُذَبَّنَّ امر حاضر

---

[1] ذُبَّ در اصل اُذْبُبْ بود بدانکه ادغام در اُذْبُبْ جائز است واجب نیست لهذا بر اصل داشتن هم صحیح بود پس قانونش اینکه دو[2] حرف از یک جنس بهم آمدند اول متحرک ثانی ساکن و ماقبل آنها نیز ساکن بود حرکت حرف اول نقل کرده بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد در دو حرف صحیح ثانی را فتحه دادند بنا بر آنکه اخف الحرکات است یا کسره دادند باعتبار اصل آن الساکن اذا حرک حرک بالکسر یا ضمه دادند بجهت مناسبت ضمهٔ عین و بهر تقدیرش اول را ادغام کردند و همزهٔ وصل از جهت تعذر ابتدا بسکون آورده بودند چون ابتدا بسکون باقی نماند همزه را افگندند ذُبَّ ذُبِّ ذُبُّ شد ١٢ مولوی انور علی رحمه الله الولی۔

معروف بانون خفیفہ ذُبَّنْ ذُبُّنْ ذُبِّنْ امر حاضر مجہول بانون خفیفہ لِتُذَبَّنْ لِتُذَبُّنْ لِتُذَبِّنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ لِیَذُبَّنْ لِیَذُبُّنْ لِتَذُبَّنْ لِاَذُبَّنْ لِنَذُبَّنْ امر غائب مجہول بانون خفیفہ لِیُذَبَّنْ لِیُذَبُّنْ لِتُذَبَّنْ لِاُذَبَّنْ لِنُذَبَّنْ نہی حاضر معروف لَاتَذُبَّ لَاتَذُبَّا لَاتَذُبُّوْا لَاتَذُبِّیْ لَاتَذُبَّا لَاتَذْبُبْنَ نہی حاضر مجہول لَاتُذَبَّ لَاتُذَبَّا لَاتُذَبُّوْا لَاتُذَبِّیْ لَاتُذَبَّا لَاتُذْبَبْنَ نہی غائب معروف لَایَذُبَّ لَایَذُبَّا لَایَذُبُّوْا لَاتَذُبَّ لَاتَذُبَّا لَایَذْبُبْنَ لَااَذُبَّ لَانَذُبَّ نہی غائب مجہول لَایُذَبَّ لَایُذَبَّا لَایُذَبُّوْا لَاتُذَبَّ لَاتُذَبَّا لَایُذْبَبْنَ لَااُذَبَّ لَانُذَبَّ نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لَاتَذُبَّنَّ لَاتَذُبَّانِّ لَاتَذُبُّنَّ لَاتَذُبِّنَّ لَاتَذُبَّانِّ لَاتَذْبُبْنَانِّ نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ لَاتُذَبَّنَّ لَاتُذَبَّانِّ لَاتُذَبُّنَّ لَاتُذَبِّنَّ لَاتُذَبَّانِّ لَاتُذْبَبْنَانِّ نہی غائب معروف بانون ثقیلہ لَایَذُبَّنَّ لَایَذُبَّانِّ لَایَذُبُّنَّ لَاتَذُبَّنَّ لَاتَذُبَّانِّ لَایَذْبُبْنَانِّ

لَا اُذَبَّنَّ لَا نُذَبَّنَّ نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ لَا یُذَبَّنَّ لَا یُذَبَّانِّ لَا یُذَبُّنَّ لَا تُذَبَّنَّ لَا تُذَبَّانِّ لَا یُذْبَبْنَانِّ لَا اُذَبَّنَّ لَا نُذَبَّنَّ نہی حاضر معروف بانون خفیفہ لَا تَذُبَّنْ لَا تَذُبُّنْ لَا تَذُبِّنْ نہی حاضر مجہول بانون خفیفہ لَا تُذَبَّنْ لَا تُذَبُّنْ لَا تُذَبِّنْ نہی غائب معروف بانون خفیفہ لَا یَذُبَّنْ لَا یَذُبُّنْ لَا تَذُبَّنْ لَا اَذُبَّنْ لَا نَذُبَّنْ نہی غائب مجہول بانون خفیفہ لَا یُذَبَّنْ لَا یُذَبُّنْ لَا تُذَبَّنْ لَا اُذَبَّنْ لَا نُذَبَّنْ اسم فاعل ذَابٌّ ذَابَّانِ ذَابُّوْنَ ذَابَّةٌ ذَابَّتَانِ ذَابَّاتٌ اسم مفعول مَذْبُوْبٌ مَذْبُوْبَانِ مَذْبُوْبُوْنَ مَذْبُوْبَةٌ مَذْبُوْبَتَانِ مَذْبُوْبَاتٌ قوانین ذَبَّ دراصل ذَبَبَ بود بائے اول را ساکن ساختند ودر دوم ادغام کردند ذَبَّ شد زیرا کہ ہرجا کہ دو حرف صحیح از یک جنس یا از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب ہم آیند وہر دو متحرک باشند بحرکت لازم وکلمہ از التباس ہم ایمن باشد وملحق برباعی خماسی نباشد حرف اول را ساکن کنند اگر نباشد ودر دوم ادغام نمایند چون ذَبَّ وعَقَّ زید ۱۲ ومَلَّ وعَبَدْتُّ[1] ولَبِثْتُّ[2] ودر ذَبَبْنَ واخوات آن ادغام نشد زیرا کہ حرف دوم متحرک نیست ودر اُذْبُبِ الْکَلْبَ دفع کن سگ را ۱۲ ادغام شد زیرا کہ حرکت حرف دوم لازم نیست ودر سَبَبٌ ادغام نشد زیرا کہ از التباس ایمن نیست ودر قُعْدُدٌ نام مرغے ۱۲

تو بسکت ۱۲ تو بہشت ۱۲

---

[1] مثال بودن دو حرف از یک مخرج کہ آن طرف زبان واصول ثنایا علیا است ۱۲

[2] مثال بودن دو حرف از دو مخرج متقارب ۱۲ مولوی نور علی رحمہ اللہ القوی۔

ادغام نشد زیراکہ ملحق بہ بُرْثُنٌ است اگر ادغام کنند الحاق باطل شود یَذُبُّ دراصل یَذْبُبُ بود
پنجہ شیر ۱۲
حرکت بائے اوّل را نقل کردہ بماقبل دادند وبارا دربا ادغام کردند یَذُبُّ شد زیراکہ ہرجاکہ ادغام
کنند بنگرند کہ ماقبل آن مدغم متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد حرکت حرف اوّل را بیندازند و
ساکن کردہ در دوم ادغام کنند واگر ساکن باشد حرکت مدغم اورا دہند پس ادغام کنند چون
ذَبَّ[۱] یَذُبُّ وعَقَّ یَعُقُّ وفَرَّ یَفِرُّ واَحَلَّ یُحِلُّ واسْتَرَدَّ یَسْتَرِدُّ لَمْ یَذُبَّ
دفع کردن الذباب — العقوق آزردن ۱۲ ص
دراصل لَمْ یَذْبُبْ بود بائے اوّل ساکن شد از جہت ادغام وثانی ساکن شد بلم جازمہ پس [۲]دو ساکن
بہم آمدند ودر سخن عرب دو ساکن بہم نیایند مگر دروقف حرف آخر را حرکت دادند بعضے فتحہ لِاَنَّ
الْفَتْحَةَ اَخَفُّ الْحَرَكَاتِ وبعضے کسرہ لِاَنَّ السَّاكِنَ اِذَا حُرِّكَ حُرِّكَ بِالْكَسْرِ وبعضے ضمہ
از جہت موافقت ماقبل وبعضے براصل خود داشتہ اند وحکم امر ونہی برین قیاس است ودرباب
یعنے اہل حجاز واوّل مذہب بنو تمیم است ۱۲
تفعیل[۲] وتفعّل ادغام نشود زیراکہ ادغام در اصل باب است بدانکہ تعلیلاتیکہ در مہموز ومعتل ومضاعف آمدہ بیان
کردہ شد امّا تعلیلاتے چند دیگر کہ بدان حاجت افتد نیز یاد کنم تعلیل اوّل ہر الفیکہ ماقبل آن مضموم باشد
واو گردد چون خَادَعَ[۳] وخُودِعَ وخَالَدَ وخُوْلِدَ تعلیل آخر ہر الفیکہ ماقبل آن مکسور باشد
مبنی مجہول ۱۲
یا گردد چون مِحْرَابٌ ومَحَارِیبُ ومِفْتَاحٌ ومَفَاتِیحُ تعلیل آخر ہر حرف مد[۴] ولین کہ سوم
مجلس بمعنے پیشگاہ ۱۲ — بمعنے کلید ۱۲
جا باشد وزائدہ بود وپس از الف فَعَائِلُ افتد ہمزہ گردد چون كَرِیمَةٌ وكَرَائِمُ
یعنے الف جمع اقصٰے ۱۲
وصَحِیفَةٌ وصَحَائِفُ ورَكُوبٌ ورَكَائِبُ امّا در مَعِیشَةٌ ومَعَایِشُ
نامہ ۱۲ — شتر سواری ۱۲

---

[۱] مصنف رحمہ اللہ پنج مثال آوردہ سہ ازان از اصول ابواب یعنی مجرد وچہارم از باب افعال وپنجم از باب استفعال یعنی مزید پس اعتراض وارد نشد کہ سہ[۲] مثال ازان کفایت می کرد ۱۲

[۲] بدانکہ از موانع ادغام یکے آنست کہ حرف اوّل از مثلین مدغم فیہا شدہ خواہ درباب تفعیل وتفعّل یافتہ شود یا غیر آن ازانکہ اگر اوّل یا در حرف مابعدش ادغام کنند ادغام اوّل زائل شود پس معلوم نشود کہ این کدام وزن است یا اینکہ [۲]دو حرف را دریک حرف ادغام کنند واین ممتنع است ۱۲

[۳] ماضی معروف از مخادعۃ بمعنے فریب دادن ۱۲ مولوی ابوعلی رحمہ اللہ الولی

[۴] بدانکہ حرف علت وقتیکہ ساکن باشد مسمّٰے بحرف لین می شود پس اگر حرکت ماقبلش مجانس باشد حرف مد ولین گویند پس ہر حرف مد حرف لین است نہ عکس این زیراکہ حرف علت ساکن وماقبلش حرکت غیر مجانس را حرف لین خواہند گفت نہ حرف مد والف ہمیشہ مد باشد وواو ویا گاہی حرف لین می باشند چون قَوْلٌ وبَیْعٌ وگاہی حرف مد چون یَقُولُ ویَبِیعُ وگاہی حرف مد ولین نمی باشند چون از ابتدائے کلمہ واقع شوند چون وَعَدَ ویَسَرَ ومد را مد گویند از جہت درازی صوت آنہا وقت تلفظ ولین از جہت خروج آنہا از مخرج خود بانرمی وسہولت ۱۲ از شرح تصریف۔

ہمزہ نگشت زیراکہ زائدہ نیست بلکہ اصلی است و در مُصِیْبَۃٌ و مَصَائِبُ با آنکہ اصلی است ہمزہ
تعزیت و سختی و اندوہ رسندہ یکے مصائب جمع ۱۲ مرابع
گشت برخلافِ قیاس و اگر در چہارم جا باشد چون در جمع پنجم جا اُفتد یا گردد چون مِحْرَابٌ و
یعنے حرف مدولین ۱۲
مَحَارِیْبُ و عُصْفُوْرٌ و عَصَافِیْرُ تعلیل آخر ہر جا کہ الف جمع در میان دو واو
گنجشک ۱۲
یا دو یا اُفتد آخرین را بہمزہ بدل کنند چون اَوَّلُ و اَوَائِلُ کہ در اصل اَوَاوِلُ بود
است و خَیِّرٌ و خَیَائِرُ کہ در اصل خَیَایِرُ بودہ است و بعضے یا را سلامت دارند و در طَوَاوِیْسُ
جمع طاؤس
و دَوَاوِیْنُ ہمزہ نگشت زیرا چہ از طرف دور است تعلیل آخر ہر واو کہ در اوّل کلمہ اُفتد مکسور
جمع دیوان بمعنے دفتر ۱۲ — لے واو منفردہ ۱۲
باشد یا مضموم جائز است کہ وے را بدل کنند بہمزہ چون وُجُوْہٌ[1] و اُجُوْہٌ و وُقِّتَتْ[2] و
ماضی مجہول از باب
اُقِّتَتْ و وِشَاحٌ و اِشَاحٌ و در واو مفتوح ابدال از دو جا بیش نیامدہ است چون
معین کردہ شدہ ۱۲
اَحَدٌ کہ در اصل وَحَدٌ بودہ است و اَنَاۃٌ[3] کہ در اصل وَنَاۃٌ بودہ است و اگر در اوّل کلمہ دو واو
باشند و ہر دو متحرک باشند و واو دوم بدل از چیزے نباشد واجب است ابدال واو اوّل بہمزہ اگرچہ مفتوح باشد چون
اَوَاعِدُ کہ در اصل وَوَاعِدُ بودہ است و اَوَاصِلُ کہ در اصل وَوَاصِلُ بودہ است و در وُوْرِیَ[عہ]
جمع واعدہ ۱۲ — بروزن فواعل جمع واصل ۱۲
بدل نگشت زیراکہ واو دوم بدل است از الف وارٰی[عہ] اگر واو اوّل را بدل کنند توالی اعلالین
شود و این روا نیست تعلیل آخر ہر واو کہ در جمع میان الف و کسرہ اُفتد و در مفرد ساکن
باشد یا گردد چون حَوْضٌ و حِیَاضٌ و رَوْضٌ و رِیَاضٌ کہ در اصل
حِوَاضٌ و رِوَاضٌ تعلیل آخر ہر جمع کہ بروزن فُعُوْلٌ باشد از

لہ وُجُوْہٌ جمع وَجْہٌ بمعنے
رُو کہ واو درین بدل ہمزہ می شود
و اُجُوْہٌ گویند ۱۲
کہ التَّوْقِیْتُ وقت پیدا کردن ۱۲
[illegible]
سہ درنگ وزن کہ بگرانی خیزد
از جاے ۱۲
عہ ماضی مجہول از باب مفاعلہ ۱۲
عہ مواراۃ پوشیدن چیزے ۱۲

معتل لام واوی آن هر دو واو را یا کنند و ماقبل وے کسرہ دهند برای تخفیف چون دُلِیٌّ[۱] و حُقِیٌّ[۲] که در اصل دُلُوٌّ و حُقُوٌّ بودہ است زیرا که در اسمای متمکنه هیچ اسمے نیابی که در آخر آن واو باشد و ماقبل آن مضموم بدانکه کلمه چندرا از معتل و مضاعف بر اصل خود داشته اند تا بر اصل کلماتِ دیگر دلیل باشند چون عَوِرَ[۳] و ضَیِلَ[۴] و عَیِنَ[۵] و اَرْوَحَ[۶] و اَحْوَجَ[۷] و اِعْتَوَرَ[۸] و اِسْتَحْوَذَ[۹] و اِسْتَصْوَبَ[۱۰] و لَحِجَتْ عَیْنُهٗ[۱۱] و اَلِلَ السِّقَاءُ[۱۲] و ضَبِبَ الْبَلَدُ[۱۳]

فصل پنجم

در شناختن خاصیت بابها[۱۴] و آنچه بدان تعلق دارد باب فَعَلَ یَفْعِلُ (ضَرَبَ یَضْرِبُ ۱۲) و فَعَلَ یَفْعُلُ (نَصَرَ یَنْصُرُ ۱۲) و فَعِلَ یَفْعَلُ (سَمِعَ یَسْمَعُ ۱۲) مقید نیستند بخاصیتے[۱۵] بلکه برای معنی کثیر مستعمل اند که آن معانی مضبوط نیست اما خاصیت باب فَعَلَ یَفْعَلُ (فَتَحَ یَفْتَحُ ۱۲) آنست که همیشه بجائے عین یا لام وے حرفی باشد از حروف حلق و مجموع آن حروف این است اَحَخَعَهَا مگر درین چند کلمات چون رَکَنَ[۱۶] یَرْکَنُ و سَجٰی یَسْجٰی و قَلٰی یَقْلٰی و اَبٰی یَاْبٰی و عَضَّ یَعَضُّ[۱۷] (الرکون میل کردن بچیزے ۱۲ ص وَاللَّیْلِ اِذَا سَجٰی قسم بشب چون پوشد ۱۲) و خاصیت باب فَعُلَ یَفْعُلُ آنست که خلق و طبائع را باشد و جمیع لغاتِ او لازم باشد چون کَرُمَ یَکْرُمُ (بزرگ شد ۱۲) و جَسُمَ یَجْسُمُ (تن دار شد ۱۲) و خاصیت باب اِفْعَال هشت چیز است تعدیه[۱۸] چون خَرَجَ (بر آمد ۱۲) و اَخْرَجْتُهٗ (او را بر آوردم ۱۲) و نَزَلَ (فرود آمد ۱۲) و اَنْزَلْتُهٗ (فرود آوردم او را ۱۲)

و سَوَادٌ مِنْهُمْ فِیْ مَیْمَنَةٍ ۱۲

[۶] اروحنی الصید علی الارض یافت شکار را بحکم مرا بر زمین ۱۲ صراح

[۷] اَحْوَجَ محتاج شد و محتاج کرد و اور البسوے غیر خود لازم و متعدی هر دو آمدہ ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله القوی

[۸] اِعْتَوَرَ دست بدست گرفتن چیزے را ۱۲

[۹] اِسْتَحْوَذَ چیرہ شدن بر چیزے قوله تعالی اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطٰنُ ۱۲

[۱۰] اِسْتِصْوَابٌ صواب پنداشتن ۱۲ صراح

[۱۱] لَحِجَتْ عَیْنُهٗ چرک آلودہ شد چشم او ۱۲

[۱۲] اَلِلَ السِّقَاءُ متغیر شد بوی مشک ۱۲ ص

[۱۳] ضَبِبَ الْبَلَدُ بسیار شدند سوسمار در شهر ۱۲ صراح

[۱۴] خاصیت عبارتست از شی که مرتب شود بران شی خواہ مختص باشد بآن چون مغالبه خاصه نصر یا در دیگر هم یافته شود چون تعدیه بخلاف خاصه که اطلاقش بر امریکه مختص بآن شی باشد و در دیگر یافته نشود شائع است ۱۲

[۱۵] لیکن امثله چندی ازان برای توضیح مقام ذکر می کنم اگرچه حصر آن دشوار است پس ازان ضرب می آید برای سلب نحو خفاہ ای دور کرد پوشیدگی او را و صیرورة تصیر نحو ثلثک ای شد سومی و ثلثه ای سوم نمود او را و دخول در ماخذ نحو یمنه ای بیامد بدست راست او و اعطای ماخذ نحو خبزہ ای نان داد او را و از باب نصر صیرورة نحو بابَ ای دربان شد و گرفتن ماخذ نحو ثلثه ای گرفت ثلث او را و از سمع صیرورة نحو تَرِبَ ای خاک آلود شد و جَرِبَ ای صاحب گرگین شد و تشبیه ماخذ نحو اَسِدَ ای همچو شیر شد ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله القوی

[۱۶] و بعضے بر آنند که رَکَنَ یَرْکَنُ از تداخل است یعنی ماضی از نصر و مضارع از سمع است ۱۲

[۱۷] در صراح عَضَّ یَعَضُّ را از باب سمع آوردہ و در قاموس گفته که از فتح هم آمدہ و سَجٰی یَسْجُوْ را از نصر صاحب صراح آوردہ و صاحب قاموس از فتح هم آوردہ ۱۲

[۱۸] ای لازم را متعدی گردانیدن ۱۲

۴ [illegible]

وسلب چون شَکٰے گلہ کرد و اَشْکٰے گلہ برد و رفتن در چیزے چون اَصْبَحَ
در معنے ملازمت
در بامداد شد و اَعْرَقَ بعراق شد و آمدن بچیزے چون اَلْأَمَ بچیزے نکوہیدہ آمد
و دادن چیزے چون اَقْبَرَہٗ جائی گور داد اورا و خداوند چیزے شدن چون
اَلْبَنَ خداوند شیر شد و اَتْمَرَ خداوند خرما شد و یافتن چیزے بر صفتے چون
اَحْمَدْتُہٗ ستودہ یافتم اورا و ابتدائے فعل چون اَشْفَقَ بترسید و اَلْحَجَ
الحاج کرد و خاصیت باب تَفْعِیْل شش چیز است تعدیہ چون خَرَجَ بیرون
اضطراب کرد ۱۲ لازم را متعدی گردانیدن ۱۲
آمد خَرَّجْتُہٗ بیرون آوردم اورا و مبالغہ چون قَطَّعْتُہٗ پارہ پارہ کردم اورا و سلب
چون قَذِیَتْ عَیْنُہٗ پرخس شد چشم او و قَذَّیْتُ عَیْنَہٗ خس از چشم او بردم و
نسبت چون فَسَّقْتُہٗ فاسق خواندم اورا و کَفَّرْتُہٗ کافر خواندم اورا و دعا چون حَیَّیْتُہٗ
حَیَّاکَ اللّٰہُ گفتم اورا و سَقَّیْتُہٗ سَقَاکَ اللّٰہُ گفتم اورا و ابتدائے فعل
زندہ دارد ترا خدا ۱۲ سیراب سازد ترا خدا ۱۲
چون کَلَّمْتُہٗ سخن گفتم با او و خاصیت باب تَفَعُّل پنج چیز است مطاوعت
تفعیل چون قَطَّعْتُہٗ فَتَقَطَّعَ پارہ پارہ کردم اورا پس پارہ پارہ شد و سلب
چون حَابَ گناہ کرد و تَحَوَّبَ از گناہ باز آمد و تکلّف چیزے کہ خواہان وے
باشی چون تَحَلَّمْتُ از خویشتن حلم نمودم و تَشَجَّعْتُ از خویشتن شجاعت نمودم
و اندک اندک گرفتن چیزے چون تَجَرَّعَ جرعہ جرعہ خورد و

---

۱ سلب زائل کردن از شے ماخذ را ۱۲

۲ صاحب فصول اکبری اَلْأَمَ مثال سزاوار شدن بہ اول ماخذ بیان کردہ و حق با اوست زیراکہ صاحب صراح و تاج می نویسد اَلْأَمَ سزاوار ملامت شدن و ملامت کردن ۱۲

۳ یعنے آمدن فعل بمعنے کہ مجردش بآں معنی نیامدہ باشد چون اشفق کہ شفقت بمعنی مہربانی کردن آمدہ و بمعنے ترسیدن کذا فی الصراح و الحج بتقدیم الحاء المہملۃ علی الجیم بمعنے داخل شدن شتر در نیام آمدہ چون اورا در باب افعال بردند گویند الحجہ الیہ می آید بمعنے مضطر کردن نہ بمعنے اول کذا فی القاموس والقابوس ۱۲

۴ بدانکہ تکفیر در کتب لغت مثل قاموس و صراح و تاج بمعنے گزشتن از گناہ و کفارہ دادن سوگند آمدہ و آنہا بمعنے کافر خواندن۔ اکفار است و تکفیر دریں معنی لغت متکلمین است کذا فی التاج و صاحب مغرب می نویسد کہ تکفیر دریں معنے از اہل لسان مسموع نشدہ و ہمچنین است در کشف اللغات اما در صراح بایں معنی ہم آمدہ واللہ اعلم ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ القوی

۵ یعنی کلم بمعنے خستہ کردن آمدہ مانند قول تعالے اَخْرَجْنَا لَہُمْ دَابَّۃً مِّنَ الْاَرْضِ تُکَلِّمُہُمْ ای تجرحہم کذا فی الصراح بمعنے سخن گفتن و تکلیم ابتداءً بمعنے سخن گفتن آمدہ و ہمچنین تکلم ۱۲

۶ قطع را بعد فعلے ذکر کنند تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول اثر فاعل را ۱۲

تعلّموا مسائل آموخت وابتدائے فعل چون تکلّم سخن گفت وخاصیت باب
مُفاعلة مشارکت[1] است چون حاربه جنگ کرد با او وقاتله کارزار کرد با او مگر لفظے
چند چون عاقبتُ اللصَّ وطارقتُ[2] النعلَ ودعا چون عافاهُ اللهُ من المرض
عذاب کردم دزد را ۲ تو بر تو دوختم نعل را ۲ تندرست کند اورا خدا از بیماری ۲
وخاصیت باب تفاعُل دو[2] چیز است مشارکت[1] چون تضاربنا بزدیم بایکدیگر و
تقابلنا در برابر یکدیگر افتادیم وتکلّف[2] چیزے خواہان وے نباشی چون
تمارضتُ خویشتن را بیمار ساختم وفرق[3] میان تفاعل ومفاعلت آنست کہ مفاعلت
حالانکہ بیمار نبودم ۲
ازروئے لفظ مفعول خواہد چون ضاربتُہ وتفاعل مفعول نخواہد لہذا تضاربتُہ نگویند و
بجائے او تضاربنا گویند وخاصیت باب اِفتعال سہ[3] چیز است اشتراک[1] چون
اِقتتلنا بایکدیگر کارزار کردیم واتخاذ[2] چیزے از برائے خود چون اِشتویتُ بریان
برگرفتن ۲
کردم از برائے خود واِطّبختُ طبخ ساختم از برائے خود وابتدائے[3] فعل چون اِفتقر
درویش شد وخاصیت باب اِستفعال پنج[5] چیز است سوال[1] چون
اِستطعمہ خورش خواست از وے واین اصل باب است وظنّ[2] چون اِستحسنہ نیکو پنداشت
اورا واِستقبحہ زشت پنداشت اورا ووجدان[3] کسے بر صفتے چون اِستکرمتہ
کریم یافتم اورا وتحوّل[4] چون اِستنسر البغاث[5] کرگس گشت مرغ ضعیف و
گشتن شے عین ماخذ ۲
اِستنوق الجمل ناقہ گشت جمل وابتدائے[6] فعل چون اِسترجع انّا للّٰہ
دشتر ۲ ...... شتر مادہ ۲

[1] مشارکت یعنی شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیت ومفعولیت لے ہر یک مر دیگرے را ۲ فصول اکبری [2] طرق پارہ نعل بر موزہ زدن ۲ [3] فرق در تفاعل ومفاعلہ باعتبار لفظ آنست کہ در مفاعلہ یکے فاعل ہر یکے می باشد چون ضارب زیدٌ عمرًا ودر معنے ہر یکے فاعل ومفعول ودر تفاعل ہر دو در لفظ فاعل باشند ودر معنے فاعل ومفعول وباعتبار معنے آنکہ در تفاعل تشارک در دو[2] طرف وز افراد ان ہم می باشد چون عشرۃ رجال تقاتلوا لے گشت ہر یک از ان مر دیگرے را ولا یقال عشرۃ رجال تقاتلوا زیرا آنکہ مفاعلہ مقصور است برائے اشتراک طرفین ای ضرور است دران ہر دو طرف کہ یکی از ان مجموعہ فاعل باشد ودیگرے مفعول آری ہر دو طرفش عام است از آنکہ ہر یک باعتبار معنی واحد باشد چون ضاربتہ یا متعدد چون ضاربتہم وتقاتل عشرۃ برجال عشرۃ رجال وبالجملہ در مفاعلہ در صورت تعدد طرفین مشارکت یکجانب مجموعہ بجانب دیگر ضرور است بخلاف تفاعل کہ در اینجا تشارک از افراد یکجانب فیما بینہم کفایت میکند ۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ [4] مجروح شد فقر باین معنی باید بعد شکستن استخوان پشت از فقر آمدہ است ۲ کذا فی التلو [5] یعنی سوال وطلب اصل باب استفعال است چراکہ ہمین استفعال برائے طلب است ۲ [6] در صراح است بغاث بحرکات ثلثہ نوعے از مرغان مردار خوار قال الشاعر شعر
إنّ البغاثَ بأرضنا تستنسرُ [illegible]
استوقنا [illegible] یعنی در یکجا نور مردار خوار در زمین ما کرگس میشود وماده خود در بازارہائے ما نر میگردد ۲ [7] صاحب فصول وغیرہ من مفسرین اِسترجع را در مثال قصر آوردہ اند وحق بایشان است پس سزاوار آنست کہ در مثال ابتدا اِستحان بمعنے موئے زیر ناف تراشیدہ آوردہ شود اگرچہ مجرد بدین معنے نیامدہ است ۲

وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ گفت وخاصیت باب اِنْفِعَال دو چیز است مطاوعت ثلاثی مجرد چون قَطَعْتُهُ فَانْقَطَعَ وابتدای افعل چون اِنْطَلَقَ[1] وخاصیت باب اِفْعِلَال واِفْعِیْلَال سه چیز است الوان عیوب چون اِسْوَدَّ واِسْوَادَّ سیاه شدن اِحْوَلَّ واِحْوَالَّ کاژ چشم شدن وابتدای افعل چون اِرْفَضَّ[2] الدَّمْعُ پراگنده شد آب چشم واِبْهَارَّ[3] اللَّیْلُ نیمه شب رسید وخاصیت باب اِفْعِیْعَال مبالغه چون اِخْشَوْشَنَ سخت درشت شد واِحْمَوْمَی سخت گرم شد باب اِفَّعُّلْ فرع باب تَفَعُّلْ است از انچه از باب تَفَعُّلْ کلماتی چند که فاء آن مجانس تای تَفَعُّلْ بوده است تا را بفاء بدل کردند وادغام کردند الف وصل درآوردند اِفَّعُّلْ شد چون اِدَّثَّرَ که در اصل تَدَثَّرَ بود تا را دال کردند و دال را در دال ادغام کردند چون از جهت ادغام اول کلمه ساکن شد الف وصل درآوردند اِدَّثَّرَ شد چنانکه اِفَّعُّلْ فرع تَفَعُّلْ است اِفَّاعُلْ نیز فرع تَفَاعُلْ است چون اِدَّارَكُوْا وتَدَارَكُوْا وبسیار باشد که بعضی کلمه ازین بابها موافق بعض آید چون قَرَّ واِسْتَقَرَّ وزَلَّ و اِسْتَزَلَّ[4] ودَلَّ واِسْتَدَلَّ ووَقَعَ ووَاقَعَ ورَفَعَ ورَافَعَ ورَدَّمَ[5] و تَرَدَّمَ وخاصیت رباعی آنست که همیشه صحیح[6] ومضاعف باشد ومهموز بر سبیل قلت چون بَعْثَرَ وسَرْبَلَ ودَبْذَبَ وطَأْمَنَ[7] ومضاعف وی مرکب باشد از دو حرف مکرر چون زَحْزَحَ فَأَمَّا حَوْقَلَ سخت پیر شد ودَهْوَرَ روزگار گذرانید

برانگیخت ۱۲ پیراهن پوشانید ۱۲ شتافت ودر رفتن ۱۲ دور کرد ۱۲

---

[1] اِنْطِلَاق بمعنی رفتن وطلاقت بمعنی کشاده روی از کَرُمَ وطَلْقٌ بمعنی دست کشادن بنیکی از نَصَرَ آمده بمعنی رفتن ۱۲ ص

[2] ارفضاض پراشیده شدن اشک ومجردش یعنی رَفَضٌ بالتحریک از ضَرَبَ ونَصَرَ بمعنی ماندن چیزی را وبمعنی پراگنداشتن ستور آمده ۱۲ ص

[3] اِبْهِیْرَار نیمه شدن شب یقال اِبْهَارَّ اللَّیْلُ ای ذهب معظمه او اکثره ومنه اِبْهَارَّ علینا اللَّیْلُ ای طال ومجردش بَهَرَ بمعنی غلبه کردن از فتح آمده است نه بمعنی مذکور ۱۲

[4] صاحب صراح وتاج زَلَّ مجرد را بمعنی لغزیدن واستزلال را بمعنی لغزانیدن آورده وهمین است در قاموس والله اعلم بالصواب ۱۲

[5] اَلتَّرَدُّمُ رخ بریان گردانیدن یقال تَرَدَّمْتُ فُلَانًا وبفلان وتَرَدُّمْ در صراح وقاموس وتاج درین معنی دیده نشد والله اعلم ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله القوی

[6] قید صحت درین باب سوای فصول در اکثر از معتبرات صرف دیده نشد بلکه صاحب قاموس وتاج ابواب کثیره از معتل آورده وحکم ذکرده که اینها ملحق اند ۱۲ فافهم مولوی انور علی رحمه الله الولی

[7] طَمَانَ ظَهْرَهُ وطَامَنَ بمعنی سکن القلب وطَامَنْتُ عنه سکنت ۱۲ صراح

وبیطار پزشک ستور شد وسلقی بر پشت بیفگند ملحق است از ثلاثی برباعی بزیادت حروف
بکسرتین طبیب چارپایان ۱۲ غیاث

علت اما آن چیزہای کہ تعلق دارند بفعل پنج چیز است مصدر و زمانِ فعل و مکانِ فعل و فاعل و مفعول مصدر ہر بابے کہ در مصادر آمدہ است بذکر آن حاجت نیست لیکن
لے مصادر مذکورہ ۱۲

مصدر باب اِفعال فِعَّالٌ و فِعَالٌ نیز آمدہ است چون وَالنّٰزِعٰتِ غَرْقًا ای اِغْرَاقًا و وَاللّٰہُ اَنْبَتَکُمْ مِّنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا ای اِنْبَاتًا و مصدر باب تفعیل تَفْعِلَۃٌ و تِفْعَالٌ و فَعَالٌ و فِعَالٌ و فِعَّالٌ آمدہ است چون تَذْکِرَۃٌ و
یادگار کردن ۱۲

تَکْرَارٌ و سَلَامٌ و کِتَابٌ و کِذَّابٌ اما تَفْعِلَۃٌ بیشتر معتل لام و مہموز لام را باشد
بار بار گردانیدن ۱۲ نوشتہ ۱۲ دروغ پنداشتن ۱۲ چون تخطیۃ ۱۲

چون تَرْبِیَۃٌ و تَصْلِیَۃٌ و صحیح را نیز باشد بر سبیلِ قلت چون تَبْصِرَۃٌ و تَذْکِرَۃٌ
پرورش کردن ۱۲

و مصدر باب تَفَعُّلٌ تِفِعَّالٌ آید چون تَمَلَّقَ تِمِلَّاقًا و مصدر باب مُفَاعَلَۃٌ
چاپلوسی کرد چاپلوسی کردنی ۱۲

فِعَالٌ و فِیعَالٌ آید چون قَاتَلَ مُقَاتَلَۃً و قِتَالًا و قِیتَالًا و مصدر فَعْلَلَۃً فِعْلَالًا چون زَلْزَلَ زَلْزَلَۃً زِلْزَالًا و مکان و زمان از ثلاثی مجرد ہر فعلے کہ مستقبل
بجنبانید ۱۲

او یَفْعِلُ بکسر عین باشد مکان و زمان از وے ہم بکسر عین باشد بر وزن مَفْعِلٌ چون مَنْزِلٌ جائے نزول و وقت نزول و مَبِیعٌ جائے فروختن و وقت فروختن
فرود آمدن ۱۲

ے و فِعَّال آمدہ فعال ۶ بشنو از من
آنچہ آید بر وزانش یاد گیر ۶ تذکرہ تکرار
و کذاب و سلام آمد کتاب ۶ ۱۲ ک
کتاب مصدر کتب از باب تفعیل وزن کتب
مثل قاموس و صراح و تاج یافتہ نے
شود آری فعال بالکسر و التخفیف مصدر
فعل آمدہ چون کذاب کہ در بعضے نسخ
دیدہ شد و از دست قولہ تعالی کذبوا
بآیتنا کذابا بالتخفیف لیکن شیخ رضی
در شرح شافیہ می گوید من انکے نسنیم
کہ کذاب بتخفیف را مصدر کذب بہ تشدید
مین گفتہ باشد مختار نزد من آن است
کہ در آیت بہ تخفیف کذاب را مصدر کاذب
گوید نہ مصدر کذاب ۱۲ ش نماز گزاردن
و درود گفتن و راست کردن عصا بہ
آتش ۱۲ کذا فی الشرح

لے [illegible]

لے [illegible]

وازمعتل فا بکسر مین مَفْعِلٌ از ہر بابے کہ باشد چون مَوْعِدٌ ومَوْجِلٌ[۱] وازمعتل لام و
مضاعف مَفْعَلٌ باشد بفتح مین چون مَاْتیٰ جائے آمدن ووقت آمدن ومَرْمیٰ جائے
تیرانداختن ووقت تیرانداختن ومَفَرٌّ جائے گریختن ووقت گریختن ومَقَرٌّ جائے
از باب ضرب ۱۲ — از باب ضرب وسمع ۱۲
آرام گرفتن ووقت آرام گرفتن وہر فعلے کہ مستقبل او یَفْعَلُ ویَفْعُلُ بفتح وضم مین
باشد مکان وزمان او بروزن مَفْعَلٌ[۲] بفتح مین باشد چون مَکْتَبٌ جائے بنشستن و
از باب نصر ۱۲
وقت نشستن ومَسْمَعٌ جائے شنیدن ووقت شنیدن ومَقْطَعٌ جائے بریدن ووقت
بریدن امّا مَشْرِقٌ ومَغْرِبٌ ومَسْقِطٌ ومَنْبِتٌ ومَفْرِقٌ شاذ
جائے برآمدن ۱۲ جائے فرو رفتن ۱۲ جائے افتادن ۱۲ جائے روئیدن ۱۲ جائے فرق کردن موئے سر ۱۲
است ودر مَشْهِدٌ ومَسْکِنٌ ومَجْمِعٌ[۳] ومَطْلِعٌ ومَنْسِکٌ[۴] فتح وکسر لغت
جائے شہود دادن ۱۲ جائے آرامیدن یعنی خانہ ۱۲ جائے برآمدن ۱۲
است ومَفْعَلٌ بفتح مین مصدر ہمہ بابہائے ثلاثی را باشد چون ضَرَبَ مَضْرَبًا وکَتَبَ
مَکْتَبًا مگر معتل فا[۵] از باب یَفْعِلُ بکسر مین کہ بروزن مَفْعِلٌ بکسر مین آید چون
وَعَدَ مَوْعِدًا ووَضَعَ مَوْضِعًا وبسیار جاہست کہ در اسمائے مکان تاء[۶] در آید
چون مَقْبَرَةٌ ومَزْرَعَةٌ واز منشعبہ ثلاثی مکان وزمان ومصدر ومفعول ہم بر
بالفتح والضم گورستان ۱۲ کشت زار ۱۲
یک وزن آید چون مُکْرَمٌ جائے گرامی کردن ووقت گرامی کردن وگرامی کردن ومرد
گرامی کردہ شدہ ومُرْہَبٌ جائے ترسانیدن ووقت ترسانیدن وترسانیدن ومرد
ترسانیدہ شدہ وفاعل مفعول را در میزان بیان کردیم امّا باید دانست کہ

[۱] ومیسر گرچہ چندے ازان برخلاف قیاس مفتوح آمدہ اند چون مَوْحَدٌ ومَوْرَقٌ نام شخصے ومَوْکَلٌ نام موضعے ومَوْہَبٌ نام شخصے ومَوْزَنٌ ۱۲۔

[۲] شعر۔ ظرف یَفْعِلُ مَفْعِلٌ است اِلاّ ز ناقص لے کمال وغیر یَفْعُلُ مَفْعَلْ آید واتما الامثال ۱۲

[۳] جائے گرد آوردن ۱۲

[۴] جائے قربانی حیوان وعبادت گاہ ۱۲ مولوی [illegible] رحمہ اللہ الولی۔

[۵] معتل فا اگر از یفعل مفتوح العین باشد چون مَوْجَلٌ ومَوْحَلٌ ومَوْدَةٌ کسر وفتح در ہر دو جائز نیست فافہم ۱۲

[۶] بدانکہ اگر چیزے کثیر الوقوع در جائے باشد وباآن آن چیز جا دادہ است پس قیاس اکثرے درانجا مَفْعَلَۃٌ است برائے ظرف لہذا جائے کہ دران شیر وگرگ وسباع بسیار باشند گوئی مَاْسَدَۃٌ ومَذْأَبَۃٌ ومَسْبَعَۃٌ مگر قیاس مطرد نیست کہ در ہر جا کہ خواہی بنا کنی لہذا گفتہ نشود مَضْبَعَۃٌ ومَحْمَرَۃٌ برائے درانجا کثرت کفتار وبچہ ہائے خر باشد ۱۲

اسم فاعل از باب فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر العین فی الماضی وفتحها فی المستقبل شش گونه آید فَاعِلٌ[۱] چون سَامِعٌ و عَالِمٌ و فَعِیْلٌ چون سَمِیْعٌ و عَلِیْمٌ و فَعِلٌ[۳] چون حَذِرٌ و فَرِحٌ و اَفْعَلُ چون اَحْوَرُ و اَعْیَنُ و مؤنثه فَعْلَاءُ چون حَوْرَاءُ و عَیْنَاءُ و جمعهما فُعْلٌ چون حُوْرٌ و عِیْنٌ[۲] و فَعْلَانُ چون سَکْرَانُ و عَطْشَانُ و مؤنث او فَعْلٰی چون سَکْرٰی و عَطْشٰی و فُعْلَانُ چون عُرْیَانُ و حُمْصَانُ اما فَعْلَانُ[۳] صفت عارض را باشد از جوع[۴] و عطش ضد آن چون رَیَّانُ[۵] و شَبْعَانُ و اَفْعَلُ صفت لازم را باشد از الوان و عیوب چنانکه اَحْمَرُ مرد سرخ و اَحْوَلُ مرد کاژ و فَعِلٌ بکسر العین فعل لازم را باشد از سرور و ادواء چون فَرِحٌ و وَجِعٌ و وَصِبٌ و بَشِرٌ و بیشتر

اسم فاعل از باب فَعُلَ یَفْعُلُ بضم العین فی الماضی والمستقبل بروزن فَعِیْلٌ می آید چون کَرِیْمٌ و عَظِیْمٌ و هفت گونه دیگر آمده است فَعْلٌ[۱] چون ضَخْمٌ و عَبْلٌ و فَعِلٌ[۲] چون خَشِنٌ و سہود و فَعَلٌ[۳] چون حَسَنٌ و بَطَلٌ و فِعْلٌ[۴] چون رِخْوٌ و مِلْحٌ و فُعُلٌ چون صُلُبٌ و غُفُلٌ و فُعَالٌ[۵] چون ضُخَامٌ و شُجَاعٌ و فَعَالٌ[۶] چون حَصَانٌ و جَبَانٌ و حَرَامٌ

باب سوم در شناختن اسماء

و آن مشتمل بر پنج فصل است

فصل اول در شناختن ابنیهٔ اسم

و آن

---

[۱] و این وزن بمنزله مطرد است از ثلاثی مجرد برائے مذکر و گاہے برائے مؤنث نیز آید چون حَائِضٌ و طَالِقٌ ۱۲

[۲] عِیْنٌ در اصل عُیْنٌ بروزن فُعْلٌ بود ضمهٔ فاء را بکسره بدل کردند از جهت تناسب عِیْنٌ شد ۱۲

[۳] این شروع است در بیان فرق درمیان اوزان ششگانه ۱۲

[۴] چون جَوْعَانَ و عَطْشَانَ بمعنی گرسنه و تشنه ۱۲

[۵] رَیَّانُ در اصل رَوْیَانُ بود بقاعدهٔ مَرْمِیٌّ رَیَّانُ شد ۱۲ مولوی افزعلے رحمہ اللہ الولی

برسہ گونہ است ثلاثی و رباعی و خماسی و ثلاثی را دوازدہ بنا است نہ ازان مطرد است و
دو شاذ یکے مہمل مطرد و فَعْلٌ چون شَمْسٌ و صَعْبٌ و فِعْلٌ چون قِدْرٌ و رِجْسٌ و
رِجْلٌ و فُعْلٌ چون جُنْدٌ و بُرْدٌ و فَعَلٌ چون جَمَلٌ و جَبَلٌ و فَعِلٌ چون فَخِذٌ و
كَبِدٌ و فَعُلٌ چون رَجُلٌ و عَجُزٌ و جَدُرٌ و عَضُدٌ و فُعَلٌ چون نُغَرٌ و صُرَدٌ و
لُبَدٌ و فِعَلٌ چون حِوَلٌ و طِوَلٌ و طُحلَبٌ و فُعُلٌ چون عُنُقٌ و اُذُنٌ و دو
شاذ فِعُلٌ چون اِبِطٌ و اِبِلٌ و فُعِلٌ چون دُئِلٌ و یکے مہمل فِعُلٌ
برین وزن ہیچ تازی نیامدہ است و رباعی را پنج بنا است باتفاق و در ششم
اختلاف فَعْلَلٌ چون جَعْفَرٌ و عَقْرَبٌ و عَبْهَرٌ و بَحْدَرٌ و فِعْلِلٌ چون
عِظْلِمٌ و فِرْسِنٌ و فُعْلُلٌ چون بُرْثُنٌ و بُرْقُعٌ و فِعْلَلٌ چون دِرْهَمٌ و هِجْرَعٌ
و فِعَلٌّ چون سِبَطْرٌ و هِزَبْرٌ و بنای ششم مختلف فیہ است فُعْلَلٌ چون جُنْدَبٌ
وانکہ گویند درست نیست بضم دال روایت می کنند و خماسی را چہار بنا است و
در پنجم اختلاف کردہ اند فَعَلَّلٌ چون سَفَرْجَلٌ و شَمَرْدَلٌ و فَعْلَلِلٌ

[illegible]

---

۴ از تداخل لغتین است یعنی در کلام عرب حبک بکسرتین و حبک بضمتین ہردو آمدہ است شخصے کسرۂ حاء از لغت اول با ضمۂ باء از لغت ثانی ترکیب دادہ حبک ازان تراشیدہ است و این لحن است و ہمچنین ضمہ باء بود در قول تعالی یمحق اللہ الربوٰا کہ در رشوا آمدہ ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ القوی ۵ نزد اخفش فُعْلَل آمدہ است از وست جُخْدَبٌ بضم جیم و فتح دال بمعنی ملخ و انکہ جوابش گفتہ کہ این مخفف جخادب ست شیخ رضی می گوید کہ خالی از تکلف نیست یا انکہ برثن و برقع بضم اول و فتح ثالث روایت کردہ است و ضم ثالث کہ مشہور است اما روایت نقد فتح ثالث و لاحامل برآمدن این وزن دلیل متحقق است پس قول آنست کہ این وزن نیز شمار کردہ شود و ہذا در دُخْلُلٌ و سُؤْدَدٌ و عُوْطَطٌ بسبب الحاق بہ جخدب ادغام ممتنع شد ورنہ ادغام واجب بودے حاصل آنکہ ہمہ اوزان رباعی مجرد در پنج خالی از تکلف نیست الا لضرورۃ الیہ ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ ۵ صحیح آنست کہ بجا جُنْدَبٌ کہ نون از لم است جُخْدَبٌ آوردہ شود چہ صاحب قاموس و صراح در مادۂ جدب آوردہ و شیخ رضی و صاحب صراح حکم نمودہ اند بزیادت نون پس این مثال رباعی مجرد را نمی سزد کما لا یخفیٰ و فاضل جاربردی می گوید کہ نون این اصلی است اگر ثابت شود وزن جخدب چنانچہ اخفش بروایت آن متفرد است برین تقدیر وزن فُعْلَل خواہد بود بنابر عدم دلیل بر زیادت نون با اصالت اصل است در کلمہ پس بلا ضرورت وجہ یافتن دلیل حکم بر زیادت کردہ نشود وارد نمی شود برین توجیہ اینکہ زیادت نون درینجا مبرہن است از روی اشتقاق چہ باوجود ثبوت جدب جندب و خواندہ ارض جدبۃ بمعنی زمین خشک بے نبات است و بر ظاہر است کہ بیشتر زمین خشک شبے نبات میشود از وجود ملخ لہذا حکم کردیم بزیادت نون و برین رفتہ اند اکثرے از ائمہ لغت و صرف اگرچہ شود در اشتقاق محقق و ثابت شود اذ لیس فلیس ۱۲ مولوی انور علی

چون جَمَّاشٌ و مَهْصَلِقٌ و فِعَلَّلٌ چون قِرْطَعْبٌ و جِرْدَحْلٌ و فَعْلَلِلٌ چون
خُبَعْثِنٌ و قُذَعْمِلٌ و بنای پنجم که مختلف فیه است فُعَلِّلٌ چون هُنْدَلِعٌ[۱] و
آنکه گویند فُعَلَّلٌ درست نیست گویند هُنْدَلِعٌ تازی نیست رومی است و این جمله را
اَبنیهٔ مجرد گویند و چون یکحرف یا دو حرف یا سه حرف زیاده کنند آن را مزید فیه
گویند و آن زیادت در اوّل کلمه و میانه و آخر کلمه باشد چون اَحْمَرُ و جِلْوَاذٌ و یعفور و سعدان
و چون چیزی از وی حذف کنند منقوص منه گویند چون غَدٌ و یَدٌ و اَخٌ و اَبٌ و اَبنیهٔ
مزید فیه[۲] بسیار است امّا بنای چند که حاجت بدان بیشتر باشد یاد کنم فَعْلَةٌ[۳] یک بار
را باشد چون ضَرْبَةٌ یک بار زدن و جَلْسَةٌ یک بار نشستن و فِعْلَةٌ
حالت را باشد چون عِمَّةٌ بندش دستار و رِکْبَةٌ حالت بر نشستن اسپ و
مِشْیَةٌ حالت رفتار و فُعَلَةٌ فاعل را باشد چون ضُحَکَةٌ آنکه بر مردمان بخندد و
بضم فاء و فتح عین ۱۲
لُعَنَةٌ آنکه بر مردمان لعنت کند مگر دو کلمه شاذ آمده است بمعنی مفعول چون لُقَطَةٌ و
تُحَفَةٌ[۴] و فُعْلَةٌ بضم فاء و سکون عین مفعول را باشد چون ضُحْکَةٌ مردیکه برو خندند و
چیزی که فرستاده شود برای کسی ۱۲
لُعْنَةٌ مردی که برو لعنت کنند و فِعَالٌ مرافق[۵] را باشد چون خِیَاطٌ سوزن و
نِصَاحٌ ریسمان که بدو بدوزند و اِکَافٌ پالان و داغها را نیز باشد چون
صِدَارٌ داغیکه بر سینهٔ شتر باشد و جِنَابٌ داغیکه بر پهلوی شتر باشد

---

[۱] قال الرضی زائد کرده محمد بن السیرافی در وزن خماسی هُنْدَلِعٌ را و حق آنکه نون درین زائد است و از اصول نیست ۱۲ مولوی انور علی

[۲] امّا مزید فیه رباعی شیخ رضی گفته که بر قول سیبویه میرسد و هشت ابواب میرسد بعد سیبویه دیگران برین هشتاد و چند زائد کرده اند و التفصیل فی المبسوطات ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله القوی

[۳] قال الرضی بدانکه زیادت تائے مرة یا در ثلاثی مجرد است یا در غیر آن و ثلاثی مجرد یا ذو التاء است یا مجرد از تاء است امّا ثلاثی مجرد از تاء مطرد است در فعلة بفتح الفاء بحذف زوائد از وی پس باید که در دخول و غفران وقت بنائے مرة بگوئی دَخْلَةٌ و غَفْرَةٌ بحذف زوائد دیگر با تاء است نزد ابن حاجب بحاله گزاشته شود و تغییر بسوئے فعلة کرده نشود چون نِشْدَةٌ و دِرَایَةٌ بکسر اوّل لهاذا نزد دیگران نَشْدَةٌ و دَرْیَةٌ بفتح اوّل باید گفت و غیر ثلاثی نیز یا ذو التاء است یا مجرد گر ذو التاء است حاجت بتاء نیست چون تَجْزِیَةٌ و دَحْرَجَةٌ و اگر تاء ندارد وقت بنائے مرة باید آورد چون اِکْرَامَةٌ و تَقَاتُلَةٌ فاحفظ فانها فائدة جلیلة ۱۲

[۴] بضم و تسکین الحاء و تحریکها ۱۲ صراح

[۵] مرافق جمع مرفق بمعنے آرنج و آنچه بدو نفع باشد از کالے ۱۲ ص

و فُعَالٌ و فُعَالَةٌ بضم الفاء فضله چیزے را که بیندازند چون فُتَاتٌ و رُفَاتٌ و
ریزه وشکسته از هر چیزے ۱۲ منتهی الادب
جُذَاذٌ پاره پاره و کُسَاحَةٌ خاک فرورفته و رُذَاکَةٌ چیزے فرومایه و عُصَارَةٌ[١] کنجاره و
فِعَالَةٌ بکسر الفاء اشتمال[٢] را باشد چون عِصَابَةٌ سربند و قِلَادَةٌ گردن بند
و عِمَامَةٌ دستار و مِفْعَلٌ و مِفْعَالٌ و مِفْعَلَةٌ آله چیزے را باشد
یعنی دست افزار چون مِقْوَدٌ و مِفْتَاحٌ کلید و مِسْعَرٌ[٣] و مِسْعَارٌ آتش سوز و مِعْرَجٌ
و مِعْرَاجٌ نردبان و مِرْوَحَةٌ بادبیزن و مِکْنَسَةٌ جاروب و مِفْعَلٌ و مِفْعَالٌ
و مِفْعِیْلٌ و فِعِّیْلٌ و فَعَّالٌ و فَعُوْلٌ فاعل را باشد بر وجه مبالغه[٤]
چون مِضْرَبٌ و مِضْرَابٌ آنکه جنگ بسیار کند و مِعْطَارٌ و مِعْطِیْرٌ آنکه عطر بسیار
مالد و شِرِّیْبٌ آنکه بسیار آب خورد و اَکَّالٌ و اَکُوْلٌ آنکه بسیار طعام بخورد مذکر
و مؤنث در همه یکسان باشد مگر در فَعَّالٌ که مؤنث آن فَعَّالَةٌ آید و اَفْعَلُ
چیزرا باشد اسم صریح[١] چون اَبْجَلُ و اَکْحَلُ رگهائیکه ازان خون کشایند و چشمیکه سیاه
رگ دست ستور مانند اکحل از مردم ۱۲ ص
باشد از سرمه و صفت[٢] چون اَحْمَرُ مردے سرخ و مؤنث او فَعْلَاءُ و جمع
ایشان فُعْلٌ آید چون حَمْرَاءُ زنے سرخ و حُمْرٌ مردان و زنان سرخ و
تفضیل[٣] چون اَکْبَرُ مردے بزرگتر و اَصْغَرُ مردے خوردتر و مؤنث او فُعْلٰی
بالف مقصوره
آید چون کُبْرٰی و صُغْرٰی و جمع مردان اَفَاعِلُ و جمع زنان

---

[١] عصاره بمعنی کنجاره و آن بالضم ثفل هر تخمیکه روغن بدر آورده باشند و بمعنی چیزیکه از فشاریدن بچکد و قیل آب حنا ۱۲ موید

[٢] اشتمال گرد فرو گرفتن و بالائے چیزے در آمدن ۱۲ سید

[٣] مِسْعَر خاک و خاشاک که بدان آتش افروزند ۱۲ صراح

[٤] قال الشاعر اشعار ؎ مُبَارَکٌ کَالْمُهَنَّدِ وَمُحْسِنٌ بِالْمِفْضَالِ مُوَفِّقٌ ؛ رَحِیْمٌ بِمُجْرِمٍ مُحْتَکِرٌ مَسْتُوْرٌ کَرِیْمٌ صِدِّیْقٌ ؛ حَجَّابٌ الْکِبَارِ اَیْضًا وَکُبَّارٌ وَ عَلَّامٌ ؛ وَقُدُّوْسٌ وَقَیُّوْمٌ وَکَافِیَةٌ وَفَارُوْقٌ ؛ وَتَارِزٌ زِنْدِیْقٌ فَلَیْسَ لِلتَّانِیْثِ هٰذَا وَ لَمْ یُفَرَّقْ بِتَاءٍ تَذْکِیْرٌ وَتَانِیْثٌ ۱۲ ه

فعلٌ چون اَصَاغِرُ وصُغرا و فَعِیلٌ مصدر را باشد چون نَذِیرٌ بیم کردن ونکیرٌ ناشناخته کردن و فاعل پنج باب را باشد از ثلاثی مجرد چون قَدِیرٌ وعَلِیمٌ وکَرِیمٌ وشَفِیعٌ وحَرِیصٌ و افعال چون اَلِیمٌ وحَکِیمٌ وتفعیل چون بَشِیرٌ و مفاعلة چون نَدِیمٌ و افتعال چون فَقِیرٌ و مفعول پنج باب را از ثلاثی مجرد چون قَتِیلٌ وصَرِیعٌ وحَصِیدٌ وحَمِیدٌ وحَنِیذٌ و افعال را چون حَکِیمٌ ای مُحکَمٌ وعَتِیقٌ اے مُعتَقٌ و تفعیل را چون وَکِیلٌ ای مُوَکَّلٌ و مفاعلة را چون غَدِیرٌ اے مُغَادَرٌ و استفعال را چون شَهِیدٌ ای مُستَشهَدٌ و فَعُولٌ فاعل را باشد از ثلاثی مجرد چنانکه ذکر رفت و مفعول سہ باب را از ثلاثی مجرد چون حَلُوبٌ ای مَحلُوبٌ ورَکُوبٌ ای مَرکُوبٌ وحَمُولٌ ای مَحمُولٌ و افعال را چون رَسُولٌ ای مُرسَلٌ و وَجُودٌ ای مُوجَدٌ و تفعیل را چون سَخُونٌ ای مُسَخَّنٌ مذکر و مؤنث در فَعُولٌ یکسان باشد فاعل جاہست کہ بمعنی مفعول است چون مَاءٌ دَافِقٌ ای مَدفُوقٌ و مفعول جاییست کہ بمعنی فاعل است چون اِذَا المَوءُودَةُ سُئِلَت ای الوَائِدَةُ و اِنَّهٗ کَانَ وَعدُهٗ مَاتِیًّا ای آتِیًا

فصل دوم در بیان اجناس اسماء اسم بر دو گونہ است متمکن و غیر متمکن اسم متمکن آن باشد کہ

۱؎ بدانکہ بعضے ناواقفان فَعَلٌ وموزونات اورا غیر منصرف خوانند واین خطاست زیرا کہ سوائے یک سبب دیگرے یافتہ نمی شود آری اُخَر البتہ غیر منصرف است لوجود السببین الوصف والعدل فاحفظ ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ

۲؎ فی القاموس نکر الامر نکیرًا جہلہ ۱۲ مولوی انور علی غفر اللہ الولی

۳؎ ای نَصَرَ وعَلِمَ وکَرُمَ وفَتَحَ وضَرَبَ ۱۲

۴؎ اَلِیمٌ دردناک از ایلام بمعنے درد رسانیدن وحَکِیمٌ استوار کار از احکام بمعنے استوار کردن کار ۱۲ کذا فی الصراح

۵؎ حریف شراب وہمنشین بزرگان ۱۲ من

۶؎ مغادرت ماندن وگذاشتن غدیر گوئی کہ آب کثیف وپرکین درانجا جمع شود این فعیل بمعنے مفعول است از قول شان غادرہ السیل یا مفعول است از اغدرہ وگفتہ اند کہ این بمعنے فاعل است ۱۲ کذا فی الصراح ۱۲

۷؎ بدانکہ اسم متمکن اسم معرب را گویند ازانکہ متمکن است در باب اسمیت پس اگر غیر منصرف باشد امکن خوانند والا غیر امکن وغیر منصرف اگر گوئی کہ این تعریف جامع نیست جمیع افراد معرب را ازانکہ صادق نمی آید بر عَصَا ومطلقا بر قاضی در حالت رفع وجر گوئیم کہ دخول حرکت وتنوین اعم است ازانکہ لفظا باشد چون زَیدٌ ورَجُلٌ یا تقدیرًا چون عَصًا وقَاضٍ کہ حالا بسبب ابدال واؤ بالف در عصا وحذف یاء از جہت التقائے ساکنین در قاضٍ دخول حرکت ممتنع گشت اما در اصل قابل بود حرکت را در ہمہ حال ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ القوی

درآخر او سه حرکت و تنوین درآید چون زَیْدٌ و رَجُلٌ و اسم غیر متمکّن آن باشد که
یک حالت را لازم گرفته باشد چون اَنْتَ و کَیْفَ و حَیْثُ اسم متمکن کم از سه
حروف و زیاده از پنج حروف نباشد مگر از پس حذف و زیادت [1] و غیر متمکن کم ازین
چون ید و دَمٍ ۱۲
و زیاده ازین می باشد چون لِیَ و مِنْ و هٰؤُلَاءِ [2] و اسم مشتق آن باشد که ماخوذ
یک حرفی ۱۲ مثال دو حرفی ۱۲
باشد از اسمی دیگر چون سَمَاءٌ که ماخوذ است از سُمُوٌّ و دُنْیَا که ماخوذ است از دُنُوٌّ
آسمان و سقف و سایبان و باران ۱۲ بجهت بلندی و علو ۱۲
بسبب قُرب او بعالم بعد از آخرت اسم جامد آن باشد که ماخوذ نباشد از کلمه چون رَجُلٌ و رُجَیْلٌ
مرد کوچک ۱۲
و اسم دخیل آن باشد که از سخن عرب نباشد و درمیان سخن عرب کار بسته باشد چون
آنکه در کار کسے مداخلت کند ۱۲ ص
فِرْدَوْسٌ [3] که این کلمه رومی است و ضد آن اصلی است چون اَلْجَنَّةُ و اسم معرّب آن باشد
که کلمه عجمی باشد و بعضے حروف او را بدل کنند تا بعربیّت نزدیک گردد و کار بندد چون صَنْجٌ
و شَنْجَرْفٌ و فِیْرُوْزَجٌ در تعریب چنگ [4] و شنگرف و پیروزه گویند و ضد وی عربی است [5]
و اسم مذکر آنست که موضوع نباشد از جهت مؤنث و در وی علامت تانیث نباشد
چون رَأْسٌ و حَجَرٌ و بَیْتٌ و اسم مؤنث آن باشد که موضوع باشد
سر ۱۲ سنگ ۱۲ خانه ۱۲
از جهت مؤنث چون اِمْرَأَةٌ و نَاقَةٌ و اَتَانٌ و یا در وی علامت تانیث باشد
زن ۱۲ ماده شتر ۱۲ ماده خر ۱۲
و علامت تانیث سه چیز است تای زائده که در وقف ها شود چون رَحْمَةٌ و
حَسَنَةٌ و ضَارِبَةٌ و الف ممدوده زائده [6] چون حَمْرَاءُ و
سرخ ۱۲

[1] چون اِشْتِرار که بعد زیادت از پنج حروف زائد شد ۱۲

[2] مثال زیاده از پنج حروف ۱۲

[3] فردوس بستان و بهشت و نام روضه یا مه فرادیس جمع و موضعے بشام ۱۲ صراح

[4] و گاهی فقط بتغییر حرکت اکتفا کنند چون دِهلیز بالکسر معرّب دَهلیز و مِیدان بالکسر معرّب مَیدان و گاهی بحذف حرف چون فهرس معرب فهرست و گاهی بزیادت حرف چون دیباج معرب دیبا و آنچه صاحب مدار آورده که دیباج معرّب دیباه بهای هوز است در کتب فارسی یافته نمی شود ۱۲

[5] اکثر در تعریب کاف فارسی و های هوز را بجیم بدل کنند و بای فارسی را بفاء ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله الوالی

[6] احتراز است از الف کساء و غطاء ۱۲

صَفْرَاءُ و صَحْرَاءُ و الف مقصوره زائده[1] چون حُبْلٰى و ذِکْرٰى و بُشْرٰى و
زرد ۱۲ دشت ۱۲ زن باردار ۱۲ یاد آوردن ۱۲ بشارت دادن ۱۲

عُقْبٰى بدانکه کلمهٔ چند باشد که آن را مؤنث دارند اگرچه درو علامت تانیث نیست و آن را
[illegible] ۱۲

مؤنث سماعی گویند چون اَرْضٌ و بِئْرٌ و جَحِیْمٌ و اَسْمَاءُهَا[2] و حَالٌ و حَرْبٌ و خَمْرٌ
زمین ۱۲ چاه ۱۲ دوزخ ۱۲ باشد ۱۲ جنگ ۱۲ شراب ۱۲

وَ اَسْمَاءُهَا[3] و دَارٌ و دَلْوٌ و رَحِمٌ و رِیْحٌ و اَسْمَاءُهَا[4] و سَلْوٌ و صَعُوْدٌ و عَجُزٌ و عَیْنٌ و
بچه دان ۱۲ نام کوه ۱۲ سرین ۱۲ چشم ۱۲

عَرُوْضٌ و عَصَا و عَقْرَبٌ و عَنْکَبُوْتٌ و عِلٰى و قِدْرٌ و قُدَّامٌ و قَوْسٌ و کَأْسٌ
لغت ۱۲ چوب دست ۱۲ کژدم ۱۲ عنکبوت ۱۲ کلدان ۱۲ دیگ ۱۲ پیش ۱۲ کمان ۱۲ پیاله ۱۲

و کَبِدٌ و نَارٌ و نَعْلٌ و نَفْسٌ و وَرَاءُ و یَمِیْنٌ و از اعضای آدمی هرچه مزدوج
جگر ۱۲ آتش ۱۲ کفش ۱۲ ذات ۱۲ پس ۱۲ راست ۱۲ خوانده جفت

است چون یَدٌ و عَیْنٌ و اِصْبَعٌ و مانند آن جز حَاجِبَیْنِ و خَدَّیْنِ و در بعضے
دست ۱۲ چشم ۱۲ انگشت ۱۲ چون اذن ۱۲ دو ابرو ۱۲ دو رخسار ۱۲

کلمات تذکیر و تانیث هر دو آمده است چون ذَنُوْبٌ و سَبِیْلٌ و سُوْقٌ و صَاعٌ
مشک راه ۱۲ بازار ۱۲ پیمانه ۱۲

و سُلْطَانٌ و صُوْفٌ و جَنَاحٌ و صُوَاعٌ[5] و طَاغُوْتٌ و عُنُقٌ و فِرْدَوْسٌ و
پشم ۱۲ پهلو زده پیمانه سینه نما دیو و بت ۱۲ گردن ۱۲ بهشت ۱۲

لِسَانٌ و مَنُوْنٌ و مَعْجُوْنٌ و هُدًى و اسم[6] ملحق آن باشد که ثلاثی را بزیادت
زبان ۱۲ مرگ ۱۲ دوا ۱۲

حرفی بر وزنِ رباعی کرده باشند و یا رباعی را بزیادت حرفے

---

[1] [illegible]
[2] چون سعیر [illegible]
[3] [illegible]
[4] [illegible]
[5] [illegible]

ترکیب بسبب این زیادت در حروف و حرکات و سکنات [illegible] مطلوب باشد در افادهٔ معنی [illegible] الحاق عبارت است از زیادت یک حرف [illegible]

[6] هر دو بعد از اینجا بجائے حروف و حرکت ملحق به باشد و در تصاریف آن در ماضی و مضارع و امر و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول اگر ملحق به فعل رباعی باشد نه خماسی و فائدهٔ الحاق علی ما افاده الشیخ الرضی آنست که گاهے حاجت می افتد در شعرے یا سجعے یا قافیهٔ بسوئے ترکیبے مماثل ترکیب دیگر لاجرم رجوع کرده می شود بسوئے الحاق تا حاصل شود مماثلت اگر گوئی که گاهی از الحاق سوائے مماثلت یک کلمه بکلمهٔ دیگر فائدهٔ معنوی هم حاصل می شود چون حَوْقَلَ و شَمْلَلَ و کَوْثَرٌ که بمعنے ملحق به که حقل و شمل و کثر باشد نیستند بلکه معنے دیگر دارند همچنین گاهی معنی ملحق به مهمل باشد و بعد زیادت الحاق ملحق به مفید معنے می شود چون کَوْکَبٌ و زَیْنَبُ علم که بمعنے کلب و زنب هیچ یافته نشده حالا بعد الحاق افادهٔ معنے می کند و بنابرین فرق کردن باین که مثلاً کَوْثَرٌ و فَرْدَدَ ملحق جَعْفَرٌ است و اَکْبَرُ و اَفْضَلُ بزیادتِ الف و مَنْصَرٌ بزیادتِ میم مفتوح للمصدر والزمان والمکان و میم مکسور للآلة وللمبالغة ملحق جعفر و درهم نیست وجهے ندارد گوئیم که حقیقة الامر آنست که در الحاق سوائے مماثلت یک کلمه بکلمهٔ دیگر غرض دیگر ملحوظ نیست گو در ضمن آن معنے زائد بر اصل نیز حاصل شود بخلاف زیادت الف در اکبر و میم در منصر که درینجا مماثلت وزن منظور نیست بلکه افادهٔ معنے زائد ملحوظ است گو مماثلت در ضمن آن بالتبع حاصل شود و حیث آنکه هرگاه این زیادت را در افادهٔ معنے زائد مطرد یافتیم حکم نمودیم که غرض ازان معنوی است نه لفظی بخلاف زیادت الحاق که بر آن دلالت معنی زائد مطرد نیست پس درینجا محمول بر غرض لفظی کردیم و فوائد قیود تعریف در شرح رضی مذکور است اینجا گنجایش بیان نیست ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله الولی ۱۲

بروزنِ خماسی کرده باشد چون کوثر که ملحق است بجعفر و دِملاد که ملحق
حوضی است در بهشت و مرد بسیار خیر و آوز اند است ۱۲ص
است بزبرج و عقنقل که ملحق است بسفرجل فصل سوم در جمع
فی القاموس العقنقل کسفرجل بزرگ از لغز ۱۲
جمع بر دو گونه است. جمع سلامت و جمع مکسر جمع سلامت آنست که صیغه مفرد او
در جمع سلامت باشد چون زید و زیدون و ضارب و ضاربون و جمع مکسر
آنست که صیغه مفرد او بسلامت نباشد چون رجل و رجال و جمع تکسیر بر دو
نوع است جمع قلیل و آن از سه تا ده باشد و او را چهار بنا است أفعل و
أفعال و أفعلة و فِعلة و جمع کثیر و آن زیاده از ده باشد و او را پنج بنا
است فِعال و فُعول و فُعلان و فِعلان و فُعل و هر چه جز این بناها است
مشترکست میان قلیل و کثیر پس بدانکه ابنیه ثلاثی را در بیشتر احوال چهار جمع آید أفعل
و أفعال و فِعال و فُعول چون شمس و أشمس و شموس و قِدر دیگ
و قُدور و رجل و رجال و جُند و جنود و جنس و أجناس

[illegible]

[illegible]

۵ بر فُعول آید چون جمل و أجمال و جمول
و گاهی بر فِعال کقداح و أفعل کأرجل
و فِعلان کصنوان و فِعَلة کقِرَدة می آید
و همچنین مضموم الفاء و ساکن العین چون قُرء
جمع قلتش أقراء و کثرتش قروء آید و جمع
قلت فَعَل بالتحریک غالبا بر أفعال آید چون
جَبَل و أجبال و جمع کثرتش بر فِعال آید چون
جِبال و جمع فَعِل بفتح اول و کسر ثانی قلت
و کثرت هر دو بر أفعال آید چون کَبِد و أکباد
و گاهی کثرتش بر فُعول نیز آمده چون نَمِر
و نُمور و جمع فَعُل بفتح اول و ضم عین بر
أفعال آید در قلت و کثرت هر دو نحو عَجُز
و أعجاز غالبا و کثرتش بر فِعال آید چو
سَبُع و سِباع و جمع فِعَل بکسر اول و فتح
ثانی اکثر قلت و کثرتش بر أفعال آید چون
عِنَب و أعناب و گاهی قلت و کثرتش بر فُعول
و أفعال آمد چون ضِلَع و ضُلوع و أضلاع
و جمع قلت و کثرت فِعِل بکسرتین بر أفعال
آید چون إبِل و آبال و جمع فُعَل بر نحو آید
در قلت و کثرت هر دو صُرَد دان و گاهی
قلتش بر فُعَل بر آید نحو رُطَب و أرطاب
بضمتین در قلت و کثرت بر أفعال آید چون
عُنُق و أعناق بدانکه وزن أفعل در معتل
عین واوی باشد خواه یائی نیامده و أقوس
و أثوب و أعین و ثوب و أینب در جمع قوس
و ثوب و عین و ناب شاذ است و همچنین
فِعال از معتل عین یائی و فُعول از معتل
عین یائی و فُعول از معتل عین واوی نیامده
و لووج و سووق شاذ است ۱۲ مولوی
انور علی رحمه الله الولی عـه ریگ توده
بهم بسته جمع عقاقل ۱۲

وَجَبَلٌ وَاَجْبُلٌ وَاَجْبَالٌ وَكَبِدٌ وَاَكْبَادٌ وَكُبُودٌ وَيَقُظٌ بیدار ۱۲ وَاَيْقَاظٌ وَاِبِلٌ شتر ۱۲ وَ
آبَالٌ وَاُذُنٌ گوش ۱۲ وَآذَانٌ وجمع فُعَلٌ فِعْلَانٌ بسیار آید چون نُغَرٌ شکل صعوہ بلبل ۱۲ قاموس وَنِغْرَانٌ
وَصُرَدٌ ہندی چڑیا ۱۲ وَصِرْدَانٌ وجمع فَعْلٌ اَفْعَالٌ کم آید مگر در اجوف چون بَيْتٌ وَ
اَبْيَاتٌ وجمع فَعْلَةٌ فَعَلَاتٌ بفتح عین و فِعَالٌ آید چون جَفْنَةٌ[1] وَجَفَنَاتٌ
وَجِفَانٌ و در اجوف و مضاعف و صفت عین ساکن بماند چون بَيْضَةٌ وَبَيْضَاتٌ
وَسَلَّةٌ وَسَلَّاتٌ وَصَعْبَةٌ سخت ۱۲ وَصَعْبَاتٌ وجمع فِعْلَةٌ فِعَلٌ وَفِعْلَاتٌ
وَفِعَلَاتٌ وَفِعِلَاتٌ آید چون سِدْرَةٌ وَسِدَرٌ[5] وَسِدْرَاتٌ وَسِدَرَاتٌ وَ
سِدِرَاتٌ وجمع فُعْلَةٌ فُعَلٌ وَفُعْلَاتٌ وَفُعُلَاتٌ وَفُعَلَاتٌ آید چون
رُكْبَةٌ زانو ۱۲ وَرُكَبٌ وَرُكْبَاتٌ وَرُكُبَاتٌ وَرُكَبَاتٌ وجمع فَعَلَةٌ فِعَالٌ
وَفَعَلَاتٌ آید چون رَقَبَةٌ گردن ۱۲ وَرِقَابٌ وَرَقَبَاتٌ وجمع فَعَالٌ فُعَلَاءُ
آید چون جَبَانٌ نامرد ۱۲ وَجُبَنَاءُ وَصَنَاعٌ زن ماہر در دستکاری ۱۲ وَصُنَعَاءُ وَجَوَادٌ[2] وَجُوَدَاءُ وجمع فَعَالٌ
فُعُلٌ آید چون كِنَازٌ[3] وَكُنُزٌ وجمع فَعَالٌ وَفِعَالٌ وَفُعَالٌ وَفَعِيلٌ وَ
فَعُولٌ بر وزن فِعْلَةٌ وَاَفْعِلَةٌ وَفُعُلٌ وَفِعْلَانٌ وَفُعْلَانٌ آید چون قَذَالٌ پس سر ۱۲
وَقُذُلٌ وَاَقْذِلَةٌ وَغَزَالٌ آہو برہ ۱۲ وَغِزْلَانٌ وَغِزْلَةٌ وَحِمَارٌ خر ۱۲ وَاَحْمِرَةٌ وَحُمُرٌ وَغُرَابٌ زاغ ۱۲
وَاَغْرِبَةٌ وَغِرْبَانٌ وَقَفِيزٌ پیمانہ ۱۲ وَاَقْفِزَةٌ وَقُفُزٌ وَقُفْزَانٌ وَعَمُودٌ[4] وَاَعْمِدَةٌ وَعُمُدٌ

---

[1] جفن پلک چشم و نیام تیغ و نام ہمائے و تاک انگور جفنة یکے ازین ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی

[2] جواد السخی و السخیة جمع اَجْوَادٌ و اَجَاوِدُ و جُوْدَاءُ و جُوْدٌ قاموس ۱۲

[3] کناز ناقہ آگندہ گوشت ۱۲ ص و اشتر آگندہ گوشت ۱۲ مہذب

[4] عمود یعنی چوب خیمہ و ستون کہ راست بود و غیر مائل بطرفے ۱۲

[5] در قاموس سِدَرٌ ہم در جمعش مے آرد ۱۲

وچون این بناها بتا باشد جمع ایشان فعائل و بالف و تا آید چون حمامة[۱] و حمائم و حمامات و ذؤابة و ذوائب و ذؤابات و رسالة و رسائل و رسالات و رکوبة و رکائب و رکوبات و عجیزة و عجائز و عجیزات جمع ابنیه رباعی بروزن فعالل آید چون جعفر و جعافر و درهم و دراهم و برثن و براثن و جمع ثلاثی که بزیادت حرفی چهار حرفی شده باشد هم برین قیاس آید چون اِصبع و اصابع و منزل و منازل و صیقل و صیاقل و عثیر و عثاثر و اوّل و اوائل و مرقی و مراقی و اگر چهارم کلمه مدّ و لین باشد جمع او فعاليل آید چون مفتاح و مفاتیح و عصفور و عصافیر و قندیل و قنادیل و مندیل و منادیل و خماسی را جمع تکسیر کم کنند و اگر بکنند حرف آخر را حذف[۲] کنند و باقی را بر فعالل جمع کنند چون سفرجل و سفارج و جحمرش و جحامر و در جموع تداخل بسیار افتد اے جمع بنائی بنائے دیگر را دهند و اقتصار[۳] بسیار افتد ای بنائیکه ویرا جمعها باشد بریکی و بر دو اقتصار کنند و اما آن را فروگذاشته ایم از جهت اختصار و ایجاز **فصل چهارم** در تصغیر مصغر را سه بناست فُعَیْل و فُعَیْعِل و فُعَیْعِیل اما فُعَیْل جملگی ثلاثی را باشد چون کلب و کُلَیب و رجل و رُجَیل و فُعَیْعِل رباعی باشد

---

[۱] حمامة وهی عند العرب ذوات الاطواق من نحو الفواخت والقماری ۱۲ من مولوی انور علی

[۲] ابن مالک گفته که حرف خامس را مطلقاً عند التکسیر حذف کنند و گاهی رابع را مگر بشرطیکه موافق باشد همین حرف رابع را بعض زوائد حروف سألتمونیها خواه از روے لفظ چون قذعمل که رابعش یعنی میم از حروف زوائد است پس تکسیرش قذاعل آید و یا از روے مخرج چون فرزدق که رابعش یعنی دال قریب المخرج است بتا که از حروف زوائد است پس تکسیرش فرازق خواهد بود و اخفش و کوفیه بران رفته اند که این حرف شبیه زائد را عند التکسیر حذف خواهند کرد خواه در رابع باشد خواه قبل ازان و بهر حال بعد از حذف جائز است که عوض محذوف قبل آخر درگزارند و گویند قذاعیل و فرازیق در قذعمل و فرزدق ۱۲ کذا فی شرح الاصول الاکبریة

[۳] چون افئدة جمع فؤاد که غالب الوقوع در فعال و فعال است چون حمار و احمرة و حمر و زمان و ازمنة و قذال که بجمع فعل مد آید چون نجد و انجدة و سقف و سقف و امثال ذلک ۱۲

[۳] یعنی گاهی جمع یک بنا بر یک وزن جمع یا دو وزن اقتصار نمایند با آنکه دیگر اوزان جمع هر وزن بنا بحسب ضابطه ممکن الوقوع است چون فعل که اوزان جمعش افعال و فعول و فعلة و فعال و فعل آمده است در موزون آن یعنی قرء فقط بر اقراء و قروء اکتفا کنند و قراء و قرأة و قرء نگویند و همچنین فعل بالتحریک مثلاً اوزان جمعش افعال و فعال و فعول و افعل و فعلان و فعلان و فعلة و فعلی آمده و موزون آن چون جمل مثلاً فقط بر اجمال و جمال اقتصار کنند و دیگر نگویند این از جهت حصول غرض بر یک جمع و استغنا از دیگر است و بدانکه گاهی وزن جمع با مفرد برابر باشد چون فلک مفرداً و جمعاً و هجان مفرداً و جمعاً و همچنین بعضے الفاظ آمده که جمعش مسموع نشده از انست حکم و حتم و ابد و بلد و سولے و مدلے جمع کسر اینها مسموع نشده ۱۲

وشابه رباعی و خماسی را هم باشد چون جَعْفَرٌ و جُعَيْفِرٌ و دِرْهَمٌ و دُرَيْهِمٌ و مَنْزِلٌ و مُنَيْزِلٌ و كَحْلَلٌ و اُكَيْحِلٌ و جَدْوَلٌ و جُدَيْوِلٌ و سَفَرْجَلٌ و سُفَيْرِجٌ و حرف آخر از خماسی در تصغیر بیفتد چنانچه در جمع تکسیر و فُعَيْعِيلٌ کلمه را باشد که چهارم او حرف مدّ و لین باشد چون مِفْتَاحٌ و مُفَيْتِيحٌ و عُصْفُورٌ و عُصَيْفِيرٌ و قِنْدِيلٌ و قُنَيْدِيلٌ و از مؤنث سماعی آنچه سه حرفی باشد تاء زیاده کنند در تصغیرِ وے چون شَمْسٌ و شُمَيْسَةٌ و دَارٌ و دُوَيْرَةٌ و بسیار باشد که حرفهائے زیادت از کلمه حذف کنند پس تصغیر کنند و آن را تصغیر ترخیم گویند چون اَزْهَرُ و زُهَيْرٌ و حَارِثٌ و حُرَيْثٌ و اَمّا سُهَيْلٌ و كُمَيْتٌ و مانند آن موضوع اند بر صورت تصغیر و لیکن تصغیر نه

مثال ملحق برباعی ۱۲ مثال خماسی ۱۲

چون کُعَیب بمعنی بلبل هزار داستان ۱۲ هند

فصل پنجم در نسبت نسبت باز بستن چیزے باشد بچیزے دیگر بزیاده کردن یای مشدده بر آخر کلمه چون بَلْخِيٌّ و دَرْوِيٌّ و صَيْقَلِيٌّ و ثِيَابِيٌّ و نسبت صناع سه گونه آید یکے آنکه عرب وے را نامی نهاده باشند چون تَبِنٌ و اِسْكَافٌ دوم آنکه از حرفت وے فَعَّالٌ

آهن روشن کننده ۱۲ پیشها ۱۲ بقم باف ۱۲

و حُقَيْتِيرٌ ثابت شده است باسکان رابع پس همچنین در ینجا باید گفت ۱۲ مولوی انور علی غفر الله الولی ۲ این همه امثله آمده است اما امثله آنکه حرف چهارمش می باشد یعنی حرکت ماقبلش مخالف او بود چون جَلْوَزٌ بفتح لام جُلَيْوِزٌ و عَلْقًى و عُلَيْقِيٌّ ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله الولی ۳ و اگر در کلمه دو زیادت باشد که سوائے مدّ و لین بود حذف یکی از ان هردو که از روی فائده اقل باشد واجب است چنانچه مُطَيْلِقٌ و مُضَيْرِبٌ و مُغَيْلِمٌ و مُقَيْدِمٌ در تصغیر مُنْطَلِقٌ و مُضْطَرِبٌ و مُغْتَلِمٌ و مُقْتَدِمٌ بحذف نون و واو و تائے افتعال و دال ثانی که فقط با دال آن برباب هستند یا برائے محافظت وزن مفعول چنانکه واو بخلاف میم که موضوع بے معنی مقصود است پس فائده اش اهم باشد از فائده این حروف لهذا عند التصغیر حذف کنند ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله الولی ۴ ترخیم بمعنی دم بریدن است بدانکه مذهب ملا آنست که سوائے علم تصغیر ترخیم دیگر جائز نیست و بصریین در غیر علم نقل مے کنند چون این در تصغیر احمق ۵ سُهَیل ستاره ایست درجانب جنوب که اهل یمن بینند او را ۱۲ مهذب ۶ چون جُمَیل و کُعَیب برائے دو جانور صغیر جثه آنکه هرگاه در بعض معانی حقارت و دلت ملاحظه نمودند از اوّل وهله الفاظ صیغه تصغیر برائے آن وضع کردند تا دلیل باشد بر حقارت معنیهائے اینها ۱۲ ۷ کُمَیت اسپ سرخ که دنبال وے سیاهی زند ۱۲ ۸ و فاعل نیز برین معنے می آید که تامر بمعنی صاحب تمر و لابن بمعنی صاحب لبن و دارع بمعنی صاحب درع ۱۲

---

۴ [illegible]

بناکنند چون قَفَّالٌ و قَوَّاسٌ و نَبَّالٌ سوم آنکه یا نسبت در آرند چون قَلَنسِیٌّ و ثَعلَبِیٌّ و این نسبت در مطبوخات و مصنوعات مطرد است چون حضرمیّةٌ و سمّاقیّةٌ و تَبلِیّةٌ و قِمّادِیٌّ و مِسکِیٌّ و بدانکه در نسبت تغیرات بسیار افتد و آن دو نوع است شاذ و مطرد شاذ چون آنافِیٌّ و رَقَبانِیٌّ و یَمانِیٌّ و مطرد چون نَمِرٌ و نَمَرِیٌّ و عصا و عَصَوِیٌّ و عَمٍ و عَمَوِیٌّ و اَبٌ و اَبَوِیٌّ و عَلِیٌّ و عَلَوِیٌّ و هر یک را احکام بسیارست این کتاب آن را احتمال نتواند کرد از آن جهت فرو گذاشته شد و بدانکه جمع تکسیر را نسبت کنند و اگر کنند کلمه را مفرد گردانند پس نسبت کنند چون رِجالٌ و رَجُلِیٌّ و دُوَرٌ و دَورِیٌّ و همچنین جمع سلامت و تثنیه و تانیث و ترکیب را مفرد گردانند پس نسبت نمایند چون مُسلِمُونَ و مُسلِمِیٌّ و دامِیَانِ و دامِیٌّ و حمزةٌ و حمزیٌّ و حَضرَمَوتُ و حَضرَمِیٌّ و لیکن در تصغیر این کلمات صدر کلمه را تصغیر کنند پس این علامات سلامت دارند چون مُسلِمُونَ و مُسَیلِمُونَ و مُسلِمَانِ و مُسَیلِمَانِ و حَمزَةٌ و حُمَیزَةٌ و حَضرَمَوتُ و حُضَیرَمَوتُ

باب چهارم در شناختن حروف فصل اوّل در عدد حروف تهجی و آن

بر دو گونه است حروف تهجی و حروف معنوی حروف تهجی چون ا و ب و ت و ث الخ و حروف معنوی چون مِن و عَن و فِی و حروف

۱؎ مرد میوه فروش منسوب بسوی میوه یعنی خورشی که میوه در و انداخته تیار کنند و همچنین مسکی خورشی که در و مشک انداخته باشد ۱۲

۲؎ نَمِر بکسر میم بدانکه قاعدهٔ مطرد است که منسوب هرگاه سه حرفی باشد که اوسط آنها مکسور بود واجب است در نسبت فتح آن مکسور چون نَمَرِیٌّ و دُئَلِیٌّ و اِبَلِیٌّ بفتح ثانی در نسبت نَمِرٌ و دُئِلٌ و اِبِلٌ بکسر ثانی ۱۲ کذا فی الرضی

۳؎ بدانکه الف مقصور اگر در موضع ثالث افتد بواو بعض منقلبه بدل کنند خواه در اصل از واو بدل باشد چون عصا و عَصَوِیٌّ و از یا نحو رَحیٰ و رَحَوِیٌّ ۱۲

۴؎ عَمَوِیٌّ منسوب بعمی یعنی جهل بدانکه اگر یاء در ثالث افتد و ما قبلش مکسور بود کالعمی والشجی واجب است که آن یاء را بواو بدل کنند و کسرهٔ ما قبلش را بفتح چون عَمَوِیٌّ و شَجَوِیٌّ ۱۲ مولوی انور علی

۵؎ بدانکه قیاس در نسبت محذوفات اللام که ما قبلش متحرک باشد چون اسم ... واجب است عند النسبة رد محذوف چون اَبٌ و اَبَوِیٌّ و اَخٌ و اَخَوِیٌّ و همچنین اگر یاء ساکن قبل یاء آخر افتد و او را بجهت اجتماع دو حرف ادغام نموده باشد یکی را واو کنند و دیگری را حذف کنند چون عَلِیٌّ و عَلَوِیٌّ و نَبِیٌّ و نَبَوِیٌّ و کسرهٔ ما قبل را بفتح بدل کنند ۱۲

۶؎ مادامیکه در معنی جمعیت باشد و اگر از معنی جمعیت منسلخ کرده علم چیزے کرده باشد بر حالش تغیر ندهند چون مَدائِنِیٌّ و اَنصارِیٌّ و کِلابِیٌّ و اَنمارِیٌّ و مَعافِرِیٌّ در نسبت مدائن و انصار و کلاب و انمار و معافر که بصیغه جمع علم هستند ۱۲

۷؎ حروف تهجی را معنی نباشد بلکه محض برای غرض ترکیب کلمات وضع شده است و اینها را حروف مبانی نیز نامند چون الف با تا و حروف معنوی را معنی باشد گر بدون ضمیمه فهمیده نشود بدون من برای ابتداء و عن برای تجاوز و فی برای ظرفیت ۱۲

معنوی را یاد کنم در نحو و حروف تہجی را اینجا پس بدانکہ عدد[۱] حروف تہجی در سخن عربی و فارسی سی و ہفت حرف ست[۲] بیست و نہ از ان معروف است چون ا ب ت ث ج ح خ الی آخرہ پس بدانکہ آنچہ الف میگویند ہمزہ است و آنچہ لام الف
د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و لا ء ی ۱۲
می گویند لا باید گفت و چون لام میان الف ست لام در اول کلمہ زیادہ کردند تا الف گفتہ شود بے حرکت زیراچہ الف ساکن باشد چنانکہ پیش ازین گفتہ شدہ است وازین جملہ بیست و یک حرف مشترکست میانِ تازی و پارسی و ہشت حرف مخصوص ست بسخنِ تازی کہ در سخنِ پارسی نباشد و نظامِ ثے صعق ثقل[۴] حضظ آتا صادیکہ بزبانِ پارسی می گویند چون صہ صخ وصل سین ست ای سرخ وسدو ہمچنین عین الف ست وقاف کاف وطا تا وحا ہا و ہشت حروف دیگر کہ معروف نیست مخصوص ست بسخنِ پارسی چون پائے پلیتہ و پنبہ و جیم چند و چرم و ژائے ژالہ و اژدہا و فائے فاژہ و فرنج و گاف گزر و گزند و خائے خوشی و خوش و واو شور بمعنے تلخ و یائے شیر بمعنے اسد **فصل دوم** در مخارج

کالثقیل فی البطن والکوی ۱۲
ولیلاز ۱۲ طلبیدن چون
چون حلقی
خواب ۱۲ باز کردن دہن خمیازہ

۵ واگر بلام الف شہرت دارد و حریری آن را اختراع کردہ آن را در حروف تہجی اصل نیست عبد الواسع ہانسوی در رسالہ نحو می نویسد کہ اصلش چنین معلوم می شود کہ در اوائل زمان وضع این حروف و کتابت آنہا کسے از راہ غلط صورت ہمزہ را بعد را و قبل از یا نوشتہ باشد وقت ملاحظہ این اطہار صورت ہمزہ لا گذاشتہ برائے اشارت باین معنے کہ محل و موقع این حروف یعنی ہمزہ ابتدائے تعداد این حروف است ۱۲ ایجاد حق آنست کہ مصنف رحمہ اللہ اختیار کردہ یعنی ابتداء بساکن یعنی الف چنانکہ مشہور است دشوار بودش چگونہ الف متلفظ شود لاجرم وجہ حرکت افتاد بانیکہ این حرف را با متحرک دیگر ضم باید ساخت تا تلفظ آسان شود سوائے لام حرف دیگر قابل ضم نیافتند از آنکہ درین ہر دو حرف باہم دراہم بغایت مناسبت است از آنکہ لام در اول الف والف در اول لام است پس صورت الف لام مقرر کردند لام الف چنانکہ حریری میگوید این را اختراع او خطا است و درین توجیہ ہم نظر است کلام صاحب رسالہ ۱۲ مولوی انور علی ۲ ۵ معروف بنا بر آنست کہ نزدیک مصنف این حروف بیست و ہشت است واو گفتہ کہ چون برائے ہمزہ صورتے نیست گاہی بواو و گاہی بیا و گاہی بالف نوشتہ می شود پس آن را در حروف کہ اشکال آنہا محفوظ و منضبط است نباید شمرد ۱۲ کذا فی البہار بردی ۳ ۵ قطعہ شرف الدین

قطعہ ہشت حرفست آنکہ اندر فارسی ناید ہمی
تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدام است آن حروف یاد گیر
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ۱۲

۴ ۵ بیہوش شد ثقیل البطن از زرا ۱۲ صعقہ تصعاق بیہوش شدن از صیحہ ۱۲ صراح ۵ ۵ بفتحتین و کسر و دوا یتخذ من ابوال الابل و الحضض ق ۶ ۵ چون مدنگ بر وزن خدنگ بمعنی مردم ابلہ و نادان و نامطبوع و عنگ بر وزن سنگ خسر الاطر ۱۲ ۷ ۵ چون چغ و چغتا و قپچاق گوسفند ۱۲ گوسفند ۱۲ نام وحشتے ۱۲ ۸ ۵ فرنج بمعنے کفل اسپ و دیگر حیوانات و بمعنے زشت و نازیبا ۱۲ برہان قاطع

---

۹ بدانکہ عدد حروف پارسی و ہندی کہ بہ سی و ہفت می رسد از آنکہ سی حروف تازی ہمہ لام الف کہ در زبان تازی است و چہار حرف مخصوص پارسی کہ پ و چ و ژ و گ باشد سی و چہار شد و سہ حرف مخصوص زبان ہندی کہ ٹ و ڈ و ڑ باشد نیز بدان ضم کردیم ۳۷ شد ۱۲ مصنف در ترتیب این حروف پارسی ہشت حروف مخصوص فارسی آوردہ و سوای این چہار مشہور چہار دیگر کہ واو معدولہ در خویش و خود و ناے نازہ و واو مجہول شود دیگر یاے مجہول شیر باشد مخصوص بفارسی آوردہ است خالی از تکلف نیست از آنکہ این حروف گو در تازی کہ زبان معمول و مجہول نمی دانند استعمال می شود لیکن در فارسی کہ با واو قطعی ہستند ۱۲ عروض این حرکت واو و یا شائع است [illegible] در زبان عجم پس مجہول حقیقت الاداء است [illegible] و ہمچنین شمار زاے نازہ در خصوص فارسی غیر ظاہر است ۱۲ مصحح

وآن بیست ونه حرف را شش مخرج ست حلق وبن زبان ومیان زبان وکرانه زبان و
سر زبان ولب واز حلق شش حرف خیزد ح خ ع غ ه همزه واین همه را حلقیه گویند
واز بن زبان دو حرف خیزد بمونت بن کام ق ک وآن را لهویه گویند واز
میان زبان سه حرف خیزد بمونت میانه کام ج ش ی وآن را شجریه گویند و
شجر کشادگی باشد واز کرانه زبان دو حرف خیزد بمونت دندان ض ل واز
سر زبان یازده حرف خیزد بمونت دندانهای پیشین واین را حافیه گویند وحافه کناره چیز
باشد سه ازان ظ ذ ث بمونت بن دندانهای زیر واین را لثویه گویند وسه ازان ط
د ت بمونت سر دندانهای زیر واین را نطعیه گویند ونطعیه زیر دندان باشد وسه ازان
ص س ز بمونت سر دندانهای زیر واین را ذلقیه گویند وذلق کرانه دندان باشد ودو
ازان ر ن بمونت بن دندانهای زیر واز لب چهار حرف خیزد و ف م ب اما ف
از باطن لب زیرین خیزد بمونت اطراف ثنایای زیرین وسه حرف باقی و
م ب به تلفظ دو لب **فصل سوم** دربیان اجناس آن ازروی ذات دوازده
است مَجْهُورَه ومَهْمُوسَه وشَدِیدَه ورِخْوَه ومُتَوَسِّطَه ومُطْبِقَه
ومُنْفَتِحَه ومُسْتَعْلِیَه ومُتَسَفِّلَه وذَلَاقِیَه ومُصْمِتَه وقَلْقَلَه
ومهموسه حرفیست که آواز او پست آید که مجموع او این است سَتَشْحَثُكَ

---

[1] این تقسیم باعتبار صفات حروف است وبرای این حروف باعتبار صفات انقسامات کثیره است بعضی از ایشان بیست وچهار گفته اند وبعضی ازان زائده نموده وبعضی ازان کم کرده ومصنف رحمه الله تعالی ذکر کرده ازان دوازده تقسیم ومشهور همین است واز بنیاد انسب که بجای لفظ ذات چنانچه در نسخه یافته می شود لفظ صفات باید چه این تقسیم زینهار از روی ذات حروف نیست ظاهر ناسخ اول صفات را بذات مبدل کرده باشد ۱۲ سروری انور علی

[2] مجهوره مشتق از جهر بمعنی آواز بلند کردن ودر خواندن مهموسه مشتق از همس بمعنی آواز نرم شده از شدت بالکسر سختی رخوه بالفتح والکسر سستی متوسطه از توسط میانگی مطبقه مشتق از اطباق بمعنی برهم نهادن منفتحه از انفتاح بمعنی کشادن مستعلیه از استعلا بمعنی بلند شدن متسفله که آن را منخفضه نیز گویند از تسفل بمعنی پست شدن ذلاقیه مشتق از ذلق تیز زبان شدن مصمته مشتق از صمت بمعنی خاموش بودن قلقله بمعنی بانگ کردن ۱۲ صراح وتاج

[3] زود الملاحظ ازوکرد از تو خصفه ۱۲

خَصَفَه اوحَثَّه شخص[1] فسکت وباقی مجهوره است ویجمعها ظَلَّ[2] قَوٌّ[3] بض اِذْ
نام زن است

غَزَا جُنْدٌ مُطِیْعٌ یعنی نوزده حرفست و شَدِیْدَه هشت حرفست که آواز

او بقوت آید و مجموع وے این باشد اَجِدُکَ قَطَبْتَ یا اَجَدْتَ طَبَقَکَ
می یابم ترا خوش بودی ۱۲ نیک کردی تو طبق خود را ۱۲

وحروفیکه میان شدیده و رخوه است آن را متوسطه گویند و متوسطه نیز هشت

حرفست که آواز آن نه پست آید نه بقوت و مجموع آن لِمَ یَرُوْعُنَا و لَوْ یَرُوْعُنَا
چرا می ترسانید ما را ۱۲ رعایت کرد از ما ۱۲

وباقی رخوه است و آن سیزده حرفست که مجموع او این است خَذَّ هَنَّ غُزٌّ[4]
یعنی باقی از شدیده و متوسطه رخوه است ۱۲

سِفْتٌ حَضَّ شَقَصٌ و مُطْبِقَه چهار حرفست که بگفتن او زبان در کام

نشیند چون ص ض ط ظ و باقی منفتحه است و مستعلیه هفت

حرفست که در گفتن وے سر زبان بسوی کام رود ص ض ط ظ خ غ ق که مجموع

وے این است خَصَّ قَظْ ضَغْطٍ و باقی مستفله است و ذلاقیه شش
خاص شد مرو دوشت که فشارد چیزے را بر دیوار ۱۲ ص

حرفست ر ب ن ف ل م که مجموع وے این باشد مُرَّ بِنَفْلٍ و هیچ کلمه
تم کن بغنیمت ۱۲

رباعی و خماسی یافته نشود که خالی باشد ازین شش حرف مگر در کلمه چند چون عَسْجَدٌ
زر ۱۲ ص

و غَسْقَدٌ و عَسَطُوْسٌ قال الشاعر ع عَصًا[5] عَسَطُوْسٍ[6] لِیْنُهَا و
مرد نادان دراز بالا ۱۲ درختے ۱۲ ص

اعْتِدَالُهَا و باقی مصمته است و قلقله پنج حرفست ق ط ب ج د که
آواز سخت کردن ۱۲

مجموع وے اینست قَطَبَ جَدٌّ و بدانکه صاد و سین و زا

[1] برانگیخت اورا کسے پس خاموش شد ۱۲

[2] شد اراضی ذات حجاره سائل وروان وقتیکه جنگ کرد لشکر مطیع یعنی خون دران روان شد ۱۲

[3] قاره ارض ذات حجاره قور بالضم جمع و بغض الله اے سائل ۱۲ ق

[4] غظ الرجل فرو هشت و سست شد بدن او غزّ بالفتح والشد بسرعت قطع کردن و خواندن غزّ بالضم گروهی از ترکان حضّ برانگیختن شقص بالفتح والکسر دام ماهی ۱۲ کذا فی الصراح والقاموس

[5] عصای درخت عسطوس نرم بودن او و راست شدن او ۱۲

[6] عسطوس درختیست مشابه بخیزران که در جزیره مے روید ۱۲ کذا فی القاموس

مولوی انور علی رحمه الله الولی

این سہ حروف را حروف صفیر گویند و شین را متفشی و را را مکرر و لام را منحرف

مخرج کردن ۱۲ پراگندہ تفشی ۱۲ تکرار می باشد ۱۲ جا کردد در وے

والف را ہاوی و نون را حرف غنہ گویند فصل چہارم در بیان اجناس آن

بضم غین معجمہ و تشدید نون آواز بینی

از روی تعریف و آن پنج نوع است حروف زیادت و آن دہ است کہ مجموعہ

او وسالتمونیہا الیوم تنساہ چون در کلمہ چیزے زیادہ کنند از ین حروف

پرسید شما از آن ۱۲ امروز فراموش کردی آن را ۱۲

باشد و حروف حذف و آن یازدہ است مجموعہ او ہو حفی

از تحقیق دہرا

بخاینة ہرجا کہ از کلمہ چیزے حذف کنند این حروف باشد و حروف

است بخزین خیانت کنندہ ۱۲

ابدال و آن نیز یازدہ است مجموعہ او اتمحن من وطیہا ہرجا کہ حرفے

ایا بزرگ میشوی از وطی او ۱۲

بحرفے بدل کنند از ین حروف باشد و حروف قلب و آن حروف علت

است قلب و ابدال در معنی یکی ست و لیکن بیشتر در حروف علت قلب گویند

و در حروف صحیح ابدال نامند و حروف ادغام و آن سیزدہ حرف ست کہ لام

تعریف را در وے ادغام توان کرد چون التاء والثاء والدال والذال و

الراء والزاء والسین والشین والصاد والضاد والطاء والظاء

۴ خواند مازنی شعر ہویت السمانا فشیبنہ
وقد کنت قدما ہویت السمانا ۶ اے دوست
میداشتم زنان فربہ را پس پیر و ضعیف کردند
ایشان مرا حالانکہ بودم کہ ہمیشہ دوست
میدارم زنان فربہ را پس سائل گفت کہ من
ترا از زوائد سوال می کنم و تو شعری خوانی
جواب داد کہ من دو بار گفتم و تو نفہمیدی و
شیخ رضی گفتہ کہ این حروف مجموعات حروف
عشرہ زیادہ از بیست کہ ذکر کردہ و گر شیخ مذکور
در ینجا این مجموعات را بیان نفرمودہ شدہ
کہ از دست ہویت السمان و امان و تسہیل
و نیم یتساءلون و ماسالت یہود التسنا
ہوی سالتم ہولے بل ثمت یا اوس
ثم یا تنا سہو سالت ہنا اتوہ سالین
یا ہول استنم اہوست سلیمان اسلمنی
دناہ انہا و تسلیم نہایۃ مستول و نہی
مسالتنا تلا الیوم انسہ این قدر قطرہ قطرہ
از ہرجا تلاش کردہ در یکجا جمع کردم و خواستم
کہ برائے تعمیم کلام این حروف طبع را در آنجا
بواقی جواں کنم در اندک فرصتے دیگر برآیدم
لعل اللہ یوافق ما اخرجا این حروف سالتنی
ماہوتنا لنی ماہو حق ہویت سائل تہوی
من یسائل بل تنام یسوء امین کہ حرفے
وماسالتنیہ تو ے من سالہا نسیتہا
الیوم ۱۲ مولوی الٰہ دیا رحمہ اللہ القوی

[illegible]

والنُّونُ۳ واللہ اعلم **فصل پنجم** در ذکر چیزے از حروفِ معنوی تا کتاب ازان خالی نباشد و جملہ حروف۱ معنوی از لَوْدْ۱ بیرون نیست و آن سہ۳ گونہ است مبسوط۱ ومقرون۲ ومرکب۳ اما مبسوط آنست کہ چیزے از حروفِ معنوی باوے بہم نکردہ باشند چون مِنْ و فِیْ و اِلٰی ومقرون آنست کہ دو۲ حرف معنوی بہم کردہ باشند ومعنی ہر دو باقی باشند چون کَاَنَّ۲ کہ کاف تشبیہ و اَنَّ توکید بہم آمدہ است ومعنی ہر یک باقی ست ومرکب آنست کہ دو۲ حرف بہم آمدہ باشند ومعنی ہر دو یک گشتہ چون لَوْلَا تحضیض کہ لَوْ تمنی ولائے نافیہ بہم آمدہ است ومعنی این ہر دو یک گشتہ

لفظ لولا ۲ برائے تحضیض ۱۲

باب پنجم در معنی تصریف **تصریف** گردانیدن کلمہ باشد بہ پنج طریق زیادت۱ وحذف۲ وابدال۳ وقلب۴ ونقل۵ **فصل اول** در زیادتِ **فرق** میان حرف اصلی وحرفِ زیادت۳ آنست کہ حرفِ زائد در تصریف بیفتد وآصلی نیفتد چون عین ولام ومیم از عَالِمٌ وعَلِیْمٌ ومَعْلُوْمٌ وعَلَّمَ وتَعَلَّمَ واِسْتَعْلَمَ وآنچہ زیادہ باشد چون در ثلاثی وزن کنند بیفتد وزیادت از جہت

ه وکاف مع ان کلمۂ واحد شدہ کہ اورا محلے از اعراب نیست چنانکہ قبل از ترکیب مرفوظ بود محلاً بر خبریت ولہذا ہرگاہ کہ جزو کلمہ گردید احتیاج بمتعلقے کہ ازو تعلق پذیرد نیفتاد وبعضے را مسلک آنست کہ این حرف بر اصل است مرکب نیست از دیگر زیرا کہ دلیلے بیّن برین نیست وبا آنکہ ضرورتے نیست باختیار ترکیب ۱۲

ه۳ وآنچہ مصنفؒ در بیان فرق در حرف اصلی وزیادت بیان کردہ اشہر واقدم وجوہ است وشناخت زیرا کہ زیادت کلمہ ہا کہ تصریف نپذیرد ازین وجہ معلوم نمی شود پس از وجوہ شناخت زائد یکے عدم نظیر عبارت از نیامدن آن وزن در کلام عرب است چون نون قرنفل کہ اگر اورا زائد نہ گویند لازم آید کہ وزنش فَعَالُل باشد و آن در کلام یافتہ نشدہ ودیگر غلبۂ زیادت دران چنانکہ زیادت ہمزہ ویاء ومیم در اول کلام ہمچو احمر ومسکن پس حکم کنند بزیادت ہمزہ در احمر نہ بزیادت میم وہمچنین بزیادت میم مسکن نہ سین آن از آنکہ زیادت ہمزہ ومیم در اول شائع است ودیگر شناخت از وجوہ دیگر است مقام ذکرش نیست کذا ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ الولی

---

۴ [illegible]

۲ [illegible]

را هشت چیز باشد مدّ صوت[1] چون کِتَابٌ و عَجُوزٌ و الحاق[2] چون کَوثَرٌ و عِثیَرٌ ۱۲
و عوض[3] چون عِدَةٌ و زِنَةٌ و تمکّن ابتدا[4] (بجائے گرفتن ۱۲) چون الف وصل اُنصُرُ و
اِضرِبْ و بیانِ حرکت[5] چون مَاهِیَهْ (در اصل ماهی بود ۱۲) و سلامتِ بنا[6] چون ضَرَبَنِّ
و اِثنَیْ و زیادتِ محض[7] چون اِستَقَرَّ و احداثِ معنی[8] و آن بسیار
است چون فاعل و مفعول و تثنیه و جمع و جز آن و زیادت در اوّل و میانه و آخر
باشد چون مَنزِلٌ و مَنَازِلُ و حُمَیرٌ و حُمَیرَانِ و اُمَّهَاتِ زوائد حروف علّت
(زیادت اول ۲ هر دو مثل بیان ۱۲ مثال زیادت — نام کے و جمع آن حمار ۲)
اند

فصل دوم در حذف

و حذف از برای سیزده معنی آید استثقال[1] ضمّه و
کسره بر حروفِ علّت چون تَدعُونَ و تَرمِینَ و جزم[2] چون لَم یَدعُ و لَم یَرمِ
و نصب[3] چون لَن یَضرِبَا و لَن یَضرِبُوا و اضافت[4] چون غُلَامَا زَیدٍ
و ضَارِبُوا بَکرٍ و کثرتِ استعمال[5] چون لَم یَكُ (یکن در اصل ۱۲) و لَا اَدرِ (در اصل لا ادری ۱۲) و ترخیم[6]
چون یَا جَارُ (حارث ترخیم) و تصغیر[7] چون سُفَیرِجٌ (در سفرجل ۱۲) و جمع[8] چون سَفَارِجُ و نسبت[9]
چون حَنَفِیٌّ و ترکیب[10] چون عَبشَمِیٌّ در عَبدِ شَمس و اجتماعِ[11]
ساکنین چون قَاضٍ و دَاعٍ و تخفیف[12] چون بَینٌ و لَینٌ
و اکتفا[13] چون حَتَّامَ و مَتَامَ و اِلَامَ ای حَتّٰی مَا و مَتٰی مَا
و اِلٰی مَا و حذف بر دو گونه است یکی آنکه بموجبے باشد چنانچه

ـه ۱ مدّ صوت یعنی برائے درازی آواز زیاده کنند چون کِتَابٌ که در اصل کِتَبٌ بود الف برائے مدّ صوت دراز کردند کتاب گشت و همچنین عجوز که در اصل عجز بود واو را زیاده کردند عجوز شد ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله القوی

ـه ۲ تَدعُونَ و تَرمِینَ که در اصل تَدعُوُونَ و تَرمِیِینَ بود ضمه بر واو در تَدعُوُونَ و کسره یا در تَرمِیِینَ ثقیل داشته ساکن کردند واو و یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲

ـه ۳ لَن یَضرِبَا و لَن یَضرِبُوا که در اصل یَضرِبَانِ و یَضرِبُونَ بود نون از دخول لَن ساقط شد غُلَامَا زَیدٍ و ضَارِبُو بَکرٍ در اصل غُلَامَانِ و ضَارِبُونَ بود نون بجهت اضافت از هر دو بیفتاد ۱۲

ـه بدانکه قیاس در نسبت مرکب اضافی اگر از التباس ایمن باشد و کنیت هم نباشد آن است که بسوی صدرش نسبت کنند نحو اِمرَئِیٌّ در نسبت بسوی اِمرَءُ القَیس و اگر خوف التباس و کنیت باشد بسوی ثانی نسبت کنند چون مَنَافِیٌّ و بَکرِیٌّ و کُلثُومِیٌّ در نسبت عبد مناف و ابی بکر و اُمّ کلثوم و آنا بناتے فعل از ترکیب اضافی شاذ است و مسموع و محفوظ ازین فقط پنج کلمه است تَیمَلِیٌّ و عَبدَرِیٌّ و مَرقَسِیٌّ و عَبقَسِیٌّ و عَبشَمِیٌّ در نسبت تیم اللات و عبد الدار و امرء القیس و عبد قیس و عبد شمس ۱۲

ـه ۵ در اصل قَاضِیٌ و دَاعِوٌ بود ضمه بر یاء در قَاضِیٌ و بر واو در دَاعِوٌ ثقیل داشته ساکن کردند اجتماعِ ساکنین شد در میان واو و یاء و تنوین واو را از دَاعِوٌ و یاء را از قَاضِیٌ حذف کردند قَاضٍ و دَاعٍ شد ۱۲

ـه ۶ در اصل بَیِّنٌ و لَیِّنٌ بود یائے مکسور را از جهت ثقل حذف کردند تا تخفیف حاصل شود ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله القوی

در قسمت افعال گفته ایم و دیگر آنکه بے موجبی باشد و آن بسیار ست اما کلمهٔ چند که مشهور ست اینجا یاد کرده شود چون شَفَةٌ (لب ۱۲) که در اصل شَفَهَةٌ (شُفَیْهَة تصغیر ۱۲) و شَاةٌ که در اصل شَوَهَةٌ بوده است و فَمٌ (دہان ۱۲) که در اصل فَوَهٌ بوده است و اِسْتٌ که در اصل سَتَهٌ بوده است و سَنَةٌ بیک قول در اصل سَنَهَةٌ بوده است زیرا که جمع ایشان شِفَاهٌ و شِیَاهٌ و اَفْوَاهٌ و اَسْتَاهٌ می آید و تصغیر ایشان شُفَیْهَةٌ و شُوَیْهَةٌ و فُوَیْهَةٌ و سُتَیْهَةٌ می آید و بیک قول اصل سَنَةٌ (بفتحتین سال و قحط جمعها ... سنوات ۱۲) سَنَوَةٌ بوده است زیرا چه جمع او سَنَوَاتٌ می آید و یَدٌ که در اصل یَدْیٌ بوده است و دَمٌ که در اصل دَمْیٌ بوده است و بقولے دَمَوٌ بوده است و مِائَةٌ در اصل مِأْیَةٌ بوده است زیرا چه تثنیه و جمع ایشان یَدَیَانِ و اَیْدِیْ و دَمَیَانِ و دِمَاءٌ می آید و فعل از مِائَةٌ اَمْأَیْتُ (صد آدم ۱۲) می گویند و اَبٌ که در اصل اَبَوٌ بوده است و غَدٌ غَدَوٌ و اَخٌ اَخَوٌ و اِبْنٌ بَنَوٌ بوده است زیرا چه تثنیه ایشان اَبَوَانِ و غَدَوَانِ و اَخَوَانِ می آید و جمع ایشان آبَاءٌ و اِخْوَانٌ و اَبْنَاءٌ و غَدَوَاتٌ و مصدر ایشان اُبُوَّةٌ و اُخُوَّةٌ و بُنُوَّةٌ و غُدُوَّةٌ می آید

فصل سوم در ابدال

م دال بوده است و قرینه بر سکون دال جمع او ست بر افعل و فعول چون اَیْدِی و یُدِیٌّ از انکه این وزن جمع غالباً برائے فعل بسکون وسط می آید و اگر متحرک الوسط بودے در جمعش این وزن نیامدے زیرا که وزن افعل و فعول در جمع متحرک الوسط نادر آمده چون زَمَنٌ و اَزْمُنٌ و جَبَلٌ و اَجْبُلٌ و عَصًا و اَعْصٍ و بعضے از عرب حرف آخر را بالف بدل کنند گویند یَدًا ہمچو رَحًی انتہی ۱۲

۵ دَمْیٌ بسکون میم و این مذهب سیبویه است و همین را اختیار کرده اخفش و صاحب قاموس و دلیل سیبویه بر سکون میم آنست که جمعش بر دِمَاءٌ و دُمِیٌّ می آید و وزن فعال و فعول در ساکن الوسط غالب نه در متحرک الوسط و مبرد میگوید که اصلش دَمَیٌ بحرکات ثلثه بود و یا را نسیاً منسیاً حذف کردند و استدلال بجمع بر سکون وسط ضعیف ست از انکه گاهی جمع متحرک هم برین می آید چون زَمَنٌ و اَزْمُنٌ و عصا و اعصٍ و نزد بعضے دَمَوٌ بحرکات ثلثه و واو در آخر بوده است و آنچه در ماضی و مضارعش دَمِیَ یَدْمٰی مے آید بعد تعلیل است نه پیش آن چون رَضِیَ یَرْضٰی و شارح اصول اکبری هم در بحث تصغیر مثلش بواو نوشته و یکے این قول را نسبت ننموده ۱۲

۶ یا را از جهت فتح ماقبل الف کردند مَاءٌ شد مثل معا بعده تا مدرا عوض الف آوردند مائة شد ۱۲

۷ فی الصراح یقال اماتی القوم وقتیکه عدد شان بصد رسد و اَمْأَیْتُهُمْ اَنَا ای صد ادم من ایشان را و اَمْأَیْتُ الغنم فلان ای صد شد گوسپندان فلان کس و اَمْأَیْتُهَا لک ای گردانیدم آنها را صد برائے تو ۱۲

۸ ای گاهی جمعش اِخوان بکسر همزه و اخوة بکسر و ضم همزه می آید و اگر بجائے اخوان اخاء می آورد بنا مناسبت بودے زیرا که این دلیل فقط بر تحرک وسط است و دلیل واوی بودن و متحرک الاوسط بودن اینها در قول و اَبَوَانِ و اَخَوَانِ گذشت ۱۲

[illegible]

۹ این دلیل ست بر متحرک الاوسط از انکه افعال در جمع فعل مطرد نیست ۱۲ ۱۰ این دلیل است بر آنکه محذوف آخر واو است و هم بر ساکن الاوسط بودن ۱۲ مولوی انور علی ۱۲

ع والف بعد میم و درین زائد غیر ملفوظ است تا از منه ملتبس نه شود ۱۲

وآن نہادن حرفی بود بجائے حرفی وابدال از برائے چہار معنے آید ادغام چون اِدَّکَبَ سوار شو
هَنِيًّا واختیار اخف چون دَاذْ وادُذْ و تجانس صورت
اخف چون اِذْدَجَرَ و کراہت تضعیف چون دَهْدَيْتُ الْحَجَرَ و
ابدال در سخن عرب بسیار آمده است قدریکه ازان چاره نیست اینجا گفته آید تاے
باب افتعال طا گردد چون فا کلمہ از حروف اطباق باشد چون اِصْطَلَحَ و
چو صاد وضاد وطا وظا ۱۲
اِضْطَرَبَ واطَّلَبَ واظْطَلَمَ ورواست که یا طا ظا گردد یا ظا طا گردد یعنی در
اِظْطَلَمَ سہ وجہ است اِظَّلَمَ بظا واطَّلَمَ بطا واظْطَلَمَ بظا وطا وتاے
افتعال دال گردد چون فا کلمہ زا و دال وذال باشد چون اِزْدَجَرَ وادَّخَلَ
واذْدَکَرَ ورواست که باذال ذال گردد چون اِذَّکَرَ وچون فا کلمہ ثا باشد
ثا تا گردد چون اِتَّغَرَ ورواست که تا ثا گردد چون اِثَّغَرَ وچون سین
باشد سین گردد چون اِسَّمَعَ وابدال سین جائز است نہ واجب وتاے
تفعّل وتفاعل جائز ست که بدین حروف بدل کنند ودران ادغام
شود چون تَزَّکّٰی واِزَّکّٰی وتَذَّکَّرَ واِذَّکَّرَ و

۱ے [illegible] ۲ے [illegible] ۳ے [illegible] ۴ے [illegible]

۴ے نمودند اِدَّخَلَ شد ۱۲ ۵ے دراصل اِذْتَکَرَ بود تاے افتعال باذال جمع شد تا را دال نموده ادغام کردند چون قوله تعالیٰ وَادَّکَرَ بَعْدَ اُمَّۃٍ ورواست که دال را ذال کرده ذال را در ذال ادغام نمایند چون قوله تعالیٰ وَمَا يَذَّکَّرُ اِلَّا اُولُوا الْاَلْبَابِ ورواست که تا را باقی گذارند ودال را تا کرده در تا ادغام نمایند چون اِتَّکَرَ ۱۲ ۶ے در لغت است وقتیکه دندانِ شیر طفل ساقط شوند گویند ثُغِرَ وہرگاه باز بر وبند گویند اِثَّغَرَ که دراصل اِثْتَغَرَ بود ثای مثلثہ را تا کردند تا را در تا ادغام نمودند وگاہی اِتَّغَرَ که ثاے مثلثہ گویند بگردانیدن تاے افتعال ثای مثلثہ وادغام ثا در ثا وبعضے فرق کرده اند بانکه ثغر بثاے مثلثہ وقتے گویند که دندان بر رود واتغر بتاے مطبقہ وقتیکه بیفتند ۱۲ ۷ے دراصل اِسْتَمَعَ بود تاے افتعال با سین جمع شد تا را سین کردند وسین را در سین ادغام نمودند اِسَّمَعَ شد ۱۲ ۸ے دراصل تَزَکّٰی وتَذَکَّرَ بودند تاے تفعّل وتفاعل باذال و دال جمع شدند تا بذال در اول وبدال در ثانی بدل کردند واولش را برائے حصول تخفیف ساکن کردند واز جہت تعذر ابتداء بسکون ہمزه در اولش در آوردند وبعده چون دیدند که دو حرف یک جنس دریک جا جمع شده واول آنہا ساکن است اول را در ثانی ادغام نمودند ۱۲

وَتَدَّارَكَ وَادَّارَكَ **فصل چهارم** در قلب **قلب** بدل کردن حرف علت بود بحرفِ علتِ دیگر چون قَالَ ومِيزَانٌ ويُوقِنُ که در اصل قَوَلَ[۱] ومِوْزَانٌ[۲] ويُيْقِنُ بوده است واین نوع در قسمتِ افعال مستوفی گفته شده است

یای ساکن را بسبب ضمہ ما قبل بواو بدل کردند ۱۲

فصل پنجم در نقل نقل بر دو[۲] گونہ است **نقلِ حرفی**[۱] از محلے بمحلے چون جَذَبَ[۳] وجَبَذَ ونَاقَةٌ وأَيْنُقٌ[۴] وقَوْسٌ وقِسِيٌّ[۵] وچون هَادِئٌ[۶] وهَائِرٌ

کشید ۱۲

ومحالِ وے در کتبِ لغت ست وے را علتے نتوان گفت و **نقلِ حرکت**[۲] وآن دو[۲] گونہ است **نقلِ حرکت**[۱] از حرفے بحرفے چنانچہ در مضاعف واجوف وتخفیف ہمزہ یاد کردہ شدہ است چون يَذُبُّ ويَقُوْلُ وقَدْ افْلَحَ **ونقلِ حرکت**[۲] از جہتے بجہتے چون قَوُلْنَ کہ آن را قَوَلْنَ کنند پس قُلْنَ وبَيَعْنَ کہ آن را بَيِعْنَ کنند پس بِعْنَ گویند وچون نقل حرکت از فتحہ بکسرہ از جہتِ امالہ وآن آنست کہ قبل ہای تانیث را مکسور کنند در وقف چون

در لغت مائل کردن چیزے بسوئے چیزے ۱۲

بَرَكَةٌ ونِعْمِهٌ ورَحِمَهٌ ویا الف را بجنبانند بسوئے یا وفتحہ ما قبل وے را بسوئے کسرہ چون عَالِمٌ وشَاعِرٌ وحَاكِمٌ والف امالہ نہ الف تمام باشد نہ یا تمام وفتحہ ما قبل وے نہ فتحہ تمام باشد ونہ کسرہ تمام وموجب امالہ شش چیز است کہ پیش از الف بود یا پس از الف یا چون

---

[۱] حرف علت متحرک ما قبلش مفتوح آن را بالف بدل کردند ۱۲

[۲] واو ساکن ما قبلش مکسور واو را بیا بدل ساختند ۱۲

[۳] وحکم قلب درچند بدون عکس از جہت کثرت استعمال جذب وقلت استعمال .... جبذ بودہ است چنانچہ در آرَامٌ وآدُرٌ از جہتِ قلتِ استعمال بنسبت آرام وأَدْوُرٌ حکم قلب کردند ۱۲

[۴] اینق بتقدیم یا بر نون در اصل اینق بروزن افلس بود جمع ناقہ اصلش نوقہ بودہ است واو را از موضع عین نقل کردہ بجائے فا کلمہ آوردند اونق شد باز واو را یا کردند اینق بروزن اعفل ہمچو آدُرٌ شد ۱۲

[۵] در اصل قُوُوْسٌ بود واو کہ در عین کلمہ بود نقل کردہ در موضع لام آوردند وبتبعیت او واو فعول را نیز قُسُوُوٌ شد واو در طرف افتاد بیا بدل کردند بعدہٗ قاعدہ مَرْمِيٌّ یعنے واو ویا در یک جا جمع شدند اول آنہا ساکن بود واو را یا کردند ویا را در یا ادغام کردند قُسُيٌّ شد بعدہٗ ضمہ سین برعایتِ یا بکسرہ بدل کردند قُسِيٌّ شد وگاہی قاف را ہم کسرہ دہند برائے رعایتِ سین قِسِيٌّ گویند بروزن فَلِيعٌ اگر گوئی کہ بکدام دلیل توان دانست کہ اصلش قُوُوْسٌ بود گویم از امثلہ اشتقاق آن مثل تَوَّسَ يُقَوِّسُ تَقْوِيسًا وغیرہ ۱۲

[۶] لغت است از ہور بمعنے فرو دریدن وپست کردن ۱۲

شیبان و بایع و کسره متقدم یا متاخر چون کتاب و حساب و عالم و شاعر والف منقلب از یا چون ناب و دمی و باع والفی که بمنزلهٔ الف منقلبه باشد چون حبلی و صغری از انچه که تثنیهٔ این هر دو حبلیان و صغریان مے آید والفی که ماقبل وے مکسور گردد در حالتے چون خاف که در خطاب وے خفت گوئی و اماله چون رایت عمادا و قرأت کتابا الف اول را اماله کنند از براے کسرهٔ ماقبل والف ثانی را از جهت اماله اول بدانکه هشت حرفست که مانع اماله باشد با وجود موجب اماله وآن راے غیر مکسور و خ و ص و ض و ط و ظ و غ و ق چون راشد و بارع و خالد و ساخط و صالح و فاصل و ضامن و فاضل و طامع و عاطل و ظاهر و ناظر و غالب و فارغ و شاغل و قاهر و نافق بعد الف بفصل یک حرف اماله درین کلمات روا نیست بدانکه این موانع در فعل مانع اماله نباشد چون طاب و صار و غزا و صفا و مانند آن زیرا که اماله در فعل غالب تر است واماله را احکام بسیارست اما درین مختصر بیش ازین نتوان گفت

تمت

۳ واشتراى علی هذا الف تابع گمان کرده شود که او نیز ممال نشود زیرا که حکم افعل علیحده است و الیق آن بود که تابع را درینجا ذکر نمی کرد بلکه در سبب تبعی می آورد و ازانکه اماله این الف از جهت تبدیل به یا نیست بلکه از سبب کسره در بعض تصاریف یعنی وقت لحوق ضمیر بارز متصل رفع چون بعت بوده است ۱۲

۴ه زیرا که الف اینها گو منقلب از یا نیست اما چون عند التثنیه یا می شود حکمش پیدا کرده ۱۲ مولوی انور علی الله

۵ه و از اسباب اماله ارادهٔ تناسب است یعنی اگر کلمه را بسبب وجود سبب اماله اماله کردند ثانی را نیز برای مناسبت اول اماله کنند گو سبب اماله اینجا موجود نباشد چون قرائت ابی عمرو والضحی باماله از جهت مناسبت سجی و قلی و ما بعدهما کذا فی النصر تحریر ۱۲

۶ه بعد الف با وصل یا فصل تا بدو حرف قبل الف هم و آن را حروف مستعلیه گویند غیر رای مهمله که از حروف مکرره است ۱۲ کذا فی الفصول

۱ه در مثال شیبان اشاره است بایکه الف که بعد یا آید واقع شود عام است ازانکه بلا فاصله باشد چون بیان و کیال یا بفاصله یک حرف چون شیبان و سادت یا بدو حرف که یکی ازان دو ساکن باشد چون [illegible] بنیا

۲ه بالف مذکوره الف قبل یا را در سبب اماله شمردن مسلک ابن السراج است و [illegible] و آنکه [illegible] آن را ذکر کرده است

۳ه [illegible] در شرح ظهیر [illegible] که الف قبل ناب با وجود بدل بودن از یا اماله کرده نشود و ازانکه [illegible] الف مبدل از واو است [illegible]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ[1] الْمَوْصُوْفِ[2] بِالتَّصْرِیْفِ الْمَنْعُوْتِ بِالتَّخْفِیْفِ الَّذِیْ اِنْعَامُهٗ صَحِیْحٌ عَلَی الْعِبَادِ غَیْرُ مُعْتَلٍّ بِعِلَلِ طَاعَاتِ الْعُبَّادِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدِنِ الْمُضَاعَفِ قَدْرُهٗ عَلَی الْاَنْبِیَآءِ الْاَمْجَادِ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهِ الَّذِیْنَ هُمْ غَیْرُ مَهْمُوْزٍ سَجَایَاهُمْ[3] اِلٰی یَوْمِ التَّنَادِ[4] اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ قَالَ الْعَبْدُ الضَّعِیْفُ الرَّاجِیْ اِلٰی رَحْمَةِ رَبِّهِ الْقَوِیِّ ظَهِیْرُ ابْنُ مَحْمُوْدِ ابْنِ مَسْعُوْدِنِ الْعَلَوِیُّ[5] خَفَّفَ اللّٰهُ اَثْقَالَهُمْ وَحَقَّقَ اٰمَالَهُمْ بِدَانْ عَلَّمَكَ اللّٰهُ تَعَالٰی

جمع عابد ۱۲ — جمع عبد ۱۲

ضمیر این بطرف ظهیر و محمود و مسعود و ما در حق اینها است ۱۲

که جمله اسماء و افعال بر چهار گونه است صحیح[6] و مهموز و معتل و مضاعف

اما صحیح[7] آن باشد که حرفی از حروف اصلی[8] وے حرف علت و همزه نباشد

احتراز از مهموز ۱۲ — احتراز از معتل ۱۲

احتراز شد از معتل که در آن حرف علت می باشد ۱۲

---

[4] التناد در اصل تنادی مصدر بروزن تفاعل از ندا در حال وقف یا را حذف کردند بعد حذف یائی آن را نسیاً منسیاً قرار داده بر دال وقف نمودند و قیامت را یوم التناد از آن گویند که درین روز باہم یک دیگری را ندا خواہد کرد و برائے نصرت و حمایت خواہد طلبید ۱۲ ترجمه: ہر حمد مختص برائے ذات واحد لیست که موصوفست بگردانیدن حال خلائق از حالے بحالے و نعت کرده شده است بسبک کردن گناه مردم بتسهیل و آسان کردن تکالیف شرعیه آن ذاتے که نعمت دادن او ثابت است بر جمیع بندگان از عاصی و فرمانبردار معلول و مسبب نیست باسباب و علل گردانیده عابدان و رحمت کامله نازل شود بر رسولے که نام سامیش محمد است صلی الله علیه وسلم آن رسولیکه مضاعف و دو چند است مرتبه او بر سائر انبیاء بزرگ و بر آل و اصحاب او و آن اصحاب که ایشانند که خصلتهای و شیوه‌های ایشان از کجی و ناراستی عیب نیست و این نزول رحمت تا یوم القیام باد لیکن بعد از حمد و صلوٰة پس تحقیق میگوید بندهٔ ناتوان امیدوار بسوے رحمت پروردگار خود که قویست ظهیر بن محمود بن مسعود که از اولاد علی بن ابی طالب است رضی الله تعالی عنه سبک کند خدا گرانیهای ایشان و ثابت کند امیدها و آرزوهائے ایشان ۱۲ سوال مصنف در خطبه لفظ تصریف و تخفیف و صحیح و مضاعف و معتل و مهموز چرا آورده جواب برائے براعت استهلال سوال براعت استهلال کرا میگویند جواب براعت عبارتست از آوردن الفاظ مناسب بمقصود در خطبه و براعت در لغت بمعنے تفوق آمده چنانچه قول عرب است برع الرجل وقتیکه فائق شد بر اقران خود و استهلال آواز کودک که بوقت ولادت میکند ۱۲ شرح

[5] منسوب است بعلی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه بحذف یک یاء و ابدال ثانی بواو و فتح لام اصل آن چنانچه در نبی نبوی آید ۱۲

[6] سوال صحیح را صحیح چرا نام نهادند جواب ہرگاه صحیح بمعنے سالم است و آن که حرفی از حروف اصلی او حرف علت نباشد و دو حرف از یک جنس نباشد سالم می ماند از تغیر و تبدیل ازین جهت او را صحیح نام نهادند و مهموز را با مهموز نام نهادند از جهت اشتمال او بر همزه و معتل را با معتل از جهت اشتمال او بر حرف علت و مضاعف را با مضاعف برائے تضاعف حرف صحیح در و ۱۲

[7] صحیح را مقدم کرد بر مهموز و غیر آن از جهت بودن او بر اصل خود و مهموز را مقدم کرد بر معتل و مضاعف از جهت آنکه صرف او غالب مثل صرف صحیح است و معتل را مقدم کرد بر مضاعف از جهت مشابهت بعض صحیح در صرف مثال سوال مضاعف نیز با صرف صحیح مشابهت دارد در صرف مضاعف رباعی پس باعتبار این مشابهت مصنف مضاعف را بر معتل چرا مقدم نکرد جواب مثال اکثرست از مضاعف رباعی و اعتبار برائے اکثرست نه اقل را ازین سبب مشابهت مثال را با صحیح اعتبار کرده معتل را مقدم کرد بر مضاعف ۱۲ شرح مولوی سراج الدین اله آبادی

[8] ای حرفیکه بجائے فاء [illegible]

[3] السجایا مهموز [illegible] در اصل [illegible] همزه اول [illegible] همزه ثانی [illegible] لام [illegible] حذف کردند [illegible] از یک جنس [illegible] اجتماع [illegible] همزه [illegible] ادغام [illegible]

[2] سوال لفظ موصوف [illegible] جواب [illegible] استعمال [illegible] جمع [illegible] الف [illegible] تصنیف [illegible] سراج الدین اله آبادی [illegible]

[illegible]

[illegible]

bestsurdubooks.wordpress.com

ودو حرف صحیح وے از یک جنس نباشد چون ضَرَبَ و بَعْثَرَ و حَجَرٌ و جعفرٌ و مهموز
آن باشد حرفی از حروفِ اصلی وے همزه باشد و آن سہ نوع است مهموز فا
چون اَمَرَ و اَمْرٌ و مهموز عین چون سَأَلَ و سُؤَالٌ و مهموز لام چون
قَرَءَ و قَرْءٌ و معتل آن باشد کہ حرفے از حروفِ اصلی وے حرفِ علت
باشد و حروفِ علت سہ است واو و الف و یا کہ مجموع وے وای باشد پس اگر
حرف علت در اول کلمہ باشد معتل فا و مثال گویند چون وَعَدَ و یَسَرَ و اگر در میان باشد
معتل عین اجوف گویند چون قَالَ و بَاعَ و اگر در آخر کلمہ باشد معتل لام ناقص
گویند چون دَعَا و رَمٰی و اگر دو حرف علت در یک کلمہ باشد اما هر دو یکجا نباشد آن را
لفیف مفروق گویند چون وَشٰی و وَقٰی و اگر یکجا باشد لفیف مقرون گویند چون
طَوٰی و قَوِیَ و مضاعف آن باشد کہ از حروفِ اصلی او دو حرف از یک جنس باشد
و آن بر دو نوع است یکی ثلاثی کہ عین و لام وے از یک جنس باشد چون سَرَّ و تَبَّ
دوم رباعی کہ فا کلمہ و لام اول و عین کلمہ و لام ثانی او از یک جنس باشد چون زَلْزَلَ و
تَقَلْقَلَ بدانکہ اعلال تغییر دادن حرف علت بود برائے تخفیف چون

[illegible]

۱۲ اکثر ہست و ہمچنین لفیف مقرون گاہی دو حرف علت در اولش مجتمع شود چون ییبت و ویت و یوم و ویل و گاہی در آخر این اکثر است ۱۲ مولوی انور علی ۳ سوال این قسم را لفیف مقرون چرا نام نہادند جواب از جہت پیچیدہ دو حرف علت در یک کلمہ و قران ہر دو ۱۲ شرح مولوی سراج الدین الہ آبادی ۴ اعلال و حذف گاہی جمع شود چون قُلْ و گاہی اعلال فقط چون یَقُوْلُ و بعکس در یَدٌ و دَمٌ اعلال و ابدال گاہی جمع شود چون قَالَ و گاہی نہ چون اعلال در یَقُوْلُ و ابدال در ملئ اعلال و اسکان جائے فراہم آید چون یَقُوْلُ و جائے اعلال بیابد فقط چون مِیْزَانٌ و بعکس چون مُدَّ اعلال و ادغام در بعض مقام ہر دو فراہم آیند چون مَرْمِیٌّ و جائے اعلال یافتہ شود چون قَالَ و گاہی ادغام چون مَدَّ حذف و ابدال گاہی جمع نشود چنانکہ در یَدٌ حذف و در قَالَ ابدال حذف و اسکان نیز یکجا فراہم نیاید چنانکہ در دَمٌ و یَقُوْلُ حذف و ادغام یکجا فراہم نشود چون قُلْ و مَدَّ ابدال و ادغام جمع نشود چون قَالَ و یَدٌ اسکان و ادغام فراہم نیاید چون یَقُوْلُ و مَدَّ تخفیف ہمزہ و اعلال گاہی جمع نگردد چون رَأْسٌ و قَالَ تخفیف ہمزہ و حذف گاہی ہم می آید چون اُکْرِمُ و گاہی نہ چون در رَأْسٌ تخفیف و در یَدٌ حذف تخفیف ہمزہ و ابدال گاہی جمع شود چون رَأْسٌ و گاہی نہ چون در سَئَلَ تخفیف و در قَالَ ابدال تخفیف ہمزہ و اسکان گاہی جمع شود چون ہم کہ اسکان آن بر مذہب کوفیہ است زیراکہ نزد ایشان ہمزہ مستہلہ ساکن باشد و گاہی نہ چون تخفیف ہمزہ در رَأْسٌ و اسکان در یَقُوْلُ تخفیف ہمزہ و ادغام گاہی جمع شود چون رَأْسٌ و مَدَّ ۱۲ زبدۃ حاشیہ

مولوی سراج الدین الہ آبادی پر زبدہ ہم زیادۃ عـــہ لفیف مفروق آن باشد کہ بجائے فاء فعل و لام فعل وے حرف علت باشد ۱۲ عـــہ لفیف مقرون آن باشد کہ بجائے عین فعل و لام گاہی بجائے فاء فعل و عین فعل وے حرف علت باشد ۱۲

قَالَ حذف افگندن حرفِ علّت بود چون قُلْ ابدال داشتن حرفی بجائے حرفے

در اصل قَوُلْ بود واو متحرک ماقبل وے مفتوح واو را بالف بدل کردند ۱۲

دیگر بود چون رَاسٌ اسکان افگندن حرکت بود چون یَدْعُوْا ادغام آوردن دو

در اصل یدعو بود بضم واو ضمه بر واو ثقیل بود [illegible]

حرف متجانس بود بیکبار در تلفظ چون مَدَّ اصول مهموز هر همزه منفرده که ساکن باشد

ادغام کرده شد [illegible] در اصل مدد بود [illegible] احتراز شد از [illegible]

در اسم یا در فعل روا باشد که وے را بدل کنند بحرف علتے که مناسب حرکت ماقبل همزه

باشد واگر متحرک باشد بدل کنند بحرف علت که مناسب حرف ماقبل همزه باشد اگر

احتراز شد از همزه ساکن که گذشت ۱۲ [illegible]

ماقبل همزه واو یا یای ساکن مده زائده باشد یا یائے تصغیر برائے تخفیف چون رَأْس و ذِئْب

علت تبدیل بحرف

و بُؤْس و مَقْرُوْءَة و خَطِیْئَة و اُفَیْئِس واگر دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزه

سخت حاجتمند شدن ۱۲

دوم ساکن باشد واجب است ابدال همزه دوم بحرف علتے که مناسب حرکت همزه اول باشد برائے

تخفیف چون اٰمَنَ و اُوْمِنَ و اِیْمَانًا واگر همزه دوم متحرک باشد واجب بود ابدال او

ثقیل ۱۲ بسبب کثرت [illegible] کسره ۱۲

بیا اگر ماقبل همزه مکسور یا همزه خود مکسور باشد و بواو در غیر این چون جاءٍ

۱ [illegible] واو را ساکن کردند التقای ساکنین شد [illegible] حذف کردند [illegible] قُل شد ۱۲ ۲ احتراز شد از ان [illegible] بجای حرفی [illegible] ۳ احتراز شد از [illegible] محذوف [illegible] ۴ [illegible] ادغام [illegible] ۱۲

۵ [illegible] ۶ [illegible] ۷ [illegible] ۸ احتراز [illegible] ۹ [illegible] تخفیف [illegible]

بدل کنند موافق آنکه تقاضا میکرد قیاس در حالت اجتماع و یا انفراد و تخفیف یکی و اثبات دیگر نیز جائز است و درین صورت مختار ابو عمرو تخفیف اول است زیرا که ثقل بسبب اجتماع هر دو پیدا شده و قوم اکثر در صورت اجتماع مثلین اول را بدل میکنند و مختار خلیل تخفیف ثانی ست برائے اینکه ثقل بسبب همزه ثانی پیدا شده ۱۲ شرح سراج ۹ ازین مفهوم شد که همزه اول متحرک باشد زیراکه اگر همزه اول ساکن باشد اجتماع ساکنین لازم آید و این جائز نیست و بسبب این قید احتراز شد ازان دو همزه که اول اینها ساکن باشد و ثانی متحرک زیراکه اینچنین دو همزه یا در موضع تضعیف آمده بود درین صورت میان دو همزه ادغام واجب خواهد بود چنانکه در سَأَّلَ که صیغه ماضی است از تفعیل و یا در موضع غیر تضعیف خواهند بود درین صورت همزه ثانیه را بیا بدل خواهند کرد چنانکه در قرای بمعنی [illegible] که در اصل قرّاء بود بکسر تا فتح راء ای جهله و سکون همزه اول مع تحریک همزه ثانی همزه ثانیه را بیا بدل کردند قرّای شد ۱۲ شرح سراج الدین اله آبادی ۱۰ احتراز شد ازان دو همزه که ثانی اینها ساکن باشد که حکم او در سابق گذشت ۱۲ شرح سراج الدین ۱۱ قوله اگر ماقبل همزه مکسور یا همزه خود الخ بدانکه درینجا نه صورت بر می آید از جهت ضرب هر سه حرکت ماقبل در حرکات ثلثه همزه پس در پنج صورت اولی یعنی در موضعیکه همزه مکسور باشد یا ماقبل همزه همزه ثانیه را بیا بدل کنند یکی مکسوره بعد مفتوحه چون اَیِمَّة دوم مکسوره بعد مکسوره چون جاءٍ سوم مکسوره بعد مضمومه چون اُیِیْبٌ چهارم مفتوحه بعد مکسوره چون رَائِیَت جَاءِیٌ پنجم مضمومه بعد مکسوره چون هذا جاءِیٌ مگر اخفش مکسوره بعد مضموم بالعکس بود او را بدل بوا کند پس در ءیب جاء یب وجاء گوید و چهار صورت بواو یکی مفتوحه بعد مفتوحه چون اَوَادِمُ دوم مفتوحه بعد مضمومه چون اُوَیْدِم سوم بالعکس یعنی مضمومه بعد مفتوحه چون اَوُمُّ صیغه مضارع متکلم چهارم مضمومه بعد مضمومه چون اُؤْنُم جمع صیغه امر بروزن قُلْ از آی [illegible] که ضمه همزه ثانی بسبب مناسبت [illegible] اخرج پیدا شد چنانچه در قال اخرج که ضمه تا از جهت یا است و همچنین [illegible] بنا کنند بروی الو ذلی ۱۲ ۱۲ احتراز شد ازان همزه که اول آنها ساکن باشد زیراکه حکم او نیز مخالف حکم مذکور است چنانکه گذشت ۱۲ ۱۳ احتراز شد ازان دو همزه که متحرک باشد لیکن یکی از آنها مکسور نباشد که حکم او خواهد آمد ۱۲ شرح ۱۴ اگر دو همزه در یک کلمه بهم آیند هر دو متحرک یکی ازین مکسور نباشد واجب بود ابدال همزه بواو ۱۲ شرح ۱۵ قوله جاءٍ و ائمّة الخ در اصل جائی بود بیائے مثناة تحتانیه مکسوره و بعد همزه یا مد الهمزه بدل کردند بقاعده قائل بعده قاعده یا مقتدر دو همزه متحرک بهم آمد اول مکسور ثانی را بیا بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و

وَاَیِمَّةٌ[1] وَآوَادَمُ[2] و حکم ہمزۂ مفتوح در باب ابدال حکم ہمزۂ ساکن ہست اگر[3] ماقبل ہمزہ مکسور[4]

یا مضموم باشد چون مِیَرٌ و جُوَنٌ و اُوَلٌ و ہر ہمزہ کہ متحرک باشد و ماقبل او ساکن

مئرة بالکسر کینہ و دشمنی میر جمع ۱۲ ص

روا باشد کہ حرکت ہمزہ نقل کنند بما قبل او دہند اگر سکون[5] ماقبل ہمزہ لازم نباشد

و ہمزہ را حذف کنند برائے تخفیف چون یَسَلُ[6] و یَرُمُ و مَخَاۃٌ و در یَرَی[7] و یُرِیْ

و اخوات ایشان و در کُلْ[8] و خُذْ و مُرْ حذف واجب است برخلاف قیاس و در مُرْ جائز است

از جہت کثرت استعمال این الفاظ ۱۲ — اصل امر ۱۲

برخلاف قیاس و در اُکْرِمُ[9] کہ در اصل اُءَکْرِمُ بودہ است ہمزۂ دوم حذف

کردہ شد برخلاف قیاس برائے تخفیف و اخوات[10] او را چون تُکْرِمُ و مانند او حمل

کردہ شد بر اُکْرِمُ اصول[11] معتل ہر واو[12] ساکن کہ میان یاء و کسرۂ تحقیقی یا تقدیری

اُفتد و حرکت یاء مخالف واو نباشد آن واو بیفتد چون یَعِدُ

[illegible]

[illegible]

بہ مثناۃ تحتانیہ و سکون رائے مہملہ و فتح ہمزہ بود در یُرِی کہ در اصل یُرْئِیُ بود بضم یائے مثناۃ تحتانیہ و سکون رائے مہملہ و کسر ہمزہ بود قاعدۂ جواز حذف ہمزہ یافتہ می شود پس ہمزہ را بطریق وجوب چرا حذف کردند جواب حذف ہمزہ بطریق وجوب خلاف قیاس است ۱۲ ش

[8] قولہ در کُلْ و خُذْ الخ این جواب سوال مقدر است تقریرش اینکہ در کُلْ و خُذْ کہ در اصل اُءْکُلْ و اُءْخُذْ بود بوزن اُنْصُرْ قاعدۂ ابدال ہمزۂ ثانیہ بواو یافتہ می شود پس ہر دو ہمزہ را بطریق وجوب چرا حذف کردند جواب داد کہ حذف ہمزہ در اینجا برخلاف قیاس است ۱۲ ش

[9] قولہ در اُکْرِمُ کہ در اصل الخ این جواب سوال مقدر است تقریرش اینکہ در اُکْرِمُ کہ در اصل اُءَکْرِمُ بود قاعدۂ ابدال ہمزۂ ثانی بواو یافتہ میشود ہمزۂ ثانی را حذف چرا کردند جواب داد کہ حذف ہمزہ در اینجا خلاف قیاس ہست برائے تخفیف ۱۲ شرح مولوی سراج الدین الہ آبادی

[10] جواب سوال مقدر است تقریرش اینکہ در یُکْرِمُ کہ در اصل یُؤَکْرِمُ بود اجتماع دو ہمزہ یافتہ نمی شود کہ احتیاج تخفیف شود پس ہمزہ را در اینجا چرا حذف کردند جواب داد کہ در یُکْرِمُ و اخوات او ہمزہ را حذف کردند برائے موافقت اُکْرِمُ ۱۲ شرح

[11] اصول پنج اند یکے اسکان چنانچہ در یَقُوْلُ دوم ابدال چنانچہ در قَالَ سوم حذف چنانچہ در قُلْ چہارم تحریک چنانچہ در لَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ پنجم ادغام چنانچہ در مَرْمِیٌّ ۱۲

[12] احتراز از شذ از یاء چون یَیْسِرُ و یَیْئَسُ کہ حذف یاء درست نیست بر لغت اشہر یَیْسِرُ و یَیْئَسُ و بحذف یاء شاذ ہست و از مقید ساکن احتراز شد از مثل یواقیت ۱۲

وَيَهَبُ کہ در اصل يَوْعِلُ و يَوْهِبُ بودہ است بعدہٗ در يَهَبُ باعتبارِ حرف حلق
مثال کسرۂ تقدیری ۱۲
ہا را فتحہ دادند و حرفِ¹ حلق برائ فتحہ علت مجوزہ است نہ موجبہ پس فتحہ در یَعِدُ لازم
نیاید و واو از اخواتِ² او چون تَعِلُ و اَعِلُ و نَعِلُ نیز افتد و از مصدر او چون
عِلَةٌ³ کہ در اصل وِعْلَةٌ بودہ است واو حذف کردہ شد برائے تخفیف بعدہٗ عین را
کسرہ دادند و عوض واو تاء در آخر آوردند عِلَةٌ شد ہر واویکہ ساکن غیر مدغم⁴ باشد و ماقبلِ او
مکسور آن واو یاء گردد برائے تخفیف چون مِیزَانٌ کہ در اصل مِوْزَانٌ بودہ است و در
باشد بسبب کسرۂ ماقبل واو ساکن غیر مدغم
اِوْعِلْ⁵ واو را حذف کردند از جہتِ موافقتِ باب زیرا کہ در حذف تخفیف زیادہ است از
قلب واو بیاء ہر یائیکہ ساکن غیر مدغم⁶ باشد و ماقبلِ او مضموم⁷ آن یاء واو شود چون مُوْقِنٌ
[illegible]
کہ در اصل مُیْقِنٌ بودہ است ہر واو و یائے اصلی⁸ کہ متصل بتائے افتعال افتد تاء شود
یائی ساکن ماقبل او مضموم یا را بواو بدل کردند ۱۲ احتراز از شماز واو و یائی ایتمن و واو اوتمن کہ بدل از
و تاء در تاء⁹ مدغم گردد چون اِتَّقَلَ و اِتَّسَرَ کہ در اصل اِوْتَقَلَ
اثقل الرجل ۱۲ انسار قسمت کردن گوشت شتر ۱۲ ص

۔ ماقبلِ او مکسور واو را چرا بیا بدل کردند جواب
داد مصنف علیہ الرحمہ کہ در اِوْعِلْ واو را حذف کردند نہ
بدل باوجود تحقیق قاعدۂ ابدال برائے دو چیز
یکے موافقت باب دوم در حذف خفت
زیادہ است بہ نسبت قلب ۱۲ شرح سراج الدین
الہ آبادی ۶ احتراز از شماز مین ماضی مجہول
باب تفعیل کہ مدغم است ۱۲ ۷ احتراز
شد از یائی ساکن صیقل کہ قبل او مضموم
نیست ۱۲ ۸ اما اِسْتَرَ و اِتَّخَذَ کہ در
اصل اِیْتَسَرَ و اِئْتَخَذَ بہمزہ بودند بعد
ابدال ہمزہ بیاء یاء را تاکردن و تاء را در تاء
ادغام نمودن خلاف قیاس ست با آنکہ
ابن ہشام و دیگر ائمہ صرف چون فارسی
گفتہ اند کہ اِتَّخَذَ از اِتَّخَذَ بمعنے اخذنا
کردہ اند از اَخَذَ چنانکہ در صحاح است و لہٰذا
گفتہ اند کہ این از اوہام جوہری ست ۱۲
مولوی انور علی رحمہ ۹ سوال آن واو و
یاء را کہ اصلی باشد قریب بتائے افتعال افتد
بتاء چرا بدل کردند جواب داد واو و تاء قریب
المخرج اند و قلب واو بتاء اکثر واقع شدہ
چنانکہ در تُرَاثٌ کہ در اصل وُرَاثٌ بود بضم
واو را بتاء بدل کردند تُرَاثٌ شد و یاء ہرچند
کہ بعید ست از تا باعتبار مخرج و قلب او
بتاء کمتر لیکن برائے رفع اختلاف صیغہ یاء را
بتاء بدل کردند ۱۲ ش ۱۰ اما یذر بفتح
ذال بمعنے یترک باوجود عدم وجود حرف
حلق بنا بر اتحاد معنے آنست مر یدع را کہ حرف
حلق دران موجود است ۱۲

[illegible]

[illegible]

وَاتَّسَعَ بودہ است و در بابِ تَقَّنَ [1] واو را یا نکردند زیرا کہ [2] قرب تائے افتعال قلب واو بتاء
(از تفعّل کردہ ۱۲)

تقاضا میکند و کسرۂ ماقبل در معرض زوال است بسبب احتمال سقوط ہمزۂ وصل پس

معارض نگردد مر قرب تائے افتعال را ہر جا کہ دو [2] واو در اوّل کلمہ [3] جمع شود و ہر دو متحرک باشد

واجب [4] بود ابدالِ واو اوّل بہمزہ چون اَوَاصِلُ [5] اگر یک واو [6] در اوّل کلمہ مضموم باشد یا مکسور

جائز [7] باشد ابدالِ او بہمزہ چون اُجُوْہٌ و اِشَاحٌ و در واو مفتوح نیز قلب آمدہ است در
(وُجُوْہٌ — وِشَاحٌ — کہ در اصل وجوہ و وشاح بودہ است ۱۲)

بعضے مواضع برخلاف قیاس چون اَحَدٌ و اَنَاۃٌ [8] ہر اسلئے کہ ماقبل او مضموم باشد
(کہ در اصل وحد ۱۲ — نشود ۱۲ است کہ بمقتضے قیاس)

واو شود چون ضُوْرِبَ و اگر مکسور باشد یا شود چون مَحَارِيْبُ ہر واو و یا کہ متحرک
(ماضی مجہول ضارب از مفاعلت است بسبب کسرۂ ماقبل بواو بدل شد ۱۲ — جمع محراب ۱۲)

باشد بحرکت لازم [9] و ماقبل او مفتوح باشد بفتحہ لازم [10] و کلمہ از التباس مفرد ایمن باشد
(تثنیہ ۱۲ — ازدعوا — احتراز شد)

و بر وزن فَعَلَانٌ و فَعْلٰى نباشد و لام کلمہ حرف علت نباشد و در معنے آن واو و یاء
(چون جولان ۱۲ — چون سیرے ۱۲ — چون طوی ۱۲)

کہ تصحیح وے واجب است [11] نباشد و در آن کلمہ تعلیلے دیگر از جنس وے نیفتادہ باشد واجب
(چون قوے ۱۲)

بود ابدال آن واو و یاء بالف برائے تخفیف چون قَالَ و بَاعَ و دَعَا و رَمٰى

و اگر باوجود این شرائط تصحیح کنند شاذ بود چون قَوَدٌ و غَيَبٌ
(قصاص ۱۲)

ہ [illegible]

۳ھ [illegible]

۴ھ [illegible]

۵ھ [illegible]

---

۴ و در اصل بود جمع وَاصِلَۃٌ بر وزن فَوَاعِلُ و اَوَاعِدُ کہ در اصل وَوَاعِدُ جمع وَاعِدَۃٌ بودہ است ۱۲

۵ھ بدانکہ جمہور صرفیین قائل اند بابدال واو مضمومہ در اوّل کلمۂ فعل باشد چون اُقِّتَتْ کہ در اصل وُقِّتَتْ بودہ است یا اسم چون اُجُوْہٌ و ہمچنین در وسط کلمہ چون اَدْؤُبٌ و سُؤُوْقٌ کہ در اصل اَدْوُبٌ و سُوُوْقٌ بودہ است و این ابدال وسط بشرط الکل است کہ مقام گنجائش بیانش ندارد و ابن طاہر واو مضمومہ مشددہ را نیز ہمزہ می سازند و ابو الفتح واو زائدہ مضمومہ را نیز ہمزہ می گرداند پس جائز است نزد ایشان در تَعَوُّذٌ بضم واو و تَرَهُّوكٌ و تَعَاوُذٌ و تَرَهُّكٌ بہمزہ اما واو مکسورہ اگر در صدر کلمہ واقع شود ابو عثمان مازنی بابدال آن امر می فرمایند دیگران آری واو متوسط مکسورہ ہمزہ کردہ نشود نزد احدے ۱۲ انور علی

۶ھ سوال درین صورت ابدال واو بہمزہ چرا واجب باشد جواب چون واو مضموم بمنزلۂ دو واو است و دو واو ثقیل است لہٰذا برائے تخفیف واو را بہمزہ بدل کردند جوازاً نہ وجوباً زیرا کہ شدت ثقل دران نبود تا بسوئے وجوب میرفتند ۱۲

۸ھ احتراز شد از واو قول کہ ساکن است ۱۲

۹ھ احتراز شد از وَجَبَ کہ بعد اصل کُرُوْبٌ بود بحرکت ہمزہ متحرک شد ۱۲

۱۰ھ احتراز شد از نوع کہ بسبب اتصال نا حرکتش عارض است ۱۲

۱۱ھ چون عَوِرَ و صَيِدَ کہ در معنے اِعْوَارَّ و اِصْيَادَّ است و درینجا تصحیح واو و یا بسبب فقدان قاعدۂ ابدال مہم است ۱۲ شرح

۱۲ھ و ہمچنین دَوَدَہٌ بالتحریک بمعنی دودی سرخ متقدمین و نزدیکے باشد در وقت گام نہادن و اُوْدٌ بضم ہمزہ و فتح واو اَوَدٌ جمع اُود بمعنے داہ و حول بکسر الواو بمعنے کثیر الحیل و دوطٌ بکسر الواو بمعنے کثیر الخوف ۱۲

وخَوَنَةٌ وحَوَكَة بخلاف دَعَوَا ودَمَيَا ودَوَرَانٌ و هَيَجَانٌ وصَوَرَى و

جمع خائن ۲ جمع حائک ۲ موضع نزدیک مدینه ۲

حَيَدَي وعَوِرَ وصَيِدَ وطَوِيَ وقَوِيَ هر ماضی معتل العین که مفتوح العین باشد

مادهٔ خر که از سایهٔ خود بجهد از کشاده ۲ از صید بالتحتین سر بلند داشتن ۲ مانند خفتُ ۲ از مکسور العین احتراز شد

وضمیر مرفوع بارز متحرک بدو متصل شود اگر واوی باشد نقل کنند بضم

واگر یائی باشد نقل کنند بکسره و حرکتِ واو و یاء نقل کنند و بما قبل دهند بعد

ازالهٔ حرکتِ ماقبل تا ضمه دلالت کند بر واو و کسره بر یاء نزدیک حذف واو

و یاء برائے اعتبار اجتماع ساکنین چون قُلْتُ[۲] وبِعْتُ بخلاف خِفْتُ زیرا که

اصل دلالت بر باب ست وآن در قُلْتُ[۳] وبِعْتُ ممکن نیست از سبب فتحه

فاء و عین و در طُلْتُ وهِبْتُ هر دو دلالت موجود ست هر واو که در مصدر بود در

زیرا که در اصل بضم واو طَوُلْتُ بود ۲ زیرا که اصلش هَيِبْتُ بر وزن سَمِعْتُ بود بکسر یاء ۲

فعلِ او تعلیل شده باشد و ماقبل او مکسور باشد یاء شود چون قَامَ قِيَامًا بخلاف قَاوَمَ

احتراز شد از قَاوَمَ قِوَامًا ۲ احتراز شد از دوام ۲

قِوَامًا هر واو یکه در واحد آن ساکن باشد و بعد او الف جمع افتد[۴] و ماقبل او

احتراز شد از طوال جمع طویل ۲

مکسور باشد یاء شود چون رَوْضٌ ورِيَاضٌ وحَوْضٌ وحِيَاضٌ هر واو و یاء که

احتراز شد از [illegible] ۲ باغها ۲

در مستقبل و مانند آن متحرک بود و ماقبل وے ساکن[۵] باشد بسکون[۶]

مفعول [illegible] ۲

۴ [illegible]

کردند قُلْتُ شد و ضمهٔ قاف دلالت میکند بر حذف واو و همچنین در بِعْتُ که در اصل بَيَعْتُ بضم یائے مثناة تحتانیه بود نقل کرده بِيَعْتُ بکسر یائے مثناة تحتانیه آوردند بعد ازان کسره باعتبار مذکور بر یاء دشوار داشته نقل کرده بما قبل دادند بعد ازالهٔ حرکتِ ماقبل یاء را بسبب اجتماع ساکنین حذف کردند بِعْتُ شد و همین است مذهب اکثر نحاة بخلاف ابن حاجب ۱۲

شرح ۳ جواب سوال مقدر است تقریرش اینکه هرگاه اصل دلالت بر باب است در قُلْتُ وبِعْتُ رعایت این اصل چرا نکردند و نقل حرکت عین کلمه بضمه و کسره برائے دلالت بر واو و یائے محذوفه چرا اختیار کردند جواب داد که این دلالت در قُلْتُ وبِعْتُ ممکن نیست زیرا که دال بر باب حرکت عین کلمه است و حرکتِ عین کلمه در مثل این هر دو لفظ مشتبه باشد با حرکت فاء کلمه و در صورت نقل معلوم نخواهد شد که این فتحه عین کلمه است نقل کرده شد برائے باب یا فتحهٔ فاء کلمه لهذا اختیار کرده شد دلالت بر واو و یائے محذوفه بر دلالت باب ۱۲ شرح سراج الدین

۴ احتراز شد از عِوَدَةٌ بکسر عین و فتحه واو جمع عَوْدٌ بسکون واو بمعنی اشتر کبیر السنین ۱۲

۵ ضرور بود بر مصنف که مقیدی کرد ساکن را باینکه لین زائد نباشد تا احتراز شدے از مثل بُوَيِعَ که درینجا نقل حرکت یاء بر واو درست نیست و همچنین لین مدغم نباشد تا احتراز شدے از نقل حرکت مثل صَوَّرَ و زَيَّنَ که هر دو ماضی معلوم اند از تفعیل و بدانکه چند قیود دیگر از شرائط این تعلیل است لیکن مصنف برائے تسهیل و عدم تشویش ذهن مبتدی از ذکر آن غمض بصر نمود چنانکه داب او ست درین رساله یکے آنکه کلمه بمعنی لون و عیب نه باشد چون اسود یسود و اسواد یسواد و اعور یعور دوم آنکه ملحق نباشد نحو سرول سوم حرکت عارض اعرابی نباشد چون دَلْوٌ و ظَبْيٌ و بیکوم نمی آید که این شرط ما الغ ذکر کرده باشد و حالانکه ضرورست ذکر آن نیز ۱۲

۶ احتراز شد از مثل اطاول و ابایع که سکون الف درینجا لازم است ۱۲

ع ۱ ای برائے موافقت کسره ۱۲

غیر لازم روا باشد که حرکتِ آن واو و یاء را نقل کرده بماقبل دهند برائے موافقت ماضی چون
یَقُوْلُ وَیَبِیْعُ وَمَقُوْلٌ وَمَبِیْعٌ؁ واگر حرکت فتحه بود آن واو و یاء را بدل کنند بالف اگر آن
در اصل یَقْوُلُ مثل یَنْصُرُ و یَبْیِعُ بود بضمِ واو و کسرهٔ یاء ۱۲ مَقْوَال
واو و یاء ملاقی ساکن نباشد تحقیقًا یا تقدیرًا و لام کلمه حرف علت نباشد و زیادت مشترک
احتراز شد از اسم آله و مبالغه چون مِقْوَال ۱۲ چون مِقْوَل که مخفف مِقْوَال است ۱۲ احتراز شد از نَیَطَ و اسْتَحْیٰی ۱۲
میان اسم و فعل در اوّل کلمه نباشد و کلمه برائے تعجب نباشد چون یُقَالُ و یُبَاعُ بخلاف
تعجب ۱۲ در صیغه جواز از امر چون ما اقول
مِقْوَالٌ و مِقْوَلٌ و اَقْوٰی و اَبْیِضْ و اَقْوَلَ فِیْ مَا اَقْوَلَهٗ و اگر باوجود
لاجتماع الاعلالین ۱۲
این شرائط تصحیح کنند شاذ بود چون اِسْتَحْوَذَ و عین کلمه مصدر باب افعال و استفعال
قلب کرده شود بالف برائے موافقت ماضی و حذف کرده شود از جهت اجتماع ساکنین و
احتراز شد از اسْتَحْوَذَ که در فعلش تعلیل نشده ۱۲
تاء در آخر عوض داده شود چون اِقَامَةٌ و اِسْتِقَامَةٌ هر واو و یاء که متحرک باشد و
و جائز است حذف تاء در صورتِ اضافت کقوله تعالی اِقَامَ الصَّلٰوةِ ۱۲
ماقبل او ساکن حرکت بران واو و یاء دشوار ندارند زیرا که حکم آن واو حکم حرف صحیح است
چون دَلْوٌ و ظَبْیٌ و اگر ماقبل واو و یاء متحرک بود بضمه یا بکسره ضمه و کسره بران واو
و یاء دشوار داشته ساکن کنند برائے تخفیف چون قِیْلَ و بِیْعَ و یَدْعُوْا و یَرْمِیْ
هر واو و یاء که بعد الف اسم فاعل افتد و در فعل او تعلیل شده باشد بدل کرده شود بهمزه

[illegible]

۲ و قلب بضمه ۱۲ شرح ۳ احتراز شد از اَشْوَ و تصویر که زیادتی مشترک یعنی همزهٔ مفتوحه و تاء در اوّل اینها واقع شد حرکت واو و یاء را نقل کرده بماقبل نمی دهند ۱۲ شرح ۴ پس تعلیل کرده نشود تقوال و تسیار و تصییر و تصویر و واو در اهوین و اخونة و اقیسة و اما آنیقه نقل کسره بفاء شاذ است ۱۲ شرح سراج الدین اله آبادی ۵ همچنین اَعْوَجَ و اَحْیَیْتُ و اَخْیَلَتْ و اَخْیَلَتْ که صحیح اینها شاذ است ۱۲ ۶ که در اصل اِقْوَامًا و اِسْتِقْوَامًا بود بقاعدهٔ مذکوره واو را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان دو الف نزد اخفش الف اوّل را بیفگندند و نزد خلیل و سیبویه الف ثانی را حذف کردند برائے زیادت آن ۱۲ شرح ۷ بدانکه قِیْلَ و بِیْعَ اصله قُوِلَ و بُیِعَ بود بر وزن فُعِلَ صیغه ماضی مجهول حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند بعد اسکان ماقبل واو را بیاء بدل کردند بسبب سکون واو و کسرهٔ ماقبل پس تعلیل آن بنقل و قلب شده و اعلال بیع بنقل و این لغتیست مشهور و بعضے واو و یاء را ساکن کرده قُوْلَ و بُوْعَ گویند چنانچه در سعید و غیره مذکور ست ۱۲ ۸ در اصل یَدْعُوُوْا و یَرْمِیُ بود ضمه بر واو و یاء دشوار داشته ساکن کردند یَدْعُوْا و یَرْمِیْ شد ۱۲ ۹ احتراز شد از آن واو و یاء که بعد الف فاعل نیفتد مثل تَجَاوُلُ و تَعَایُشُ که حکم اینها خواهد آمد ۱۲ شرح ۱۰ اگر گوئی که این قاعده جامع نیست مثل متأسف و خائف و جائز که از اسف و خوف و جواز ماخوذ اند حرف علت در اینها بهمزه بدل شده و اینها را فعل نیست گوئیم هر چند که فعل در اینها منقول نشده اگر بودے بیک معتل شدے لوجود القاعده پس فعل درینجا عام است از ملفوظ و غیر ملفوظ باین معنی که اگر فعل او وارد باشد معتل شود از جهت وجود قاعده و عدم موانع و در اسم فاعلش هم معتل خواهد بود ۱۲ ۱۱ احتراز شد از عاوِدٌ و صایدٌ هر چند واو و یاء واقع است بعد الف لیکن در فعلِ آن اعلال واو و یاء نشده که فعل اینهاست اعلال واو و یاء نشده ۱۲ شرح

[illegible]

5/2

باعتبار اعلال فعل چون قَایِلٌ وبَایِعٌ بخلاف عَاوِدٌ وصَایِدٌ ہر واو و یا که در
طرف اُفتد یا در حکم طرف نزدیک اتصال چیزیکه زائد بود و پیش از وے الف زائد باشد ہمزه گردد
چون کِسَاءٌ ورِدَاءٌ وعَلَاءَةٌ وسَقَاءَةٌ ہر مدّه زائده که بعد الف جمع افتد ہمزه
شود چون صَحَائِفُ وعَجَائِزُ ورَسَائِلُ بخلاف مَعَايِشُ ومَعَاوِنُ وہمزه
جمع صحیفه ۱۲ جمع عجوز بمعنے پیرزن ۱۲ جمع رساله ۱۲ که مدّه ہر دو اصلی است نه زائد ۱۲ جمع معدن ۱۲
مَصَائِبُ بر خلاف قیاس است ہر واو که در طرف اُفتد یا در حکم طرف وقتیکه
متصل شود بکلمه چیزیکه اتصال او لازم نباشد چون الف ضمیر وتای تانیث و
ماقبل او مکسور باشد آن واو یا شود چون دُعِيَ ودُعِيَا ودَاعِيَةٌ ہر واو که در
احتراز شد از یائیکه در اصل واو بود ۱۲
در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد یا زیاده از رابع وحرکت ماقبل مخالف واو باشد
احتراز شد از دعا که واوش رابع نیست ۱۲
یا شود چون اَعْلَيْتُ واِسْتَعْلَيْتُ ہر حرف علت که در آخر کلمه ساکن
مثال رابع ۱۲ مثال زیاده از رابع ۱۲
باشد در حال جزم و وقف ساقط شود وعلامت للسکون چون لَمْ يَدْعُ ولَمْ يَرْمِ
چون والیل اذا یسر بحذف یا که در اصل یسری بود ۱۲
واُدْعُ وارْمِ ہر جا که اجتماع ساکنین شود اگر اوّل حرف مدّه زائده یا غیر
مدّه باشد و مدّه حرف علت ساکن که حرکت ماقبل او موافق او باشد
و دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند و این اجتماع ساکنین

[illegible]

۹ بدل است از یا با آنکه آن یاء در مفرد که مُصِيبَة است اصلی ست نه زائد پس آن یا را بہمزه بدل کردند ۱۲ جواب دلو که این شاذ ست ۱۲ شرح

۵ در اصل مَصَاوِبُ بود جمع مُصِيبَةٌ که در اصل مَصْوِبَةٌ بوده است بقانون اَقِيمُ واو یا شد وابدال واو اصلی بہمزه در جمع خلاف قیاس است خطا کرده کسے که گمان کرده این را حرف یائی قال فی الصراح اجماع عرب است بر بدل کردن واو مَصَاوِبُ بہمزه از جہت تشبه آن بمدّه زائده وتصحیح آن یعنی مَصَاوِبُ نیز جائز است ۱۲ مولوی انور علی

۶ احتراز شد از دُعُوٌّ اگرچه واو رابع گشته لیکن حرکت ضمه مخالف واو نیست ۱۲

۷ از این قید خارج شد مثل اِسْتَحْوَذَ واِسْتَصْوَبَ زیرا که ماقبل اینها ساکن است ۱۲

۸ برای بودن واو در محل تغییر وتخفیف بودن یاء اخف از واو او را بیاء بدل کردند ۱۲ شرح

۹ چراکه حرف علت قائم مقام اعراب است مانند حرکت پس چنانکه حرکت حذف کرده می شود حرف علت هم ساقط کرده میشود ۱۲ سعدیه

۱۰ و در چنانکه اجتماع ساکنین بشرط مذکور است چون دَوَابّ و [illegible] و در وقف اما اجتماع چار ساکن ممتنع است در ہر لغت و ہر حال ۱۲ ...... بدانکه اسباب اجتماع ساکنین چار اند یکے ابدال چنانچه در تَمَكَّنَ دوم اسکان چنانکه مغن سوم حذف چنانکه در اُدْعُوا الله چهارم زیادت چنانکه د ورست ۱۲ شرح ..... اجتماع ساکنین دو قسم است یکی علیحده چنانکه مصنف ذکر کرده دوم غیر حد که مشروط و قیود علیحده دران یافته نشود چنانکه خواهد آمد ۱۲

۱۱ مراد از غیر مدّه در ینجا حرف علت ساکن ماقبلش حرکت مجانس نداشته باشد چون خُوَيْصَّة زائم از حرف علت وحرف صحیح زیرا که اجتماع ساکنین نیست بلکه آن صحیح را حرکت کسره داده داد چون لَمْ اَبُه بکسر لام وقت اجتماع ساکنین که لام و ہای سکته باشد در یک کلمه از آنکه ہای سکته بسبب شدت امتزاج که حکم کلمه واحد پیدا کرده و قرینه برین است که حکم دو ساکن صحیح در دو کلمه مصنف خود جداگانه بیان می فرماید ۱۲

۱۲ چراکه درازی صوت در خواندن حروف علت ساکن بمنزله حرکت است و ساکن ثانی که مدغم است متحرکست بحرکت مدغم فیه پس گویا دو ساکن محض ہم نیامد لہذا برین اجتماع ساکنین جائز شد ۱۲ شرح مولوی سراج الدین الله آبادی

روا باشد چون دَابَّةٌ وخُوَيْصَّةٌ و ہمچنین در حالِ وقف چون زَيْدْ وعَمْرْو و اگر نہ

مثال مدہ زائدہ ۱۲ مثال غیر مدہ زائدہ ۱۲

مدّہ حذف کردہ شود چون يَغْزُو الْجَيْشُ وقُولِي الْحَقَّ وغیر مدّہ را حرکت دادہ

ای اگر دوم مدغم نباشد یا دو یک کلمہ نباشد بود ساکن اول مدہ باشد ۱۲

شود چون اِخْشَوُا اللهَ واِخْشَيِ اللهَ اگر دو حرف صحیح ساکن در دو کلمہ باشد اوّل

را حرکت دہند چون اِذْهَبِ اِذْهَبْ و اگر در یک کلمہ باشد دوم را حرکتِ فتحہ دہند

در اصل اِذْهَبْ بسکون بائے موحدہ ۱۲

باعتبار خفّت وکسرہ از جہتِ آنکہ اصل است در تحریک ساکن وضمہ از جہتِ متابعتِ ماقبل

او مضموم بود چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ ہر جاکہ واو ویا بہم آیند و اوّلِ ایشان ساکن

باشد وبدل از حرفے نباشد ومجہول بر جمع تکسیر نباشد و کلمہ از التباس

احتراز شد از طُوَيْل و ضُوَيْرِب ۱۲ احتراز شد از تُبُويِع بمعنی مجہول کہ واو بدل است از الف بُويِع کہ ماضی معروف است از بایع

ایمن باشد واو را یا کنند ویا را در یا ادغام کنند برائے تخفیف و ماقبل او را

بسبب مناسبت ہر دو و خفت یا ۱۲

کسرہ دہند اگر مضموم باشد چون مَرْمِيٌّ اصُولِ مضاعف ہر جاکہ دو

حرف صحیح از یک جنس یا از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب بہم آیند و کلمہ ملحق برباعی نباشد

احتراز شد از قردد کہ ملحق است بجعفر ۱۲ احتراز شد از حرف علت کہ ہر دو حرف علت است ۱۲

۳ [illegible] ساکن بنت [illegible] اول [illegible] صورت اول [illegible] از آنکہ [illegible] ۴ [illegible] بکسر [illegible] باشد [illegible] قاعدہ [illegible]

[illegible] ساکن اوّل حرف علت غیر مدہ بود لہذا واو و یا ادغام [illegible] بضم واو و کسرہ یاء [illegible] ۷ [illegible] وکت وادہ [illegible] اوّل [illegible] ۸ در اصل اُمْدُد بود بر وزن اُفْعُل [illegible] حرکت دال اوّل نقل کردہ بما قبل دادہ دال را در دال ادغام کردند اجتماع ساکنین شد [illegible] ہر دو دال دال ثانی را حرکت دادند ۹ اگر کسی گوید کہ برین قاعدہ لازم [illegible] جواب این قاعدہ یک کلمہ است [illegible] ادغام کنند [illegible] بعضے اگر کسی گوید برین تقریر لازم می آید کہ در مستکی ادغام [illegible]

۴ دو کلمہ است یکی مسلمون و دیگر یائے متکلم جواب وہم کہ یک کلمہ عام است از حقیقی و حکمی و مسلمی کلمہ واحد حکمی ست از جہت شدت ارتباط اما مصنفؒ این قاعدہ را مقید بیک کلمہ نکردہ حالانکہ ازان ضرور بود ۱۲ ۷ احتراز شد از اُسَيْوِد بضم ہمزہ تصغیر اَسْوَد کہ محمول است بر اَسَاوِد جمع تکسیر واو را بیا بدل نکردند برائے اشتراک ہر دو در انکسار وزن واحد ۱۲ شرح مولوی سراج الدین الہ آبادی غفر لہ اللہ الہادی ۸ احتراز شد از اَيْوَم بفتح ہمزہ بمعنے روز روشن کہ در صورتیکہ اعلال التباس شود بہ اَيَّم بفتح ہمزہ وتشدید یائے مثناۃ تحتانیہ بمعنے مرد بے زن و زن بے شوہر ۱۲ شرح ۹ اصلش مَرْمُوْيٌ بود بر وزن مفعول واو و یا جمع آمدند و اوّل ایشان ساکن بود بشرائط مذکورہ واو را بیا بدل کردند برائے خفت و یا را در یا ادغام کردند برائے رفع ثقل مثلین و ماقبل او را کسرہ دادند تا یا سلامت بماند ۱۲ کذا فی شرح الزنجانی وغیرہ ۱۰ احتراز شد از جَلْبَبَ کہ اگرچہ دو حرف صحیح از یک جنس بہم آمدہ لیکن ملحق است بدحرج لہذا ادغام نشد تا صورت ملحق بر صورت ملحق بہ باقی ماند ۱۲ شرح

نباشد و از التباس ایمن باشد و حرف دوم متحرک باشد اگر اول ساکن بود و در دوم ادغام کنند و اگر متحرک باشد ساکن کنند اگر ما قبل او ساکن نباشد و حرکت را نقل کرده بما قبل دهند اگر ما قبل ساکن باشد بسکون غیر لازم پس ادغام کنند مگر در مثل تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ چون مَدَّ یَمُدُّ و عَبَدْتُّ و لَبِثْتُّ که در اصل عَبَدْتُ و لَبِثْتُ بوده است هر جا که حرکت حرف دوم واجب است ادغام هم واجب است چون مَدَّ و هر جا که حرکت حرف دوم جائز است ادغام نیز جائز است چون لَمْ یَمُدَّ و هر جا که حرکت حرف دوم ممتنع است ادغام نیز ممتنع است چون مَدَدْنَ و در دو کلمه حرف صحیح اگر ما قبل اول ساکن باشد چنانچه قَرْمُ مَالِكٍ و یا دو همزه باشد چون قَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا یا اول مده باشد چنانچه فِي يَوْمٍ و یا او هاے سکته باشد چنانچه مَالِيَهْ هَلَكَ یا اول مدغم فیه باشد چنانچه رَبُّ بَكْرٍ پس ادغام ممتنع بود و در بعضے از کلمات مضاعف قلب آمده است چون تَقَضِّي الْبَازِيْ و در بعضے حذف آمده است چون ظَلْتُ و مَسْتُ برخلاف قیاس هر جا که دو تاء در اول کلمه جمع شوند روا باشد که یکی را حذف کنند برائے تخفیف چون تَنَزَّلُ و تَنَاهٰى ؛

تمام شد

[illegible]

ع ادغام جائز شد ۱۲ شرح ۶ ہائی سکته برائے انفصال است و ادغام مقتضی اتصال پس بسبب منافات هر دو ادغام نکردند ۱۲ شرح مولوی سراج الدین ۷ این پارۂ مصراعیست که عجاج شاعر در مدح عمرو بن عبد اللہ بن معمر گفته تمامش این بیت شعر: إِذَا الْكِرَامُ ابْتَدَرُوا الْبَاعَ بَدَرْ ؛ تَقَضِّيَ الْبَازِي إِذَا الْبَازِي كَسَرْ ؛ و باع بمعنے شرف و کرم است و بدر بمعنے اسرع و معنیش ظاهر است ۱۲ ۸ که در اصل ظَلِلْتُ و مَسِسْتُ بکسر لام اول و سین اول بود لام اول و سین اول را حذف کردند ظَلْتُ و مَسْتُ شد بفتح ظای معجمه و میم در صورت حذف اینها بدون نقل کسره و بکسر هر دو در صورت حذف اینها بعد نقل کسره بما قبل ۱۲ شرح مولوی سراج الدین ۹ نزد سیبویه و بصریین حذف ثانی اولی است باین جهت که تای اول علامت مضارع است و العلامة لا تحذف و نزد بعضے دیگر حذف تای اول اولی است برائے اینکه تای ثانی برائے مطاوعت است و حذف آن مخل است مر این معنے را و معنے مطاوعت قبول کردن مفعول اثر فاعل را چون نَزَّلْتُهُ فَتَنَزَّلَ یعنے فرود آوردم او را پس فرود آمد ۱۲ مولوی انور علی رحمه اللہ عه در اصل تَقَضُّض بود ضاد معجمه آخر را بیا بدل کردند و یا را بالف تقضے شد ۱۲

تمرین سیزدهم

معلم شفیق را باید که بعد تمامی تصریف زبده بپرسیدن صیغہائے این جدول امتحان طالب نماید تا استعدادش اضعافاً مضاعفة بیفزاید

[illegible]	معانی	الفاظ	ابواب	واحد مذکر غائب	تثنیہ مذکر غائب	جمع مذکر غائب	واحد مؤنث غائبہ	تثنیہ مؤنث غائبہ	جمع مؤنث غائبہ	واحد مذکر حاضر	تثنیہ مذکر حاضر	جمع مذکر حاضر	واحد مؤنث حاضرہ	تثنیہ مؤنث حاضرہ	جمع مؤنث حاضرہ	متکلم وحده	متکلم مع الغیر	صیغہا
لفیف مقرون ناقص یائی	نمودن	الارواء	افعال	أَرْوَى	دَوَّيَا	هَاوَوْا	جَوْجَتْ	اِنْهَوَتَا	هِدَيْنَ	تَاوَيْتَ	تَادَيْتُمَا	احْوَوَيْتُمْ	اِسَّاوَيْتِ	اِتَّوَيْتُمَا	اِحْوَاوَيْتُنَّ	اِحْلَوْلَيْتُ	اِسْتَحْيَيْنَا	ماضی معروف
				هُوِّيَ	اُتْوِيَا	جُوجُوا	تُوُوِيَتْ	اُجْوِيَتَا	اُتُّدِيْنَ	اُسُوْوِيتَ	اُسْتُحْيِيتُمَا	اُحْوُوِيتُمْ	اُحْلُولِيتِ	اُنْهُوِيتُمَا	وُدِّيتُنَّ	اُنْهُوِيتُ	اُرِينَا	ماضی مجہول
لفیف مقرون واوی	واپیچیدن	التوویة	تفعیل	يُهْدِي	يَتَهَوَّيَانِ	يُحَاوُونَ	تَأْوِي	تَتَشَاوَيَانِ	يَهْوِينَ	تَأْوِي	تَحْلَوْلِيَانِ	تَسْتَحْيُونَ	تُجَوْجِينَ	تُرَوِّيَانِ	تُهَاوِينَ	أُرْوِي	نَتَأَوَّى	مضارع معروف
				يُجَوْجَى	يُحَاوَيَانِ	يُهَاوَوْنَ	تُنَادَى	تُحْلَوْلَيَانِ	يُهْوَيْنَ	تُهْدَى	تُرْوَيَانِ	تُتَأَوَّوْنَ	تُسَاوَيْنَ	تُرَوَّيَانِ	تُسْتَحْيَيْنَ	اُحْوَدَى	نُتَوَّے	مضارع مجہول
لفیف مقرون واوی	با یکدیگر آوردن	المهاواة	مفاعلة	لن یتساوے	لن یحلولیا	لن یستحیوا	لن تری	لن تهاویا	لن یهوین	لن تهوی	لن تجوجیا	لن تتاووا	لن تحواوی	لن تستحییا	لن تتشوین	لن اتادے	لن نهتدی	مضارع معروف بلن
				لن یتساوے	لن یهدیا	لن یروا	لن تتهوے	لن تحویا	لن یحلولین	لن تستحیے	لن تستحیا	لن تتاووا	لن تساو	لن تهاویا	لن تحواوین	لن اجوجی	لن نتوے	مضارع مجہول بلن
مضاعف واوی	آواز دادن شتر را	الجوجاة	فعللة	لم یهاو	لم یحویا	لم یجوجوا	لم تحواو	لم تحلولیا	لم یستحیین	لم تهد	لم تاویا	لم تروا	لم توقی	لم تتساویا	لم تتشوین	لم انهو	لم نستح	مضارع معروف بلم
				لم یتاو	لم یهاویا	لم یتهووا	لم تستحی	لم تهدیا	لم یرین	لم تستح	لم تحواویا	لم تحلولوا	لم تجوجی	لم ترویا	لم تتوین	لم اساو	لم نتاو	مضارع مجہول بلم
لفیف مقرون واوی	درافتادن	الانهواء	انفعال	لیحلولین	لیستحییان	لیستحن	لتهدین	لترویان	لیتهوینان	لتهوین	لتاویان	لتساون	لتاوین	لتتشویان	لتحواوینان	لاودین	لنهاوین	نون ثقیلہ معروف
				لیهاوین	لیوویان	لیستحیون	لتهوین	لتهدیان	لیرینان	لتجوجن	لتتاویان	لتحلولن	لتستحین	لتساویان	لتتشوینان	لاتاوین	لنحاوین	نون ثقیلہ مجہول
مهموز لفیف ناقص واوی	دیدن باز ایستادن	الارتئاء الارعواء	افتعال	لیتهوین	.	لیجوجن	لتحلولین	.	.	لتحواوین	.	لتاوون	لتهون	.	.	لاستحیین	لنستحیین	نون خفیفہ معروف
				لیهدین	.	لیتدون	لتهاوین	.	.	لتتاوین	.	لتحوودن	لتتوین	.	.	لارین	لنتوین	نون خفیفہ مجہول

مہموز فاء و لفیف مقرون یائی	جمع شدن	اَلتَّاوِّی	تَفَعُّل	لِيَحْلَوْلِ	لِيَحْوَاوِيَا	لِيَهَّاوَدُوا	لِيَعْوَوِ	لِتَثَوَّيَا	لِتَجُوجَيْنَ	اِسْتَحِ	تَأَوَّيَا	اِسَّاوَوْا	تَأَوَّ	وَوِّيَا	هِدَّيْنَ	لِاَتَّنِ	لِنُزْ	امر معروف
				لِيُهَاوَ	لِيُسْتَحْيَيَا	لِيُسَّوُوا	لِتُهَدَّ	لِتُنْهَوِيَا	لِيُعْوَوِينَ	لِتُحْلَوْلَ	لِتُجُوجِيَا	لِتُعْوَاوَوْا	لِتُسَاوَ	لِتُسْتَحْيَيَا	لِتُتَاوَيْنَ	لِاُدَّوَ	لِتُثَوَّ	امر مجہول
مہموز فاء و لفیف مقرون یائی	بجای رفتن	اَلتَّاوِی	تَفَاعُل	لِيَتَّدِيَنَّ	لِيَجُوجِيَانِّ	لِيَعْوَاوُنَّ	لِتَثَوَّيَنَّ	لِتَسْتَحْيِيَانِّ	لِيَهَاوِيَانِّ	تَأَوَّيَنَّ	وَوِّيَانِّ	اِنْهَوُنَّ	اِحْلَوْلِنَّ	اِسْتَحْيِيَانِّ	اِحْوَوِيْنَانِّ	اِدُّرِيَنَّ	لِتَسَاوَيَنَّ	امر معروف بانون ثقیلہ
				لِيُعْوَوِيَنَّ	لِيُهَاوِيَانِّ	لِيُهَدَّوُنَّ	لِتُسْتَحْيَيْنَّ	لِتُتَاوَيَانِّ	لِيُحْلَوْلَيْنَانِّ	لِتُرَيَنَّ	لِتُسَاوَيَانِّ	لِتُسْتَحْيُنَّ	لِتُثَوَّيَنَّ	لِتُعْوَاوَيَانِّ	لِتُحُوجِينَانِّ	لِاُدْوَيَنَّ	لِتُنْهَوِيَنَّ	امر مجہول بانون ثقیلہ
لفیف مقرون واوی	سیاہ شدن	اَلْاِحْوِوَاءُ	اِفْعِلَال	لِيَعْوَاوِيَنْ	.	لِيَتَّدُنْ	لِتَسْتَحْيِيَنْ	.	.	حَاوِيَنْ	.	اِتَّوُدُنْ	اِحْوَوُنْ	.	.	لِاَحْلَوْلِيَنْ	لِتَسَاوَيَنْ	امر معروف بانون خفیفہ
				لِيُجُوجِيَنْ	.	لِيُحْلَوْلَوُنْ	لِتُتَّدَيْنَ	.	.	لِتُرَيْنَ	.	لِتُسْتَحْيُنْ	لِتُتَاوَّيْنْ	.	.	لِاُحْوَاوِيَنْ	لِتُتَاوَيَنْ	امر مجہول بانون خفیفہ
لفیف مقرون واوی	برابر گردیدن	اَلْاِسَّاوِی	اِفَّاعُل	لَا يَرِ	لَا يَهْدِيَا	لَا يَنْهَوُا	لَا يَعْوَاوِ	لَا تَسَاوَيَا	لَا يَحْلَوْلِيْنِ	لَا تَسْتَحِ	لَا تَأَوَّيَا	لَا تَسْتَحْيُوا	لَا تَحْوَوِيْ	لَا تَتَّدِيَا	لَا تَتَوَّيْنَ	لَا تَجُوجَ	لَا تُهَاوِ	نہی معروف
				لَا يُهَاوَ	لَا يُتَثَوَّيَا	لَا يُجُوجَوْا	لَا تُسْتَحْيَ	لَا تُهَدَّيَا	لَا يُوَوَّيْنَ	لَا تُحْلَوْلَ	لَا تُنْهَوِيَا	لَا تُتَاوَوْا	لَا تُعْوَاوَ	لَا تُرَيَا	لَا تُسَاوَيْنَ	لَا اُسْتَحَ	لَا تُثَوَّ	نہی مجہول
لفیف مقرون یائی	مہمان شدن	اَلْاِثَّوِّی	اِفَّعُّل	لَا يَسْتَحْيِيَنَّ	لَا يَعْوَاوِيَانِّ	لَا يَتَّدُنَّ	لَا تَجُوجِيَنَّ	لَا تَهَاوِيَانِّ	لَا يَحْلَوْلِيْنَانِّ	لَا تَنْهَوِيَنَّ	لَا تَسَاوَيَانِّ	لَا تَتَاوُدُنَّ	لَا تَرَيَنَّ	لَا تَحْوَوِيْلِنَّ	لَا تَثَوَّيْنَانِّ	لَا اَوْدِيَنَّ	لَا تَتَاوَيَنَّ	نہی معروف بانون ثقیلہ
				لَا يُحْلَوْلَيْنَّ	لَا يُعْوَوِيَانِّ	لَا يُسْتَحْيُنَّ	لَا تُتَّدَيْنَّ	لَا تُنْهَوِيَانِّ	لَا يُسَاوَيْنَانِّ	لَا تُرَيَنَّ	لَا تُحْوَوِيَانِّ	لَا تُثَوُّنَّ	لَا تُتَاوَيْنَّ	لَا تُجُوجِيَانِّ	لَا تُوُوِّيَانِّ	لَا اُسْتَحْيَيْنَّ	لَا تُتَاوَيْنَّ	نہی مجہول بانون ثقیلہ
لفیف مقرون واوی	سیاہ شدن	اَلْاِحْوِيوَاءُ	اِفْعِيلَال	لَا يُهَدِّيَنْ	.	لَا يَتَاوَوُنْ	لَا تَحْلَوْلِيَنْ	.	.	لَا تَسَاوَيَنْ	.	لَا تَجُوجُنْ	لَا تَسْتَحِنْ	.	.	لَا تَثَوَّيَنْ	لَا تَحْوَوِيَنْ	نہی معروف بانون خفیفہ
				لَا يُعْوَاوَيَنْ	.	لَا يُهَدَّدُنْ	لَا تُسْتَحْيَيْنَ	.	.	لَا تُتَاوَيَنْ	.	لَا تُرَوُنْ	لَا تُهَاوَيَنْ	.	.	لَا تُحْلَوْلَيَنْ	لَا تُثَوَّيَنْ	نہی مجہول بانون خفیفہ
ناقص واوی	شیرین شدن	اَلْاِحْلِيلَاءُ	اِفْعِيعَال	مُهَدٍّ	مُعْوَوِيَانِ	مُسْتَحْيُونَ	مُعْوَاوِيَةٌ	مُحْلَوْلِيَتَانِ	مُسَاوِيَاتٌ	اسم فاعل	اسم مفعول	مُتَأَوًّى	مُثَوَّيَانِ	مُسْتَحْيَوْنَ	مُتَاوَاةٌ	مُجُوجِيَتَانِ	مُحْلَوْلَيَاتٌ	اسم مفعول
				اِتِّدَّی	يُجُوجَى	اِحْلِيلَاءً	والتصغير	حُلَيْلِئٌ	والجمع	حَلَالِی	لِيُعْوَاوِيَنَّ	لِيُحَوِّيَنَّ	لَنْ يُنْهَوَى	لَمْ يُهَاوِ	فهو مُسَاوٍ	والتصغير	مُسَيْوٍ	صرف صغیر
لفیف مقرون یائی	شرم کردن	اَلْاِسْتِحْيَاءُ	اِسْتِفْعَال	والجمع	مَسَاوٍ	تُؤُوِيَ	يُتَأَوَّى	هِتَّاءً	والتصغير	هُدَيِّءٌ	والجمع	هَدَاءٍ	لِيُرِيَنَّ	لِيُسْتَحْيَيْنَ	لَنْ يُوَوِّي	لَمْ تُتَهَاوَ	فهو مُثَوًّى	والتصغیر
				مُثَيْوٍ	والجمع	مَثَاوٍ	آزِ	لِتُسَاوَ	لِيُتَاوَ	لِيُتَأَوَّ	اِحْلَوْلِيَنَّ	لِتُسْتَحْيَيْنَ	لَا تَتَثَوَّ	لَا تُوُوَّ	لَا يُعْوَاوَ	لَا يَعْوَوْ	لَا يَنْهَوِيَنَّ	لَا يُرَيَنْ

حواشی حل تمرین سعدی

قوانین ماضی معروف

۱ه اٰدٰی دراصل اَاْدَیَ بروزن اَکْرَمَ بود بعد نقل حرکت از ہمزۂ ثانیہ بماقبل داد ہمزہ را برخلاف قیاس وجوباً بیفگندند و یا بقاعدۂ رَمیٰ الف گردید اٰدیٰ شد ۱۲ ۲ه وَدَّیَا بروزن صَرَّفَا برقیاس صحیح ۱۲ ۳ه هَاوَوْا دراصل هَاوَدُوْا بروزن تَقَابَلُوْا بود واو بسبب اُفتادن در زائد برسوم جا و فتح ماقبل یا شد و یا الف و الف باجتماعِ ساکنین بیفتاد ۱۲ ۴ه جَوْجَتْ بدو جیم دراصل جَوْجَوَتْ بروزن بَعْثَرَتْ بود واو لام کلمہ بقاعدۂ مذکور در هَاوَدُوا یا شد و یا الف شد و الف بیفتاد فتذکرہ ۱۲ ۵ه اِنْهَوْتَلو دراصل اِنْهَوَوَتَا بروزن اِنْفَطَرَتَا بود واو و لام کلمہ بسببِ وقوعِ آن در زائد برسوم جا و فتح ماقبل یا شد و یا بتحرک و انفتاحِ ماقبل الف گردید و الف باجتماعِ ساکنین تقدیری بیفتاد ۱۲ ۶ه هِدَّیَیْ دراصل اِهْتَدَیْیَ بروزن اِجْتَنَبَ بود چون یکے از تا و ثا و دال و ذال و را و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا عین باب افتعال اُفتد روا کہ تا را از جنس عین گردانند و ساکن کردہ درمین ادغام کنند و برائے دفعِ اجتماعِ ساکنین بعضے حرکت تا بر فا افگنند و بعضے برائے امتیاز از باب تفعیل فا را کسرہ دہند و ہمزہ را بجہت استغنا ساقط گردانند ۱۲ ۷ه تَاَدَّیَتْ براصل بروزن تَصَرَّفَتْ ۱۲ ۸ه تَاَدَّیَتُمَا براصل و بروزن تَقَابَلْتُمَا ۱۲ ۹ه اِحْوَوَیْتُمْ دراصل اِحْوَوَوْتُمْ بروزن اِحْمَرَرْتُمْ واو اخیر بسبب آنکہ در زائد برسوم جاست و ماقبلش مفتوح یا شد و بس ۱۲ ۱۰ه اِسَّاوَیْتِ دراصل اِسَّاوَوْتِ بروزن اِثَّاقَلْتِ کہ دراصل تَسَاوَوْتِ بروزن تَقَابَلْتِ بود زیراکہ چون فای تَفَاعُلْ و تَفَعُّلْ یکے از حروف یازدگانۂ مذکورہ بود تا را فا گردانند و ساکن کردہ در فا ادغام کنند و برائے تعذر ابتدا بسکون ہمزہ در اول در آورند و واو اخیر بقانون احوویتم یا شد ۱۲ ۱۱ه اِثَّوَّیْتُمَا دراصل تَثَوَّیْتُمَا بروزن تَقَبَّلْتُمَا تا بقاعدۂ مذکورۂ بالا ثا شد و بعد ساکن کردن در ثا ادغام گردید و ہمزہ برائے تعذر ابتدا در اول در آمد ۱۲ ۱۲ه اِحْوَاوَیْتُنَّ دراصل اِحْوَاوَوْتُنَّ بروزن اِحْمَارَرْتُنَّ بقاعدۂ اِحْوَوَیْتُمْ واو یا شد و بس ۱۲ ۱۳ه اِحْلَوْلَیْتُ دراصل اِحْلَوْلَوْتُ بروزن اِخْشَوْشَنْتُ واو لام کلمہ بقانون اِحْوَاوَیْتُنَّ یا شد و بس ۱۲ ۱۴ه اِسْتَحْیَیْنَا براصل و بروزن اِسْتَنْصَرْنَا ۱۲

قوانین ماضی مجہول

۳ه هُوْوِیَ را از هَاوَی و بنا نمودند چون فا را برائے بنائے مجہول ضمہ دادند ماقبل حرف اخیر را کسرہ الف بانضمام ماقبل واو شد هُوْوِیَ بروزن قُوْبِلَ گردید و ہمین است اصل هُوْوِیَ واو و لام کلمہ بسبب افتادن در طرف و کسر ماقبل یا شد و چون در هُوْوِیَ واو اول بدل الف مدہ است و نیز برائے امتیاز از ماضی مجہول در واو دوم مدغم نشد ۱۲ ۱۱ه اُثُوِّیَا دراصل تُثُوِّیَا بروزن تُقُبِّلَا بود بقاعدۂ ...... اِثَّوَّیْتُمَا تا ثا شد و در ثا مدغم گردید و الف در اول در آمد ۱۲ ۴ه جُوْجِوُا دراصل جُوْجِوُوْا بود بروزن بُعْثِرُوْا واو لام کلمہ بسبب افتادن در حکم طرف و کسرِ ماقبل یا شد و یا بعد نقل حرکت بماقبل بعد سلب حرکتش باجتماعِ ساکنین بیفتاد ۱۲ ۸ه تُوُدِّیَتْ بروزن تُقُبِّلَتْ ماخوذ از تَاَدَّیَتْ الف بقاعدۂ هُوْوِیَ واو شد و بس ۱۲ ۹ه اُحْوُوِیَتَا دراصل اُحْوُوِوَتَا بروزن اُحْمُرِرَتَا واو لام

کلمه بقانون مُوْجُوٌ یا شد وبس ۱۲ ۹ه اِتَّدِیْنَ دراصل اِوْتِدِیْنَ بود بروزن اِجْتَنِبْنَ چون واو ویا با فاے افتعال افتد تا شود ودر تا ادغام گردد ۱۲ ۱۰ه اُسُّوِيَتْ ماخوذ از تُسُوْوِدَتْ بروزن تُقُوْبِلَتْ وجه ابدال تا بسین وادغام سین در سین ودر آمدن ہمزهٔ وصل در اِسَّاوَيْتَ گزشت واو ولام کلمه بقاعده اُحْوُوِيَتَا یا شد وبس ۱۲ ۱۱ه اُسْتُحِيْتُمَا دراصل اُسْتُحْيِيْتُمَا بروزن اُسْتُنْصِرْتُمَا از دبنی تمیم کسرهٔ یا بما قبل یعنی حا دادند ویا را بفراہم آمدن دو ساکن بیفگندند ۱۲ ۱۲ه اُحْوُوِيْتُمْ دراصل اُحْوُوِوْتُمْ بروزن اُحْمُوْرِرْتُمْ ماخوذ از اِحْوَاوَوْتُمْ بوجه مذکور مُوْوِيَ الف واو و واو لام کلمه باشد ۱۲ ۱۳ه اُحْلُوْلِيَتْ دراصل اُحْلُوْلِوَتْ بروزن اُخْشُوْشِنَتْ بود واو لام کلمه بقانون مُوْجُوٌ یا شد ۱۲ ۵ه اُنْهُوِيَتَا دراصل اُنْهُوِوْتُمَا بروزن اُنْفُطِرْتُمَا بود واو بوجه مذکور مُوْجُوًّا شد ۱۲ ۲ه وُرِّيْتَنَّ بروزن صُرِّفْتَنَّ براصل ۱۲ ۵ه اُنْهُوِيَتْ درتعلیل مثل اُنْهُوِيْتُمَا ۱۲ ۱ه اُدِيْنَا دراصل اُدْئِيْنَا بروزن اُكْرِمْنَا ہمزه یعنی عین کلمه بقاعده اَرٰی برخلاف قیاس وجوبًا بیفتاد ۱۲

قوانین مضارع معروف

۱ه يَهِدِّيْ دراصل يَهْتَدِيْ بروزن يَجْتَنِبُ بود بقانون مذکور در هَدِّيْنَ تا دال شد ودر دال ادغام گردید وبرائے رفع اجتماع ساکنین حرکتِ تا بفا آمد وبعضے فا را کسره دہند وبعضے علامت مضارع را نیز بمتابعت فا مکسور گردانند ۱۲ ۵ه يَنْهَوِيَانِ دراصل يَنْهَوِوَانِ بروزن يَنْفَطِرَانِ بود واو بوقوع آن درحکم طرف وکسر ماقبل یا شد ۱۲ ۶ه يَحْوَاوُوْدَ دراصل يَحْوَاوُوْنَ بسه واو بیم بروزن يَحْمَارِرُوْنَ بود واو لام کلمه بقانون اُحْلُوْلِيَتَ مجهول یا شد وبعد نقل ضمه اش بما قبل بعد سلب حرکتش بفراہم آمدن دو ساکن بیفتاد ۱۲ ۷ه تَأَوَّىٰ دراصل تَتَأَوَّىٰ بروزن تَتَقَبَّلُ بود چون دو تا در تَفَعُّلٌ وتَفَاعُلٌ وتَفَعْلُلٌ وملحقاتش در معروف نه در مجهول جمع شود یکے را ازان بیندازند وبعضے وقت بودن متحرک یا مده قبل تا این تا را در تا ادغام کنند چون فَتَّنَزَّلُ وتَالُوا تَّبَاعَدْ وقولى تَّدَحْرَجُ ویا بتحرک خود وانفتاح ماقبل الف گردید ۱۲ ۱۰ه تَسَّاوَيَانِ دراصل تَسْاوَوَانِ بروزن تَثَاقَلَانِ ماخوذ از تَتَسَاوَوَانِ یک تا بجهت ثقل اجتماع دو محذوف شد و بقاعده اِسَّاوَيْتَ تا سین شد وسین در سین ادغام گردید وہمزهٔ وصل در اول در آمد واو لام کلمه بقاعده اِحْوَوَيْتُمْ یا گشت ویا بلزوم التباس مثنیٰ بمفرد الف نشد ۱۲ ۹ه يَحْوَوِيْنَ دراصل يَحْوَوِوْنَ بروزن يَحْمَارِرْنَ واو بقاعده يَنْهَوِيَانِ یا شد ۱۲ ۸ه تَأَوَّىٰ دراصل تَتَأَوَّىٰ بروزن تَتَقَابَلُ بود بقاعده تَأَوَّىٰ تا از اول بیفتاد ویاے اخیر الف گردید ۱۲ ۱۳ه تَحْلَوْلِيَانِ دراصل تَحْلَوْلِوَانِ بروزن تَخْشَوْشِنَانِ بود واو اخیر بقانون يَحْوَوِيْنَ یا شد ۱۲ ۱۴ه تَسْتَحْيُوْنَ دراصل تَسْتَحْيِيُوْنَ بروزن تَسْتَنْصِرُوْنَ بود یا بعد نقل ضمه اش بما قبل بعد سلب حرکتش باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۴ه تُجُوْجِيْنَ دراصل تُجُوْجِوْنَ بروزن تُبَعْثِرْنَ بقاعده مُوْجُوٌ واو یا شد وافتاد ۱۲ ۲ه تُوَوِّيَانِ بروزن تُصَرِّفَانِ براصل ۱۲ ۳ه تُهَادِيْنَ دراصل تُهَادِوْنَ بروزن تُقَابِلْنَ واو بقانون تُجُوْجِيْنَ یا شد بعد تعلیل صیغهٔ مخاطبات ہم شکل صیغهٔ مخاطبه یعنی تُهَادِيْنَ گردید لیکن اصل مخاطبه مخالف مخاطبات است زیراکه اصل مخاطبه تُهَادِوِيْنَ بروزن تُقَابِلِيْنَ واو دران بعد قلب بیا باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۱ه اُدِيْ دراصل اُدْئِيْ بروزن اُكْرِمُ ہمزه بقانون اُدِيْنَا وجوبًا وضمه از یا بقاعده يَهِدِّيْ

ساقط گردید ۱۲ ۷ھ نتآوی دراصل نتآوُیُ بروزنِ نتقبّلُ بقانون تأوّی یا الف شد ۱۲

قوانین مضارع مجہول

۴ھ یجوجی دراصل یجوجو بروزن یبعثر مبود بقاعدۂ جوجت واو یا شد و یا الف و بعدم اجتماع دو ساکن الف سالم ماند ۱۲ ۲ھ یجواویانِ دراصل یجواووانِ بروزنِ یحمارّانِ بقاعدۂ تساویانِ واو یا شد و بس ۱۲ ۳ھ یہاوون دراصل یہاوُوُوْنَ بروزن یقابلون بقاعدۂ جوجت یا الف شد و افتاد ۱۲ ۸ھ یتاوی دراصل یتاوی بروزنِ یتقابل یا بقانون تأوّی الف شد و چون مجہول است باوجود فراہم شدن دو تا تا سالم ماند ۱۲ ۱ھ یحلولیانِ دراصل یحلولوانِ بروزنِ یخشوشنانِ بقاعدۂ یجواویانِ واو یا شد و بس ۱۲ ۵ھ ینہوون دراصل ینہوون بروزنِ ینفطرن بقاعدۂ اخواویتَ واو یا گشت ۱۲ ۴ھ یہدای دراصل یہتدی بروزنِ یجتنب یا بقاعدۂ تأدّی الف گردید ۱۲ ۱ھ یترایانِ دراصل یترأیانِ بروزنِ یتکرمانِ تعلیل و تخفیف ہمزہ از سابق معلوم شد ۱۲ ۷ھ یتاوین اصلش یتاویون بروزن یتقبلون یا بتحرک و انفتاح ما قبل الف شد و باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۱ھ تساوین دراصل تساوِیِیْنَ بروزنِ تثاقلین ماخوذ از تتساوین ابدال تا بسین و ادغام سین در سین از تساویان یاد باید کرد و قلب واو بیا و یا بالف و حذف آن باجتماع ساکنین از یہاوون و درینجا ہم مخاطبہ و مخاطبات بعد تعلیل یکسان شدہ و دراصل مختلف زیرا کہ اصل مخاطبات تساوون بروزنِ تثاقلن ۱۲ ۲ھ یتوویانِ براصل بروزنِ یتصرفانِ ۱۲ ۴ھ تستحیین در اصل تستحییین بروزن تستنصرن نزد بنی تمیم یای لام کلمہ بقانون و بیاع الف شد الف باجتماع ساکنین افتاد و صیغہ مخاطبہ نزد ایشان تستحین لیکن اصلش تستحییین بروزن تستنصرین یای لام کلمہ بتحرک و انفتاح ما قبل یا عین کلمہ بقاعدۂ بیاع الف شد و ہر دو الف باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۹ھ احوی دراصل احوو بروزنِ احمد بقاعدۂ یجوجی واو یا شد و یا الف ۱۲ ۱ھ نثوی دراصل نتثوو بروزن نجتنب بقاعدۂ مذکورہ اثوثیا تا ما ثا شد و ثا در ثا ادغام گردید و بقاعدۂ یجوجی واو یا شد و یا الف ۱۲

مضارع بلن معروف

۱ھ لن یتساوی دراصل لن یتساوو بروزنِ لن یتثاقل قلب واو اخیر بیا و یا بالف از قانون یجوجی باید جست و قلب تا بسین و ادغام سین در سین از تساویان و نصب بلن تقدیری ۱۲ ۳ھ لن یحلولیا دراصل لن یحلولوا بروزنِ لن یخشوشنا قلب واو بیا از قانون احلولیت و اضحیت و حذف نون علامت نصب ۱۲ ۴ھ لن یستحیوا دراصل لن یستحییوا نزد اہل حجاز حذف یک یا نزد بنی تمیم لن یستحوا بحذف ہر دو علامت نصب حذف نون ۱۲ ۱ھ لن تری بنصب لفظی بروزنِ لن تکرم دراصل لن ترأی بحذف ہمزہ عین کلمہ وجوبا بر خلاف قیاس چنانچہ در اری مذکور شد ۱۲ ۴ھ لن تعاووا دراصل لن یتماووا بروزنِ لن تقابلوا وجہ قلب واو و لام کلمہ بیا مذکور شد و حذف نون بسبب لن ۱۲ ۹ھ لن یجودین دراصل لن یجوودن بروزن لن یحمدن نون جمع مونث از لن نیفتد ۱۲ ۵ھ لن تنہوی دراصل لن تنہوو بروزنِ لن تنفطر قلب واو بیا از قانون ہووی است و نصب لفظی بلن ۱۲ ۴ھ لن یجوجیا دراصل لن یجوجوانِ بروزنِ لن یتعزلانِ قلب واو بیا بقانون ہووی و حذف علامت نصب بلن ۱۲ ۷ھ لن تاودا دراصل لن تتاودوا بروزن لن تتقبلوا قلب یا بالف و حذف آن باجتماع ساکنین بقانون تتاوون و حذف یک تا از

اوّل بقاعدۂ تاوی یاد باید کرد و حذف نون اعرابی لن ۱۲ ۱۱ھ لَنْ تَحْوَاوِیْ در اصل لَنْ تَحْوَاوِیْ بروزنِ لَنْ تَجَادِیْ قلب واو بیاء و حذف آن از ضابطۂ یحواون باید جست حذف نون معلوم ۱۲ ۱۲ھ لَنْ تَسْتَحْیِیَا بر اصل بروزن لَنْ تَسْتَنْصِرَا ۱۲ ۱۱ھ لَنْ تَتَثَوَّیْنَ در اصل لَنْ تَتَثْوَیْنَ بروزنِ لَنْ تَتَقَبَّلْنَ ابدال تا بثاء و ادغام آن در ثاء از قانون تثوی است ۱۲ ۵ھ لَنْ آتَاوِیْ در اصل لَنْ آتَاوَیَ بروزن لَنْ اَتَقَابَلَ یا بقاعدۂ تاوی الف شد ۱۲ ۶ھ لَنْ تَهِدِّیَ در اصل لَنْ تَهْتَدِیَ بروزن لَنْ تَجْتَنِبَ بقاعدۂ یہدّی تاء دال شد و در دال ادغام گردید ۱۲

مضارع مجہول بلن

۵ھ لَنْ یُتَاوٰی در اصل لَنْ یُتَاوَیَ بروزن لَنْ یُتَقَابَلَ اصل و تعلیل مثل تَتَاوٰی ۱۲ ۶ھ لَنْ یُهَدَّیَا در اصل لَنْ یُهْتَدَیَا بروزنِ لَنْ یُجْتَنَبَا بود تعلیل سابق گزشت ۱۲ ۱ھ لَنْ یُرَوْا در اصل لَنْ یُرْاَیُوْا بروزنِ لَنْ یُکْرَمُوْا در تخفیف ہمزہ و تعلیل مثل اُرِیْ و در حذف الف مثل تُتَاوَوْنَ ۱۲ ۵ھ لَنْ یُتَهَوّٰی در اصل لَنْ یُتَهَوَّوَ بروزنِ لَنْ یُتَفَطَّرَ تعلیل لام مثل تعلیل لام یجوبی ۱۲ ۹ھ لَنْ یُحْوَوْیَا در اصل لَنْ یُحْوَوَیَا بروزن لَنْ یُحْمَرَّا مثل لَنْ یُتَهَاوَیَا در تعلیل ۱۲ ۱۳ھ لَنْ یُحْلَوْلَیْنَ در اصل لَنْ یُحْلَوْلَوْنَ بروزنِ لَنْ یُخْشَوْشَنَّ مثل اُحْلُوْلِیَتْ در تعلیل ۱۲ ۱۴ھ لَنْ تُسْتَحْیٰی در اصل لَنْ تُسْتَحْیَیَ بروزن لَنْ تُسْتَنْصَرَ مثل لَنْ یُتَاوٰی در تعلیل بر لغتِ حجاز ۱۲ ۱۴ھ لَنْ تُسْتَحَیَا در اصل لَنْ تُسْتَحْیَیَا بروزنِ لَنْ تُسْتَنْصَرَا یا الف شد و افتاد بر لغتِ بنی تمیم ۱۲ ۷ھ لَنْ تُتَاوَوْا در اصل لَنْ تُتَاوَیُوْا بروزنِ لَنْ تُتَقَبَّلُوْا در تعلیل مثل لَنْ تَتَاوَوْا ۱۲ ۱۰ھ لَنْ تُسَاوٰی مثل تُسَاوِیْنَ در اصل و ابدال و ادغام نہ در حذف نون ۱۲ ۸ھ لَنْ تُهَاوَیَا مثل تُحَاوِیَانِ در اصل و تعلیل نہ در حذف نون ۱۲ ۱۳ھ لَنْ تُحْوَاوَیْنَ مثل اُحْوَاوِیَتْ در اصل و تعلیل ۱۲ ۱۴ھ لَنْ اُجْوَجٰی مثل یجوبی در اصل و تعلیل چنانکہ لَنْ نُتَثَوّٰی مثل نُتَثَوّٰی ۱۲

مضارع بلم معروف

۳ھ لَمْ یُهَاوِ در اصل لَمْ یُهَاوِیْ واو بقاعدۂ ہووی یا شد و بلم افتاد ۱۲ ۹ھ لَمْ یَحْوَوِیَا در اصل و تعلیل مثل لَمْ یَحْلَوْلِیَا ۱۲ ۴ھ لَمْ یُجَوْجُوْا در اصل و تعلیل مثل یجوجوا ماضی مجہول ۱۲ ۱۱ھ لَمْ تَحْوَاوِ در اصل و تعلیل مثل لَمْ یہاو ۱۲ ۱۳ھ لَمْ تَحْلَوْلِیَا در اصل و تعلیل مثل تحلولیان در حذف نون ۱۲ ۱۴ھ لَمْ تَسْتَحْیِیْنَ در سلامت یائے عین کلمہ مثل لن تستحیا ۱۲ ۶ھ لَمْ تَهِدِّ اصل و تعلیل معلوم یا بجزم افتاد ۱۲ ۸ھ لَمْ تَتَاوَیَا معلوم نونِ اعرابی بلم ساقط شد ۱۲ ۱ھ لَمْ تَرَوْا در اصل لَمْ تَرْاَیُوْا بود قانون حذف ہمزہ و یاء مکرر گزشت یاد باید کرد ۱۲ ۲ھ لَمْ تَرَیْ بر اصل الا حذف نون اعرابی بلم ۱۲ ۱۰ھ لَمْ تَتَّاوَیَا مثل تساویان الا حذف نون بلم زیادہ ۱۲ ۱۱ھ لَمْ تَتَثَوَّیْنَ مثل لن تثوین ۱۲ ۵ھ لَمْ اَتَهَوَّ در حذف از اخیر بسبب لم مثل لم یہاو ۱۲ ۱۴ھ لَمْ نَسْتَحِ بر لغتِ بنی تمیم ماخوذ از نستحی یا بلم افتاد ۱۲

مضارع مجہول بلم

۸ھ لَمْ یُتَاوَیَا ماخوذ از یتاوی الف مبدلہ از یاء بلم افتاد ۱۲ ۳ھ لَمْ یُهَاوَیَا در اصل و تعلیل مثل لَمْ یُسَاوَیَا ۱۲ ۵ھ لَمْ یُتَهَوَّوْا در قلب واو بیاء و یاء بالف مثل لَنْ تُہَوّٰی و حذف الف باجتماع ساکنین چنانکہ در لَنْ تُتَاوَوْا ۱۲ ۱۱ھ لَمْ تُسْتَحْیَ بفتح یاء حذف الف از اخیر بسبب لم بر لغتِ اہل حجاز ۱۲ ۱۶ھ لَمْ تُهَدَّیَا مثل لن تہدیا ۱۲ ۱ھ لَمْ یُرَیْنَ در تخفیف ہمزہ مثل اُرِیْ ۱۲ ۱۴ھ لَمْ نُسْتَحَ بر لغتِ بنی تمیم و حذف الف بلم ۱۲ ۱۳ھ لَمْ تُحْوَاوَیَا در اصل و تعلیل مثل لم یہاویا ۱۲ ۱۳ھ لَمْ تُحْلَوْلَوْا مثل لَمْ تُتَهَوَّوْا در قلب واو بیاء و یاء بالف و حذف الف باجتماع ساکنین و حذف نون بلم ۱۲ ۱۴ھ

لَوْ تَجُوْجِیْ در قلب واو بیاء و یاء بالف مثل یُجُوْجٰے وحذف الف باجتماع ساکنین وسقوط نون بلم زائد بران ۱۲ ۹ـه لَوْ تُوَدِّیَا بر اصل ۱۲ ۱۰ـه لَوْ تَتَوَیْنَ مثل لن تثوین در ابدال تا بثا، وادغام ثا در ثا ۱۲ ۱۱ـه لَوْ اَتَسَاوَ مثل لن یتساوٰی الا الف بلم افتاد ۱۲ ۱۲ـه لَوْ نُتَاقَا ماخوذ از نُتَاوَیَ الف مبدلہ از یاء بلم افتاد ۱۲

مضارع معروف بالام ونون ثقیلہ

۱۳ـه لَیَکْلَوْلِیَنَّ ماخوذ از یَکْلَوْلِیْ کہ در اصل یَکْلَوْلِوُ بود واو بقاعدہ ہووی یاء شد لام تاکید مفتوحہ در اول و نون ثقیلہ مفتوحہ ہشت جا یعنی سوائے چار تثنیہ و دو جمع مونث در آخر آمد و ماقبلش در واحد مذکر غائب و حاضر و مونث غائبہ و دو صیغہ متکلم مفتوح میشود ۱۲ ۱۴ـه لَیَسْتَحْیِیَانِّ ماخوذ از یَسْتَحْیِیَانِ بر اصل چون لام تاکید مفتوحہ در اول در آمد نون اعرابی ساقط شد و نون ثقیلہ مکسورہ شش جا چار تثنیہ و دو جمع مونث در آخر لاحق گردید ۱۲ ۱۵ـه لَیَسْتَحُنَّ ماخوذ از یَسْتَحُوْنَ در لغت بنی تمیم کہ در اصل یَسْتَحْیُوْنَ بود چون لام در اول و نون تاکید مفتوحہ ماقبل مضموم در جمع مذکرین بعد سقوط نون اعرابی در آخر در آمد بسبب استغنا از ضمہ ماقبل و غرض اختصار کلمہ طویلہ واو علامت جمع مثل یَغْزُنَّ والجَیْشَ ساقط شد ۱۲ فرق اینکہ در دو کلمہ مدہ در کتابت باقی ماند و در یک کلمہ از کتابت ہم محذوف میشود ۱۲ ۱۶ـه لَتُهَدِّیَنَّ ماخوذ از تُهَدِّیْ ی اصل و ابدال از ماسبق ظاہر ۱۲ ۱۷ـه لَتَرَیَانِّ مبنی از تریان کہ در اصل تَرْأَیَانِ بود و مآلش معلوم ۱۲ ۱۸ـه لَیَنْهَوُنَانِّ مبنی از یَنْهَوُنَ کہ در اصل یَنْهَوُوْنَ بود ہرگاہ لام تاکید مفتوحہ در اول و نون ثقیلہ مکسورہ شش جا در آخر در آمد برائے کراہیت اجتماع سہ نون الف فاصل بمیان افزودند و تبدیل واو بیاء از سابق معلوم ۱۲ ۱۹ـه لَتَحَوِیَنَّ ماخوذ از تَحَوِیْ کہ در اصل تَحَوُوُ بود طریق بنایش معلوم ۱۲ ۲۰ـه لَتَاوَیَانِّ ماخوذ از تَاوَیَانِ کہ در اصل تَتَاوَیَانِ بود ۱۲ ۲۱ـه لَتَسَاوُوْنَّ ماخوذ از تَسَاوُوْنَ کہ در اصل تَتَسَاوُوْنَ بود چون لام تاکید در اول و نون ثقیلہ مفتوحہ ماقبل مضموم بعد حذف نون اعرابی در آخر در آمد دو ساکن جمع شد یعنی واو جمع و نون ثقیلہ چون واو غیر مدہ بود برائے رفع التقائے ساکنین واو را بجہت عدم استغنا از ان بسبب نبودن کدامی دلالت کنندہ بران حرکت مناسب او یعنی ضمہ دادند چنانکہ در اِرْضَوُا اللّٰہ نمودہ اند ۱۲ ۲۲ـه لَتَاوَیِنَّ ماخوذ از تَتَاوَیْنَ کہ در اصل تَتَاوَیِیْنَ بود چون لام در اول و نون ثقیلہ بعد حذف نون اعرابی در آخر در آمد یاء را کہ غیر مدہ است برائے زوال اجتماع ساکنین بسبب نبودن کدامی دال بران حرکت مناسب او یعنی کسرہ دادند چنانکہ در اِخْشَیِ الرَّسُوْلَ نمودہ اند ۱۲ ۲۳ـه لَتَتَثَوَّیَانِّ مبنی از تَتَثَوَّیَانِ کہ در اصل تَتَثَوَّیَانِ بود ۱۲ ۲۴ـه لَتَحَاوِیْنَانِّ مصوغ از تَحَاوِیْنَ کہ در اصل تَحَاوُوْنَ بود چون لام تاکید در اول و نون ثقیلہ مکسورہ در آخر در آمد بجہت کراہیت اجتماع سہ نون الف فاصل در میان آوردند و باقی از سابق معلوم ۱۲ ۲۵ـه لَاُدَوِّقَنَّ ماخوذ از اُدَوِّقُ کہ در اصل اُدَوِّیُ بود ۱۲ ۲۶ـه لَنُهَادِیَنَّ مصوغ از نُهَادِیْ کہ در اصل نُهَادِوُ بود باقی ہر دو معلوم ۱۲

مضارع مجہول بالام ونون ثقیلہ

۲۷ـه لَیُهَادَیَنَّ ماخوذ از یُهَادٰی کہ در اصل یُهَادَوُ بود چون لام تاکید در اول در آمد و نون تاکید ثقیلہ خواہند ماقبل خود مفتوح در پنج صیغہ یعنی واحد مذکر غائب و حاضر و مونث غائبہ و دو صیغہ متکلم در آخر و الف قابل حرکت نبود لہٰذا یاء را کہ الف شدہ بود باز آوردند ۱۲ ۲۸ـه لَیُوَدَّیَانِّ ماخوذ از یُوَدَّیَانِ باقی معلوم ۱۲ ۲۹ـه لَیُسْتَحْیَوُنَّ بر لغت اہل حجاز ماخوذ از یُسْتَحْیَوْنَ کہ در اصل یُسْتَحْیَیُوْنَ بود وجہ ضمہ واو از لَتَسَاوُنَّ یاد باید کرد ۱۲

۹ه لَتَحْوَوِیَنَّ ماخوذ از تَحْوَوِی که در اصل تَحْوَوِیُ بود وجهش وجه لَیُهَاوِیَنَّ ۱۲ ۶ه لَتُهْدَیَانِّ ماخوذ از تُهْدَیَانِ که در اصل تُهْدَیَانِ بود وجهش از سابق معلوم ۱۲ ۱ه لَیُبَیِّنَانِّ ماخوذ از یُبَیِّنَانِ که در اصل یُبَیِّنَانِ بود طریقش معلوم ۱۲ ۷ه لَتُجَوِّجِیَنَّ ماخوذ از تُجَوِّجِی که در اصل تُجَوِّجُو بود وجهش گذر معلوم ۱۲ ۷ه لَتَتَاوَیَانِّ ماخوذ از تَتَاوَیَانِ برقیاس میح ۱۲ ۱۳ه لَتَحْلَوْلُوُنَّ ماخوذ از تَحْلَوْلُوْنَ که در اصل تَحْلَوْلَوُوْنَ بود وجهش در لَتَسَاوَوُنَّ گذشت ۱۲ ۱۴ه لَتَسْتَحْیَیِنَّ ماخوذ از تَسْتَحْیِیْنَ در لغت بنی تمیم که در اصل تَسْتَحْیِیِیْنَ بود وجهش در لَتَاوَیِنَّ گذشت ۱۲ ۱۰ه لَتَسَاوَیَانِّ ماخوذ از تُسَاوَیَانِ که در اصل تُسَاوَوَانِ بود وجهش باندک تامل واضح میشود ۱۲ ۱۱ه لَتَتَثَوَّیَانِّ ماخوذ از تَتَثَوَّیَنَّ که در اصل تَتَثَوَّیَنَّ بود وجهش معلوم ۱۲ ۸ه لَأُتَاوِیَنَّ ماخوذ از أُتَاوِی که در اصل أُتَاوِیُ بود ۱۲ ۱۲ه لَنُحَوَّادِیَنَّ ماخوذ از نُحَوَّادِی که در اصل نُحَوَّادُوْ بود ۱۲

مضارع معروف بنون خفیفه و لام تاکید

۵ه لَیَنْهَوَنْ ماخوذ از یَنْهَوِیْ که در اصل یَنْهَوِیُ بود ۱۲ ۷ه لَیُجَوْجُنْ ماخوذ از یُجَوْجُوْنَ که در اصل یُجَوْجُوُوْنَ بود که در حذف واو جمع بوجه مذکور در لَیَسْتَحْیُنَّ ۱۲ ۱۳ه لَتَحْلَوْلِیَنْ ماخوذ از تَحْلَوْلِی که در اصل تَحْلَوْلُو بود وجه آن وجه لَیَحْلَوْلِیَنَّ ۱۲ ۱۲ه لَنُحَوَّادِیَنْ ماخوذ از نُحَوَّادِی که در اصل نُحَوَّادُوْ بود وجهش وجه لَتَحْلَوْلِیَنْ ۱۲ ۷ه لَتَتَاوَوُنْ ماخوذ از تَتَاوَوُنَ که در اصل لَیَتَاوَوُوْنَ بود وجه ضمه واو علامت جمع از بیان لَیَسْتَحْیُوْنَّ واضح ۱۲ ۹ه لَتَحْوَوِنْ ماخوذ از تَحْوَوِیْنَ که در اصل تَحْوَوِیِیْنَ بود چون لام در اول در آمد و نون خفیفه بعد حذف نون اعرابی در آخر دو ساکن جمع شد یا و نون بجهت استغنا بکسره و اختصار کلمه یائی علامت محذوف شد چنانکه در قولی الحقّ مگر فرق اینکه در دو کلمه مده را که باجتماع ساکنین حذف میشود در کتابت باقی دارند و در یک کلمه از کتابت هم بیندازند ۱۲ ۱۴ه لَأَسْتَحْیِیَنْ ماخوذ از أَسْتَحْیِی که در اصل إِسْتَحْیِیُ بود بر لغت حجاز و شرحش معلوم ۱۲ ۱۴ه لَنَسْتَحْیِیَنْ ماخوذ از نَسْتَحْیِیْ بر لغت بنی تمیم و وجهش معلوم ۱۲

مضارع مجهول بانون خفیفه و لام تاکید

۶ه لَیُهْدَیَنْ ماخوذ از یُهْدَی که در اصل یُهْتَدَیُ بود و نون خفیفه مثل ثقیله میخواهد که در پنج کلمه یعنی واحد مذکر غائب و حاضر و مؤنث غائبه و هر دو صیغه متکلم ماقبل مفتوح شود والف قابل حرکت نبود لهذا یائی که الف عوض او آمده بود باز آمد ۱۲ ۶ه لَیُتَّدَوُنْ ماخوذ از یُتَّدَوْنَ که در اصل یُوْتَدَیُوْنَ بود اصلش لَیُوْتَدَوُنْ لفیف مقرون واوی بر وزن لَیُجْتَنَبُوْنَ واو فاء کلمه باب افتعال تاء شود و همچنین یاء در تاء ادغام گردد و واو لام کلمه بسبب وقوع در زائد بر سوم جا و فتح ماقبل یاء شد و یاء الف و باجتماع ساکنین بیفتاد و واو علامت جمع که در اینجا غیر مده است برای دفع اجتماع ساکنین بحرکت مناسب یعنی ضمه متحرک گردید ۱۲ ۳ه لَتُهَاوَیَنْ مثل لَیُهَاوَیَنْ ۱۲ ۸ه لَتُتَاوَیَنْ مثل لَأُتَاوَیَنَّ ۱۲ ۹ه لَتُحْوَوُنْ ماخوذ از تُحْوَوُوْنَ که در اصل تُحْوَوَوُوْنَ مثل لَتُحْوَوُنَّ در قلب واو کلمه بیاء و یاء بالف و حذف آن باجتماع ساکنین و ضمه واو علامت جمع برای زوال اجتماع ساکنین بسبب آنکه غیر مده است ۱۲ ۱۱ه لَتُثَوَّیَنْ مثل لَتُاوَیَنَّ در تحریک یاء بکسره ۱۲ ۱ه لَأُدَیَنْ ماخوذ از أُدَی که در اصل أُدْأَی بود تخفیف همزه بقاعده مذکوره چند بار و نون خفیفه درین محل ماقبل

درین محل ماقبل خود مفتوح میخواهد و الف قابل آن نبود لهذا یا را باز آوردند ۱۲ ۲ه لَنُوَقِّيَنَّ بر اصل بر قیاس صحیح ۱۲

امر معروف

۳ه لِيَحْلَوْلِ در حذف یای مبدله از واو کلمه بسبب جزم مثل لَمْ يَهَادِ ۱۲ ۱ه لِيَحْوَاوِيَا مثل لَمْ يَحْوَوِيَا در قلب واو بیا ۱۲ ۳ه لِيَهَادَوْا مثل لَمْ يَحْوَوْا در قلب واو و حذف یا بالتقای ساکنین و حذف نونِ اعرابی بسبب جزم ۱۲ ۹ه لِتَحْوَوِ مثل لَمْ تَحْوَاوَ ۱۲ ۱ه لِتَتَّوَيَا ماخوذ از تَتَّوَيَانِ که در اصل تَتَثْوَيَانِ بروزنِ تَتَقَبَّلَانِ بود ابدال تا بثا و ادغام ثا در ثا. در لم تَثَّوَيَ گزشت و نون اعرابی بلام امر افتاد و همچنین تا بدل شود با حروف ده گانه باقیه مذکوره تحت هدین در انهام کرده ۱۲ ۴ه لِتَجُوجِيْنَ ماخوذ از تُجُوجِيْنَ که در اصل تُجُوجُوِيْنَ بود ۱۲ ۴ه اِسْعَ ماخوذ از تَسْعَيْ بر لغت بنی تمیم بعد حذف علامت مضارع و یافتن مابعد ساکن چون الف وصل مکسور در آمد بوقف حرف علت از اخیر بیفتاد چنانکه در لم تسعَ بلم حرف علت از اخیر ساقط گردید ۱۲ ۷ه تَاوَيَا ماخوذ از تَتَاوَيَانِ بعد حذف علامت مضارع چون مابعد متحرک بود خواستند که آخر را ساکن کنند چون نون بود بیفتاد ۱۲ ۸ه اِسَّاوَوْا ماخوذ از تَتَسَاوَوْنَ که در اصل تَتَسَاوَوُوْنَ بود طریق اخذ بر قیاس تَاوَيَا ۱۲ ۵ه تَاوَيْ ماخوذ از تَتَاوَيْنَ که در اصل تَتَاوَوِيْنَ بود طریقه بنا معلوم ۱۲ ۲ه وَتِّيَارا از تُوَتِّيَانِ بنا نمودند و طریقش با ندک تأمل ظاهر میشود ۱۲ ۱ه هِدَّيْنَ مماثله امر و ماضی معروف صورت یکسان و اصلاً مختلف چه اصل ماضی معروف اِهْتَدَيْنَ بفتح دال بروزنِ اِجْتَنَبْنَ و هر امر حاضر معروف بکسر دال بروزنِ اِجْتَنِبْنَ و طریقه بنایش معلوم ۱۲ ۶ه لِاَدَّتِيَا ماخوذ از اَتَّيَا يُ که در اصل اَدْتَيَا يُ بود و لام کلمه بسبب لام امر افتاد و قاعده ادغام گزشت ۱۲ ۱ه لِنُرَ ماخوذ از نُرِيْ که در اصل نُرْاِيُ بود حذف لام بسبب لام و سقوط همزه بقاعده ماسبق ۱۲

امر مجهول

در حذف حرکت و حرف علت و نون اعرابی از اخیر مثل امر معروف و قوانین اعلال امر مجهول و نون تاکید آن مثل قوانین اعلال مضارع مجهول و نون تاکید آن و نهی بر قیاس لَمْ در تعلیل و نون آن بر قیاس نون تاکید مضارع ۱۲

اسم فاعل

۱ه مُهِدٍّ در اصل مُهْتَدِيٌ تا دال شد و در دال ادغام گردید و فا مفتوح یا مکسور چنانکه در هدی مذکور شد لیکن چون ضمه از یا بسبب ثقل ساقط شد یا باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۹ه مُحْوَوِيَانِ در اصل مُحْوَوِوَانِ واو یا شد چنانکه در یَنْهَوِيَانِ و بس ۱۲ ۱ه مُسْتَحِيُوْنَ در اصل مُسْتَحْيِيُوْنَ بر لغت حجاز یا افتاد چنانکه در تَسْتَحِيُوْنَ گزشت ۱۲ ۱ه مُحْوَاوِيَةٌ در اصل مُحْوَاوِوَةٌ واو یا شد بضابطه يَحْوَوِيْنَ ۱۲ ۳ه مُحْلَوْلِيَتَانِ در اصل مُحْلَوْلِوَتَانِ واو یا شد چنانکه در تَحْلَوْلِيَانِ گزشت ۱۲ ۱ه مُسَّاوِيَاتٌ در اصل مُتَسَاوِوَاتٌ واو لام کلمه یا شد بقاعده مذکوره تَحْلَوْلِيَانِ و تای تفاعل سین شد و در سین ادغام گردید چنانکه چند بار گزشت ۱۲

اسم مفعول

۷ه مُتَاوًی در اصل مُتَاوَيٌ بود یا الف شد و باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۱ه مُثَّوَيَانِ در اصل مُتَثْوَوَانِ بدل تا بثا و ادغام ثا در ثا بقاعده اِثَّوَيْتَا قلب واو بیا بضابطه تَحْلَوْلِيَانِ ۱۲ ۴ه مُسْتَحْيًوْنَ در اصل مُسْتَحْيَيُوْنَ یا بقاعده تَاوَى الف شد و باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۵ه مُتَاوَاةٌ در اصل مُتَاوَيَةٌ بتحرک و انفتاح ماقبل یا الف شد ۱۲ ۷ه مُجُوجَيَتَانِ در اصل مُجُوجَوَتَانِ بود واو بقاعده تَحْلَوْلِيَانِ یا شد و بس ۱۲ ۳ه مُحْلَوْلَيَاتٌ در اصل مُحْلَوْلَوَاتٌ واو یا شد بقاعده تَحْلَوْلِيَانِ ۱۲

صرف صغیر ۔ ۶ـه اِتَّدٰی در اصل اِوْتَدَیَ واو فاء افتعال تاء شد و تاء در تاء ادغام گردید و یاء لام کلمه بقاعدهٔ ہدی الف گشت ۱۲ ۴ـه یُجَوِّجِی در اصل یُجَوِّجُو بود واو اخیر بقاعدهٔ ہودی یاء شد و ضمه از یاء بضابطهٔ یہدی ساقط گردید ۱۲ ۱۲ـه اِحْلِیلاءٌ در اصل اِحْلِوْلاوٌ بود واو اخیر بسبب افتادن بعد الف زائده همزه گردید و واو وسط کلمه بسبب سکونِ خود و کسرِ ماقبل یاء گشت ۱۲ ۱۳ـه حُلَیْلِیٌ ماخوذ از احلیلاء و بعد حذف الف برای وزن فُعَیْعِیْلٌ اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه و در ثالث یاء خود موجود بود و مابعد یاء را مکسور گردانیدند الف بسبب کسرِ ماقبل یاء شد ۱۲ ۱۳ـه والجمع حَلَالِیٌ ماخوذ از اِحْلِیلاءٌ بعد حذف همزه از اول و یاء از رابع حرف اول و ثانی را فتحه دادند و در ثالث الف تکسیر افزودند و چون رابع را برای وزن جمع منتهی الجموع بکسر گردانیدند الف بسبب کسرهٔ ماقبل یاء شد و همزهٔ اخیره مُبدله از واو بسبب سکون یای ساکنهٔ زائده ماقبل خود بیاء منقلب شد و یاء در یاء ادغام گردید ۱۲ ۱ـه لِیَحْوَادِیَنَّ تا لَوْیَهَادِ معلوم ۱۲ ۱۰ـه مُسَّاوِدٌ در اصل مُسَّاوِدُوٌ بود واو اخیر بقاعدهٔ ہودی یاء شد و یاء بضابطهٔ یہدی بیفتاد ۱۲ ۱۰ـه مُسَیْوٍ ماخوذ از مَسَّاوِدٌ بعد حذف زوائد که یک سین و الف است برای وزن تصغیر چون اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه و سوم جای یای تصغیر افزودند و ماقبل حرف اخیر را کسره مُسَیْوِدٌ حاصل شد و واو اخیر بقاعدهٔ ہودی یاء شد و بضابطهٔ یہدی بیفتاد مُسَیْوٍ شد و بعد از آن سِیْوِدُ ادغام شد ۱۲ ۱۰ـه والجمع مَسَاوٍ ماخوذ از مَسَّاوِدٌ بعد حذف زائد یعنی یک سین حرف اول و ثانی را فتحه دادند و در سوم جا الف جمع افزودند خواستند که مابعد الف جمع را کسره دهند الف بود و آن یاقت حرکت نداشت بواو بدل ساخته کسره دهند و واو متوسط بسبب کسرهٔ ماقبل یاء شد مَسَاوِیُوْ گشت و واو اخیر بقاعدهٔ مرمیٌ یاء شد و در یاء ادغام گردید مَسَاوِیٌّ بروزن مفاعیل گردید یک یاء را برای تخفیف بینداختند بروزن مفاعل گردید ترا میرسد که گوئی بعد حذف زوائد یعنی یک سین و الف فاعل از مَسَّاوِدٌ برای بنای وزن مفاعل حرف اول و ثانی را فتحه دادند و سوم جا الف جمع افزودند و مابعد الف جمع چون مکسور بود بر حالش گذاشتند و واو اخیر بسبب وقوع آن در طرف و کسرِ ماقبل یاء شد و یاء از اخیر برای تخفیف مثل جوار بیفتاد ۱۲ ۸ـه تُوُدِیَ ماخوذ از تَاوَدٰی حرف اول و ثانی را برای بنای مجهول چون ضمه دادند الف بسبب ضمهٔ ماقبل واو شد و ماقبل اخیر را کسره دادند ۱۲ ۵ـه یَتَاوَدٰی در اصل یَتَاوَدَیُ بود یاء بقاعدهٔ مشهوره الف گردید ۱۲ ۶ـه هِدّاءٌ در اصل اِهْتِدَاءٌ بود دال عین افتعال تاء بود تاء دال شد و در دال ادغام گردید و حرکت تاء بهاء آمد و همزهٔ وصل باستغناء بیفتاد و یای اخیر بسبب وقوع آن بعد الف زائده همزه گشت ۱۲ ۶ـه هُدَیْدِیٌّ ماخوذ از هِدّاءٌ بعد حذف زوائد یعنی یک دال و الف اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه هُدَیْدِیٌ شد و همزه بقاعدهٔ مذکوره حَلَالِیٌّ یاء گشت و در یاء ادغام گردید ۱۲ ۶ـه هَدَادٍ ماخوذ از هَدَّاءٌ که در اصل اِهْتِدَاءٌ بود بعد حذف زوائد یعنی الف وصل از اول و تاء حرف اول و ثانی را فتحه دادند و در سوم جا الف مفاعل افزودند و حرف ماقبل اخیر الف قابل حرکت نبود بواو بدل ساخته کسره دادند هَدَاوِیٌ شد و یاء بقاعدهٔ جوار بیفتاد ۱۲ ۱ـه لِیُدِیَنَّ تا لَوْتَتَهَادِیَانِّ اینها معلوم ۱۲ ۱۱ـه مُثَّوًّى در اصل مُتَثَوَّیٌ بفتح ماقبل اخیر بقاعدهٔ اتّویتما تاء ثاء شد و ثاء در ثاء ادغام گردید و یای اخیر بقانون متادی الف شد و افتاد ۱۲ ۱۱ـه والتصغیر مُثَیْوٍ ماخوذ از مُثَّوًّى بعد حذف زائد برای بنای تصغیر اوّل را فتحه دادند و ثانی را کسره و در سوم جای یای ساکن تصغیر افزودند و مابعد یاء را کسره دادند مُثَیْوٍ شد ۱۲ ۱۱ـه والجمع مَثَاوٍ ماخوذ از مُثَّوًّى بعد حذف زائده بقاعدهٔ مَسَاوٍ و مَثَاوٍ گردید ۱۲ ۱ـه آدِ در اصل آدِیْ بروزن آکْرِمْ بود همزه بقانون اری افتاد و یای اخیر بضابطهٔ اِسْقِ ساقط گردید ۱۲ ۱۰ـه لِتُتَادَ تا لَاُدْرِیَنَّ از قوانین سابقه باندک تأمل واضح میشود ۱۲ ۲

تمّت

مو واو بدل شد و واو در واو ادغام گردید واولے بقاعدہ قد افلح افتاد س۱۳ لَکُدِنَّ چیست ج صیغہ واحد مؤنث امر حاضر معروف با نون خفیفہ اصلش اُکْوُدِنْ بروزن اُنْصُرِنْ ہمزہ ثانیہ بقاعدہ یَسَلُ واولے از جہت استغنا افتاد س۱۴ لَتَرَوُنَّ چیست ج صیغہ جمع مذکر حاضر لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف از تَرْاَیُوْنَ بنا نمودند یا بجہت تحرک وانفتاح ماقبل الف شد و باجتماع ساکنین افتاد و ہمزہ بقاعدہ یَسَلُ و نون اعرابی از آمدن نون ثقیلہ ساقط گشت و واو کہ غیر مدہ بود ضمہ دادند چنانکہ در اِخْشَوُا اللہَ س۱۵ فَاِمَّا تَرَیِنَّ چیست ج صیغہ واحد مؤنث حاضر اثبات فعل مستقبل معروف با نون ثقیلہ ماخوذ از تَرْاَیِیْنَ بروزن تَفْعَلِیْنَ حالش در سقوط ہمزہ والف بدل یا و حذف نون اعرابی و کسرہ یا بعد آمدن نون ثقیلہ مثل حال لَتَرَوُنَّ است س۱۶ لِمِّیْ چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف اصلش لَمْ اَاْنِیْ بروزن لَمْ اَفْعَلْ نون واو شد بجہت قرب مخرج و یا گردید و در یا ادغام شد علامت مضارع بکسر شد تا دلالت کند بر کسرہ ہمزہ ماضی لَمْ اِاْمِیْ شد ہمزتین بقاعدہ سابقہ افتاد س۱۷ عَزِّ چیست ج صیغہ واحد مذکر امر حاضر معروف ماخوذ از تُعَزِّیُ بروزن تُبَعْثِرُ بعد حذف تا چون مابعدش متحرک بود از آخر بجہت وقف حرف یا افتاد س۱۸ اِزَّانَ چیست ج صیغہ واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی معروف اصلش اِزْتَیَنَ بروزن اِجْتَنَبَ تا را بزا بدل کردند و در زا ادغام کردند اِزَّیَنَ شد و یا بجہت تحرک وانفتاح ماقبل الف گردید س۱۹ اِنْتَا چیست ج صیغہ واحد مذکر امر حاضر معروف اصلش اِنْتَوِیْ بروزن اِنْفَطِرْ یا بجہت وقف افتاد و واو بقاعدہ قَالَ الف شد این جواب رکیک ست بجہت توالی اعلالین س لَمَّا چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف اصلش لَمْ اَاْوِیْ بروزن لَمْ اَضْرِبْ واو افتاد چنانکہ در اَعِلُ و یا بجہت جزم ساقط شد لَمْ آوِ ماند ہمزہ ثانی بجہت کسرہ یا گردید چنانکہ در مِیْرٌ و یا الف گشت بجہت تحرک وانفتاح ماقبل و یا الف گشت بجہت تحرک وانفتاح ماقبل و ہمزہ بقاعدہ یَسَلُ افتاد س۲۰ تَیْمِنْتَا چیست ج صیغہ تثنیہ مذکر امر حاضر معروف اصلش اِئْتَیْمِنْتَا بروزن اِحْرَنْجِمَا ہمزہ کہ فا کلمہ بود بقاعدہ یَسَلُ افتاد و ہمزہ اول از جہت استغنا س۲۱ مَذْکِیَ چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف اصلش لَنْ اُذْکِیَ بروزن لَنْ اُکْرِمَ لام را بمیم بدل کردند ہمزہ اولے و ثانیہ بقاعدہ قد افلح و یَسَلُ افتاد س۲۲ اِلّاوَلَا چیست ج صیغہ تثنیہ مذکر غائب خواہ حاضر اثبات فعل ماضی یا امر حاضر معروف بروزن اِثَّاقَلَا س۲۳ کُیِّفَنَ چیست ج صیغہ واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی مجہول اصلش اُکُوْیِفَنَ بروزن اُحْرُنْجِمَ ہمزہ ثانیہ بقاعدہ یَسَلُ و اولے از جہت استغنا افتاد س۲۴ لِیَنْفَہِبَ سوائے صیغہ واحد مذکر غائب از انفعال چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم اثبات فعل مضارع معروف اصل اُؤْلِیْ اَنْ اَضْرِبَ ہر دو ہمزہ بقاعدہ قد افلح افتاد ۱۲ تمام شد ؛

زبدہ جوانا موئی

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

سوال قُوْلِیْنَ چیست جواب صیغہ جمع مؤنث غائب اثبات فعل ماضی مجہول بروزن قُوْتِلْنَ س۲ سَاوُدُوْنِیْ چیست ج صیغہ جمع مذکر امر حاضر معروف اصلش اِسَاوُدُوْا بروزن اِفْتَحُوْا ہمزہ بقاعدہ یَسَلُ افتاد والف وصل بجہت استغنا و نون وقایہ و یائے ضمیر واحد متکلم در آخر لاحق گردید س۳ لَنْیَا چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف اصلش لَنْ اَاْوِیَ بروزن لَنْ اَسْمَعَ ہمزہ بقاعدہ قد افلح افتاد و یا کہ لام کلمہ بود بقاعدہ رَمٰی الف شد لَنْوِیَا گردید واو بقاعدہ مَرْمِیٌّ یا شد و در یا ادغام گردید س۴ اِلْآمُ چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم اثبات فعل مضارع معروف اصلش اِنْ اَاْدِمُ بروزن اِنْ اَفْتَحُ ہمزہ کہ عین کلمہ بود بقاعدہ یَسَلُ و ہمزہ اولے بقاعدہ قد افلح افتاد و نون بجہت قرب مخرج بالام بدل شدہ مدغم گردید س۵ دَارُوْہَا چیست ج اسم فاعل جمع مذکر در اصل دَارِیُوْنَ بود یا افتاد چنانکہ در رَامُوْنَ و نون وقت اضافت بسوئے ہا ساقط شد س۶ لِمِیْرِیْ چیست ج صیغہ واحد مؤنث امر حاضر معروف اصلش لِتَأْثِرِیْ بروزن بَعْثِرِیْ کسرہ ہمزہ بمیم دادند و بقاعدہ ذِیْب بیا بدل کردند س۷ لَنْلَنَ چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف اصلش لَنْ اَاْلَنَ بروزن لَنْ اَفْتَحَ ہمزہ عین کلمہ مثل یَسَلُ و ہمزہ علامت مضارع مثل قد افلح افتاد س۸ لَمَلْ چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجہول در اصل لَمْ اُاْلَنْ بروزن لَمْ اُفْتَحْ ہمزہ اولی بقاعدہ قد افلح و ثانیہ بقاعدہ یَسَلُ افتاد لَمْ لَنْ شد نون بجہت قرب مخرج لام گردید و در لام ادغام شد چنانکہ نزد بعضے در لَمْ یَدَّبْ س۹ یُوْسِیَ چیست ج صیغہ واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی مجہول بروزن قُوْتِلَ س۱۰ تُجُوْنِیْنَ چیست ج صیغہ جمع مؤنث حاضر اثبات فعل ماضی مجہول بروزن تُقُوْبِلْنَ س۱۱ لَتَیَانْتُنَانِّ چیست ج صیغہ جمع مؤنث حاضر لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف اصلش بفتح تا بروزن لَتَفْعَلْنَانِّ تا را کسرہ دادند برائے دلالت بر کسرہ ہمزہ در ماضی س۱۲ لَمِوْقِ چیست ج صیغہ وحدان حکایت نفس متکلم نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف اصلش لَمْ اُاْوِقْ بروزن لَمْ اُفْعِلْ ہمزہ ثانیہ بقاعدہ اُوْمِنُ

زبدہ تشحیذ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سوال۱ اِضْرِبَ الْقَوْمَ بفتح با چیست ج صیغہ واحد مذکر امر حاضر با نون خفیفہ در اصل اِضْرِبَنْ بود چون اَلْقَوْمَ در آخرش در آمد نون بالتقائے ساکنین اُفتاد و بجہتِ وضعِ این نون بر سکون حرکت ندادند س۲ نون خفیفہ در تثنیہ در آمدہ چرا حذف نشد ج نون خفیفہ اگر در تثنیہ می آمد اگر الف با اجتماعِ ساکنین افتادے التباس مثنّٰی بواحد لازم آمدے و اگر نون ساقط گشتے بجہتِ اشتباہ تثنیہ با نون خفیفہ یا تثنیہ بے نون غرض متکلم فوت گردیدے س۳ نون خفیفہ در جمع مؤنث چرا نیامد ج چون نون خفیفہ در سائر احکام مثل ثقیلہ است و در ثقیلہ در جمع مؤنث الف برائے فصل می آید بنا بران گو علت مفقود است در خفیفہ ہم بجہتِ موافقتِ الف ضرور شد و ہرگاہ الف آمدے اجتماعِ ساکنین می شد اگر الف اُفتادے نون خفیفہ ہم وقتِ لحوق اسم معرف بلام در آخر ساقط می گشت و اگر ابتداءً نون حذف می شد الف ہم وقتِ اتصال اسم معرف بلام می اُفتاد و در ہر دو صورت بسبب ملتبس بودن صیغہ جمع مؤنث با نون یا بے نون غرض متکلم فوت می شد س۴ اِیْلَنَّالَ چیست ج صیغہ واحد مذکر غائب فعل ماضی معروف از افعنلال در اصل اِوْلَنْوَلَ بود واوِ اوّل بقاعدہ مِیْزَانٌ بیاء و واوِ ثانی بقاعدہ یُقَالُ بالف بدل شد گوئندہ را میرسد کہ بگوید کہ در قلب واو بالف تأمل ہست زیرا کہ بجائے عین نیست کہ شرط این قاعدہ است س۵ لَمْ اَلُ چیست ج صیغہ واحد متکلم نفی جحد بلم در اصل لَمْ اَلُوْ بود واو بلم افتاد و الف بقاعدہ قَدْ قُلْحَ س۶ لَمْ یُقَالَ بفتح لام چیست ج صیغہ واحد مذکر مجہول نفی جحد بلم از مفاعلہ در اصل یُقَالَیُ بود یا الف شد و بلم اُفتاد و لام کہ مفتوح بود بر حالِ خود ماند س۷ لَمْ یُقَلِ بکسرِ لام چیست ج صیغہ واحد مذکر نفی جحد بلم در اصل لَمْ یُقَلْئِیُ بود بر وزنِ لَمْ یُدَحْرِجُ یا بلم اُفتاد و ہمزہ بمثل یَسَلُ کسرہ لام کسرہ ہمزہ است س۸ اِضْرِبَا سوائے تثنیہ چیست؟ ج صیغہ واحد مذکر امر حاضر با نون خفیفہ اصلش اِضْرِبَنْ بود نون خفیفہ در حالتِ وقف الف شود اگر ماقبل مفتوح باشد و بواو اگر مضموم بود و بیاء اگر مکسور س۹ اِتَّارَ چیست ج صیغہ واحد مذکر ماضی در اصل اِثْتَیَرَ بود ثا تاء شد و در تاء ادغام گردید و یاء الف گشت و میتواند کہ تا ثاء گردد و در ثاء ادغام شود س۱۰ قَالِ بکسر لام چیست ج صیغہ واحد مذکر امر حاضر از مفاعلہ ماخوذ از تُقَالِیُ بعد انداختن تاء یاء بوقف ساقط شد س۱۱ قُوْلِیْنَ چیست ج صیغہ جمع مؤنث غائبہ ماضی مجہول از باب مفاعلت بر اصل خود می تواند کہ قُوْا صیغہ جمع امر حاضر باشد از وَقٰی و لِیْنَ جمع مؤنث امر حاضر از وَلِیَ س۱۲ قَالُوْا سوائے صیغہ جمع ماضی معروف چیست ج صیغہ جمع مذکر امر حاضر از باب مفاعلت در اصل قَالِیُوْا بود ضمہ یاء بعد سلب حرکت بلام دادند و ساقط کردند س۱۳ اَدَوْا وَنَہَوْا چیست ج دو صیغہ اند ہر دو جمع مذکر ماضی معروف در اصل اَدَوُوْا و نَہَوُوْا بود در اَدَوُوْا کہ واو لام کلمہ بود الف شد و افتاد و واوِ ضمیر را در واوِ عطف ادغام کردند س۱۴ قُوْلُوْا سوائے جمع مذکر امر حاضر چیست ج صیغہ جمع مذکر ماضی مجہول از باب مفاعلہ در اصل قُوْلِیُوْا بود ضمہ یاء بماقبل دادند بعد سلب حرکتِ ماقبل و یاء را افگندند س۱۵ لِاَدَ بکسر لام و فتح ہمزہ چیست ج صیغہ واحد متکلم در اصل لِاَدْوِیُ بود یاء بجزم و واو بموافقت یَدِیُ و ہمزہ ثانی بجہتِ ثقل از باعث

اجتماع ہمزتین افتاد و تَاَمَّل را میرسد کہ بگوید کہ درینجا اجتماع ہمزتین قلب ثانی را بیا تقاضا می کند بقاعدۂ اَیِمَّۃٌ کہ دراصل اَءْمِمَۃٌ بود نہ حذف ثانی را س١٦ لَمْ یَلْدَ بسکون لام و فتح دال چیست ج صیغۂ واحد مذکر نفی جحد بلم دراصل لَمْ یَلِدْ بروزنِ لَمْ یَعِدْ بود لام را ساکن کردند دو ساکن بہم آمدند دال را فتحہ دادند چنانچہ در اِنْطَلِقْ امر لام را ساکن کردند و قاف را فتحہ دادند بجہت مشابہت او بہ کَیْفَ بکسر تا کہ دران تا را فتحہ جائز ست کذا فی شرح الزنجانی والہارونی س١٧ ہرگاہ لام یَلْدَ ساکن شد واو چرا باز نیامد ج در صورت اعادہ اجتماع ساکنین لازم می آمد یا آنکہ ضرور نیست کہ ہرگاہ عین را کسرہ نباشد واو بازپس آید چنانکہ در یَضَعُ واو نیامد س١٨ اِذْنَا چیست ج صیغۂ واحد مذکر امر حاضر از باب افعال اصلش اَذْنِ بود یا بوقف و ہمزہ بقاعدۂ یَسَلُ افتاد و نا ضمیر مفعول بہ در آخر لاحق گردید س١٩ یُوْمِیَہ بضم یا و فتح را چیست ج صیغۂ واحد مذکر ماضی مجہول از مفاعلۃ ماخوذ از یَاسَرَ ہرگاہ فا را ضمہ و عین را کسرہ کردند الف بجہت ضمہ ماقبل واو شد س٢٠ لَنْ تَرَانِی چیست ج صیغۂ واحد مذکر حاضر نفی تاکید بلن از فتح دراصل تَرْاَیُ بود یا الف و ہمزہ بقاعدۂ یَسَلُ افتاد لَنْ در اول در آمد و نون وقایہ و یای ضمیر متکلم در آخر لاحق گشت س٢١ ضَرَبَّ بتشدید با چیست ج صیغۂ واحد مذکر فعل ماضی دراصل اِضْهَادَبَ بروزنِ اِقْشَعَرَّ ہمزہ کہ عین بود بقاعدۂ یَسَلُ و الف وصل بجہت استغنا افتاد س٢٢ لَنِیَّا چیست ج صیغۂ واحد متکلم نفی تاکید بلن دراصل لَنْ اَذِیَ بود ہمزہ بقاعدۂ قَدْ اَفْلَحَ افتاد و یای آخر الف شد لَنْوَیَا گشت و بجہت اجتماع واو و یا در یک کلمہ ساکن بودن اول ایشان واو یا شد و در یا ادغام گردید س٢٣ دَیِّتِیَّ چیست ج تثنیہ مونث صفت مشبہہ دراصل دَیِّتَیَانِ بود ہرگاہ یای ضمیر واحد متکلم در آخر در آمد نون بجہت اضافت افتاد دَیِّتِیَّ شد چون یای اول ساکن بود در یا ادغام گردید دَیِّتِیَّ شد درینجا پنج یا جمع شدند یای اول بدل از واو و یای دوم لام فعل و یای سوم بدل از الف تانیث و یای چہارم علامت تثنیہ و یای پنجم ضمیر واحد متکلم س٢٤ لَتَمَلْمَلْنَ چیست ج صیغۂ جمع مونث حاضر فعل مضارع دراصل تَتَمَلْمَلْنَ بود بروزنِ تَتَدَحْرَجْنَ چون لام تاکید در آمد تا در تا ادغام گردید س٢٥ سَتَسَلْسَلْنَ بتشدید تا چیست ج صیغۂ جمع مونث فعل مضارع دراصل تَتَسَلْسَلْنَ بود بروزنِ تَتَدَحْرَجْنَ چون سین در آمد تا در تا مدغم گردید س٢٦ سَادُوْنِی چیست ج صیغۂ جمع مذکر امر حاضر دراصل اِسْاَدُوْا بود بروزن اِفْعَلُوْا ہمزہ کہ عین بود بقاعدۂ یَسَلُ و ہمزہ اولے بجہت استغنا افتاد و نون وقایہ با یای متکلم در آخر لاحق گردید و میتواند کہ صیغۂ جمع مذکر فعل ماضی بنا شد از شَرُفَ دراصل سَادُوْا بود واو بالتقای ساکنین بعد سقوط ضمہ افتاد و اگر بضم سین باشد صیغۂ ماضی مجہول بود س٢٧ اِلَمْ چیست ج صیغۂ واحد متکلم نفی جحد بلم دراصل اَلْءَمُ بود چون اِنْ در آمد آخر جزم کرد ہمزہ کہ عین بود بقاعدۂ یَسَلُ و ہمزہ اول بقاعدۂ قَدْ اَفْلَحَ افتاد و بجہت قرب مخرج نون لام شد و در لام مدغم گردید س٢٨ لِنَا بکسر لام چیست ج صیغۂ واحد مذکر امر حاضر ماخوذ از تَلِیْ کہ دراصل تَوْلِیْ بود بعد حذف علامت مضارع یا بوقف افتاد و نا ضمیر منصوب متصل در آخر در آمد س٢٩ اِسْتَحُنَّ چیست ج صیغۂ جمع مذکر امر حاضر با نون ثقیلہ بر لغت بنی تمیم ماخوذ از اِسْتَحْوَذَ کہ دراصل اِسْتَحْیِیُوْا بود ہر دو یا را افگندند ہرگاہ نون ثقیلہ در آمد واو افتاد و ضمہ علامت باقیماند س٣٠ دَنَا چیست ج صیغۂ واحد مذکر امر حاضر اصلش اِدْاَیْ بود بروزن اِفْتَحْ یا الف شد و بوقف افتاد و ہمزہ بعد نقل حرکت او بماقبل ساقط شد وجوبا و از الف وصل استغنا است و او دَنْ شد و نا ضمیر مفعول بہ در آخر لاحق گردید س٣١ اِتَّاَنَّ چیست ج صیغۂ جمع مونث فعل ماضی از باب انفعال دراصل اِنْتَاَنَنَّ بروزنِ اِنْفَطَرْنَ بجہت بہم آمدن دو حرف از یک جنس در ہر دو جا کہ دو نون باشد اول در دوم ادغام گردید س٣٢ لَمْتُنَّنِی چیست ج صیغۂ جمع مونث فعل ماضی دراصل لُمْتُنَّ بود و واو افتاد چنانکہ در قُلْتُنَّ و نون وقایہ با یای ضمیر متکلم در آخر لاحق گردید س٣٣ قِسِّیْسِیْنَ چیست ج صیغۂ جمع مبالغہ واحدش قِسِّیْسٌ است بروزنِ صِدِّیْقٌ س٣٤ لَمْ اَءَ چیست ج صیغۂ واحد متکلم نفی جحد بلم دراصل اَدْءِیُ بود چون لم در آمد یا بجزم افتاد و واو بموافقت یَعِیْ و ہمزہ ثانیہ بجہت اجتماع ہمزتین ساقط گشت و درینجا ہم ہمان اعتراض وارد میشود کہ در لاَ گشت س٣٥ اِیْنِیْ چیست ج صیغۂ واحد مونث امر حاضر معروف دراصل اِیْتِیْ بروزن

فِرِّي بود نون وقایہ با ضمیر متکلم در آخر در آمد س[۳۶] تمنّانِي چیست ج صیغہ واحد مذکر حاضر خواہ مؤنث غائبہ فعل مضارع در اصل تَتَمَنَّيْنِي بود یک تاء از اوّل حذف شد و یائیکہ لام بود الف گردید و نون وقایہ با یائے ضمیر متکلم در آخر لاحق گشت و میتواند کہ صیغہ واحد مذکر ماضی باشد س[۳۷] تَلِیقِیْنِي چیست ج صیغہ واحد مؤنث حاضرہ در اصل تَلِیقِیِیْنَ بود کسرۂ یاء بلام دادند چنانکہ در تَبِیْعِیْنَ و بعد حذف نونِ اعرابی و نون وقایہ با یائے ضمیر در آخر در آوردند س[۳۸] یُوْسُفِ بکسر فاء چیست ج منادیٰ مرخم یا صیغہ واحد مذکر امر حاضر اصلش یَا یُوْسُفُ اِوْفِ بود حرف ندا از اوّل و حرفِ آخر از منادی برائے تخفیف حذف کردند و از امر واو برائے موافقتِ مضارع و یائے آخر بجہتِ وقف الف بسبب استغناء افتاد س[۳۹] لَمْ اَطَ سوائے ماضی معروف چیست ج صیغہ واحد متکلم نفی جحد در اصل اَطْأَیُ بود یاء الف شد و بآمدن لم افتاد و ہمزہ کہ عین بود بقاعدہ یَسَلُ و اولے بقاعدۂ قَدْ اَفْلَحَ ساقط شد س[۴۰] یُہَرِیْقُ چیست ج صیغہ واحد مذکر فعل مضارع از باب افعال در اصل یُرِیْقُ بود زیادتی ہاء دریں خلاف قیاس است و ہمچنیں زیادتی سین در اِسْطَاعَ یَسْطِیْعُ و زیادت الف نزد بعضے در اِسْتَکَانَ کہ ماضی باب افتعال ست س[۴۱] تَوَلَّ چیست ج امر حاضر معروف از تفعّل ماخوذ از تَتَوَلّٰی بعد حذف علامتِ مضارع الف کہ بدل از یاء است بوقف ساقط شد س[۴۲] زِنِي چیست ج صیغہ امر حاضر اصلش مع تعلیل بِنِلْ دَنَا است کہ گذشت س[۴۳] لَاتَكُ چیست ج صیغہ مذکر نہی حاضر ماخوذ از تَکُوْنُ چون لائے نہی در اوّل در آمد در آخرش جزم شد و واو بالتقائے ساکنین افتاد و نون از برائے مشابہتِ او بحرف علت ساقط گشت س[۴۴] یَسِہِ چیست ج صیغہ واحد مذکر فعل مضارع در اصل یَسْہِیْ بود یاء افتاد در اکتفاء با کسرہ س[۴۵] خِصِّمْتُكَ بکسر خاء چیست ج صیغہ واحد متکلم ماضی باب افتعال در اصل اِخْتَصَمْتُكَ بود تاء را جنس عین یعنی صاد گردانیدہ در صاد ادغام کردند و فاء را کسرہ دادند س[۴۶] اَنَاسِي چیست ج صیغہ واحد متکلم فعل مضارع منصوب بہ اَنْ اصلش اَنْ اُؤْسِیَ بود ہمزۂ ثانیہ بقاعدۂ اٰمَنَ بالف بدل شد و اولے بقاعدۂ قد افلح افتاد س[۴۷] فِي چیست ج ہم فعل ست و ہم اسم ست و ہم حرف بر تقدیر اوّل صیغہ واحد امر مؤنث حاضر از وَفٰی یَفِیْ اصلش اِوْفِیْ بود واو بموافقت یَفِیْ و ہمزۂ وصل بجہتِ استغناء افتاد بر تقدیر ثانی فو مضاف بسوئے یائے متکلم بقاعدۂ سیّد واو یاء شد در یاء ادغام گردید و فاء بمناسبت یاء مکسور گشت و یک یاء برائے تخفیف محذوف شد و بر تقدیر ثالث حرف جر ست س[۴۸] اِنِیْسَ بکسرتین چیست ج صیغہ واحد متکلم مجزوم بان جازم اصلش اَئْسیُ بود یاء الف شد و بآمدن اِنْ جازمہ افتاد و علامتِ مضارع بر لغتے بکسر گردید ہمزۂ ثانیہ بقاعدۂ اِیْمَانٌ یاء شد و ہمزۂ اولے بقاعدۂ قد افلح ساقط گشت س[۴۹] تِیْذَنْ چیست ج صیغہ واحد مؤنث امر غائب معروف در اصل لِتَأْذَنْ بود لام را حذف کردند بر خلاف قیاس و علامتِ مضارع بر لغتے مکسور گردید و ہمزہ بقاعدۂ ذِیْبٌ یاء شد۔ فقط۔ تمام شد زبدۃ تشحیذ۔

کمال صحت، حسن کتابت و دیدہ زیب طباعت قدیمی کتب خانہ کا طرۂ امتیاز ہے

قدیمی کتب خانہ
مقابل آرام باغ۔ کراچی ۱
Phone: 2627608, 2623782